

ما چه میخواهیم؟

احمد کسروی

بخش یکم

۱۳۱۹ پیمان سال ششم
۱۳۳۹ تهران
۱۳۵۷ تهران
۱۳۸۷ اینترنت

چاپ نخست
چاپ دوم
چاپ سوم
چاپ الکترونیکی

بنام پاک آفریدگار

پیشگفتار

نویسنده این کتاب احمد کسروی فرزند دلسوز و فداکار جنبش مشروطه و اندیشمند نامور ایرانیست. کوششهای کسروی با تاریخ معاصر ایران بهم تنیده است. نه تنها باین سبب که او بخشی از تاریخ سرفرازانه این سرزمین را، که زیر غبار بیپروایی میرفت یک جنبش پیش پا افتاده کم اهمیتی جلوه کند، جاودان کرد و برای نسلهای بعدی بیادگار گذاشت، بلکه او کسیست که یکایک اعضای پیکر جامعه ایرانی را برای نخستین بار بدقت کالبدشکافی کرد و کاستیها و علت‌های سستی و درماندگی این جامعه را شناخت. بدستیاری پژوهش‌هایش در تاریخ این سرزمین توانست ریشه گرفتاریها را از زمانهای دور بیابد و مراحل تطّور آن را بشناسد. جنبه‌های گوناگون زندگانی ایرانیان را زیر ذره بین گذارد و درباره هر یک بیافته‌ها و باورهای استواری رسید.

آنگاه که ریشه درد را شناخت، کوشش‌هایش را با دلیری و پاکدلی و کاردانی که بایسته هر کوششی در راه توده است، توأم کرد و در این راه، پافشاری شگفت‌انگیزی از خود نمود. آنچه که امروز هم، سخن گفتن از آنها حتّاً در جمع‌های خودمانی گاه دشوار مینماید او در زمان خود با دلیری شگفت‌آوری در روزنامه و کتاب‌هایش برشته نوشتن کشید. او قلم را برزمینه‌هایی کشاند که کمتر کسی دانش و توانایی درآمدن بآنها را داشت.

او بت‌های چندی را مسبب گرفتاری و خواری ایرانیان یافت. بت‌هایی نه از جنس لات و هُبل و عَزّا. آنها مردمی با یک پیشینه پرافتخار تاریخی را بیک توده زبون و درمانده بدل کرده‌اند. بت‌های چندی که مردم برای خود ساخته و پرداخته دارند و از آنان دست کشیدن نمیخواهند. این بت‌ها قرن‌هاست پابند ایرانی گردیده. آنها هر کوششی که آزادیخواهان و نیکخواهان در راه بهبود زندگانی مردم بکار برده‌اند را بی نتیجه گذارده، هم مردم را و هم آزادیخواهان را نومید گردانیده. او دریافت که تنها با رهایی از آنهاست که میتوان از خرسندی و خوشنودی بهره مند گردید.

شناساندن آن بت‌ها بمردم و کوشش‌های او برای برانداختن آنها، خود حماسه‌ایست شورانگیز. اینست راز آنکه در محیط ایران سخن گفتن از کسروی برای موافق و مخالف آسان نبوده و نیست. زیرا خواسته و ناخواسته از گرفتاریهای توده مردم و از آن بت‌ها و دستان پشت پرده آنها سخن بمیان می‌آمده و این نه خوشآیند و پسند خودکامگان و بدخواهان بت تراش بوده و هست.

باید دانست که نوشته‌های او از رده نوشته‌های دیگران نیست. آنها سخنانی نیست که همه جا توان یافت. آنها سخنان همیشه - تازه‌ای است که در جاهای دیگر نتوان یافت. بدانسان که تازه‌ترین رشته‌های دانشی نیز بر پایه اصلها و قانونهای گذشته نهاده شده و تا گیتی برپاست، آنها نیز پابرجاست،

همچنانست نوشته های کسروی که قانونهای جامعه شناسی سیاسی و روانشناسی تربیتی را شرح می دهد و تا جامعه ها برپاست راهنما و راهگشای آنهاست.

کسروی در ۱۲ سال کوشش پیوسته و توانفرسایش ۱۳ هزار صفحه بیشتر ، گفتار و کتاب درباره مسائل ایران و شرق نوشت. اینست کمتر موضوع بااهمیتی مربوط باجتماع ایران میتوان یافت که او در آن باره چیزی ننوشته.

اگر تنها همین بدیده گرفته شود ، در شناخت مسائل ایران ، یک حقیقت پژوه راستین ، چه موافق و چه مخالف ، ناچارست از اندیشه های او نیک آگاه گردد. بدانسانکه پذیرفتنی نیست که کسی قانونهای سه گانه نیوتن را نخوانده و ندانسته ، دانش مکانیک را توان آموخت ، همچنان پذیرفتنی نیست که اندیشه های کسروی را هم نخوانده و ندانسته میتوان جامعه ایرانی و مسائلش را شناخت و راه چاره ای یافت. این سخنی بگزارف نمی نماید آنگاه که دریابیم او از رده « شارحان قانونهای طبیعت » است - نیوتن در مکانیک و کسروی در زمینه جامعه و روانشناسی تربیتی. از نوشته هایش میتوان دریافت که طبیعت قانونهایی دارد که میدان کار آنها ، جامعه هاست و آنها نیز بیش و کم به همان استواری قانونهای فیزیک و زیست شناسی و دیگر رشته های دانشست.

با آنکه از دفترها و کتابهای بسیاری بچاپ رسیده ، با اینهمه نزدیک به ۴۰٪ نوشته های وی جز در روزنامه و مهنامه های زمان خودش دیگر بار چاپ نشده و جا دارد برای نخستین بار بشکل دفترها و کتابهایی دوباره چاپ شده و بگستردهگی در دسترس مردم گذارده گردد.

وی از شانزده سالگی در کانون شورش مشروطه خواهی یعنی در تبریز بود و پیشآمدها را از نزدیک میدید. اگر دلباختگی او بمشروطه در نوجوانی نیم مایه ای از احساسات داشت ، در بزرگسالی اینبار نه احساسات بلکه سود مردم و آینده کشور بود که او را بدفاع جانانه از آن وا میداشت. نوشته های او درباره مشروطه تنها بکتابهای تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان محدود نمیشود. او کوشش بسیاری برای یاد دادن معنی مشروطه و نشان دادن برتریهای آن بر حکومت خودکامه کرد و علت هایی که باعث شد مشروطه در ایران پانگیرد و بحال ننگ آور امروزی بیفتد را با زبان ساده و روان شرح داد ، و این همه کوششهایش در این زمینه نیست. از همه مهمتر و مؤثرتر و ارجدارتر و ورجاوندتر آنکه دوازده سال به رفع موانع پاگرفتن و روان گردیدن مشروطه در ایران همی کوشید.

او کشور را از یکسو سخت نیازمند مشروطه میدید و از سوی دیگر دریافت که موانع بسیاری بر سر این راه هست. دور نیست بگوییم آرمان سرفرازی ایرانیان یک آن او را آسوده نمیگذاشت و برای رسیدن باین نتیجه ، برنامه دراز مدت و بسیار گسترده ای را درچید و گام بگام آن را پیش بُرد. این در زمان چیرگی و نیرومندی رضاشاه بود. در آن سالها از مشروطه جز نامی نمانده بود. نمایندگان را دولت برمیزگرد و روانه مجلس میکرد و کوششش بر آن بود که ایشان هرچه بیمیه تر بهتر! پادشاه که در حکومت مشروطه جایی ندارد ، چاپلوسی از او در آن زمان سکه رایج سیاست پیشگان و روزنامه نویسان و سردمداران شده بود. چنان محیطی فراهم آمده بود که سخنی جز تأیید پادشاه شنیده نمیشد. واژه

آزادی را چه روزنامه نویس ، چه سخنران و چه سردمدار ، کمتر کسی بکار بردن می یارست. کوتاهشن آنکه آرمانهای مشروطه به سردی گراییده بود.

در چنان روزگاری او کوشش را از راهش آغاز کرد. باین معنی که با نوشتن تاریخ مشروطه بیوست مهنامه اش ، پیمان ، یاد آن کوششها را که کم کم فراموش میگردد زنده گردانید. کوشید حس دلیری و آزادیخواهی و سرفرازی را از خفتگی و خمودی برهاند. در پیمان ، با چاپ عکسهای بزرگی از پیشروان آزادی - که بیشتر از مردم کوچه و بازار و از گمنامان بودند - ارج پنهان ایشان را آشکار ساخت. در لابلای بازگویی تاریخ ، قهرمانیها و دلیریها و جانفشانیها را باشکوه بیشتری نوشت. بزبونی و چاپلوسی و ریا و پستیها که رسید ، چهره زشت فرومایگی را با چیره دستی نگاشت و باران نکوهش و سرزنش را بر سر فرومایگان بارانید و خواریشان را جلوی چشم خواننده آورد. بدینسان در میان تاریخ نویسی ، بیدار گردانیدن شور خفته آزادیخواهی کوشید.

... رویهمرفته ، آنچه داستان دلیری و گردنفرازی و جانبازیست بدرازی می رانم و آنچه نه از اینگونه است بکوتاهی از آن میگذرم.^۱

از گفتن بی نیازست که کار نوشتن این تاریخ آسان بسر نیامد. رنجهای بسیار برای آن کشیده شد و دشمنیهای آشکار و نهان بسیاری پیش آمد که خود داستانها دارد. با اینهمه توانست آن کتاب را در همان زمان رضاشاه دوبار بچاپ رساند. بدینسان یکی از آن موانعی که بر سر راه مشروطه میدید را برداشت. کسروی بنا بمقتضیاتی در دیباچه کتاب بکوتاهی به هفت انگیزه برای نوشتن این تاریخ بسنده میکند. لیکن آنچه او را بنوشتن این تاریخ واداشت ، خود یک گفتار جداگانه نیاز دارد. ما در اینجا تنها یکی از آن انگیزه ها اشاره میکنیم : این کار سترگ با همه رنجهایش آماده کردن زمینه برای آن آرمان ارجمندی بود که گفتیم - یعنی هموار کردن راه مشروطه. جز این او گامهای دیگری یکایک برداشت که همگی به برداشتن موانع مشروطه می انجامید. اینست کوششهای او هرچند بظاهر بمشروطه بستگی نداشته باشد هم ، همگی از یک برنامه حساب شده و یک آرمان سنجیده پیروی کرده بروان گردیدن آیین مشروطه کمک میکند.

« میراحمد » شانزده سال پیش از جنبش مشروطه در تبریز در یک خانواده ملایی چشم بجهان گشود. پدرش از ملایی روگردانیده بکار بازرگانی پرداخته بود. همو درس خواندن میراحمد را در آخرین ساعت زندگانی خواستار شده گفته بود : " باید همیشه یک عالمی در خانواده ما باشد. ولی نان ملایی نخورد. نان ملایی شرک است. " ولی چون او درگذشت با فشار خانواده ناچار بخواندن درس ملایی گردید. عربی را نیک آموخت و قرآن را از بر کرد و دیری در معنی آن دراندیشید. با ریاکاری و بیدینی که از ملایان میدید و با پند پدر و شوری که مشروطه در جانش دمیده بود خود نشدنی بود که میراحمد در ملایی بماند.

۱ - تاریخ هجده ساله آذربایجان ، بخش سوم ۱۳۱۶ ، ص ۴

پس از دست کشیدن از ملایی با حساب و هندسه ، جبر و مقابله ، ستاره شناسی و فیزیک آشنا شده در این رشته ها پیش رفت. در گرماگرم آموختنِ دانشها خود را نیازمندِ دانستنِ یک زبان اروپایی دید و به *مَمورِیالِ اسکول* (مدرسهٔ آمریکاییان در تبریز) رفت. به شاگردانِ عربی یاد داد و خود به یادگرفتنِ انگلیسی آغازید. با پشتکار بسیار در یکسال ، هفت کلاس زبان انگلیسی را گذرانده پیش رفت.

در آنجا دانست که برای یادگیری زبان می باید شیوه ای بکار بُرد — چیزی که تا آن روز در ایران شناخته نمیبود. اینبود شیوه ای در یاددادنِ عربی برگزیده کتابی در دو بخش بنام *النَّجْمَه الدَّرَّیَه* نوشته بچاپ رساند که سالها در دبیرستانهای تبریز درس خوانده میشد.

در سال ۱۲۹۶ ادارهٔ فرهنگ او را بآموزگاریِ عربی در یگانه دبیرستان آذربایجان خواند. در تهران هم ، زمانی بکار درس عربی در دبیرستان ادامه داد. در خواندن و نوشتن عربی چنان توانا گردید که *مَجَلَّةُ العَرَفَان* (در سوریا) گفتارش را بی کم و بیش بچاپ رسانید و معنای آن این بود که عربی را در آن هنگام بی غلط ، نوشتن می توانست.

پیش از درآمدن به *مَمورِیالِ اسکول* کمی بزبان فرانسه پرداخته و در همان جا زبان *اسپرانتو* را شناخته یاد گرفت. این زبان در برابر اندیشه هایش میدان تازه ای گشود. بدینسان که دانست زبانی در سایهٔ سامان و آراستگی میتواند چندان توانا باشد که با زبانهای مهم جهان همگامی کند ، لیکن در همان حال چندان ساده و آسان که در یکماه توان آنرا یاد گرفت. بیگمان این سرآغازی بود که بدشواریهای زبان فارسی بشیوهٔ دانشی بنگرد و جویای راه حل باشد.

در یک پژوهش زبان شناسانه ، افعال دو زبان ترکی و فارسی را با یکدیگر بسنجش گذارده بنارساییهای فارسی پی بُرد. این آغازی بود برای کوششهای او در زمینهٔ پیراستن زبان فارسی و نیرومند گردانیدن آن. نتیجهٔ اینها گفتارهای پراکنده ایست که بخشی از آنها در زمان خودش برویهٔ دفترِ کوچکِ *زبان پاک* چاپ شد. لیکن سالها پس از آن گفتارها ، همهٔ آنها در یک کتاب بکوششِ یارانش گردآوری شده بنام *نوشته های کسروی در زمینهٔ زبان فارسی* درآمد.

چون زبان فارسی را نابسامان و پریشانحال میدید و آنرا توانای برآوردن خواست گوینده و نویسنده نمی یافت ، اینست سپس که بکوششهای اجتماعی و سیاسی آغازید در کنار آن ، کار پیراستن زبان را نیز پیش می بُرد. او در اینباره گفتارهای بسیاری نوشته خواست خود را که بسامان (باقاعده) ، آسان ، رسا و توانا گردیدن فارسی است چنانکه بتواند با زبانهای مهم جهان همدوشی کند ، بنیکی شرح داده نام آن را « زبان پاک » نهاد.

جز این بررسیها ، بخواندن تاریخ ، شور و دل بستگی بسیار نشان داد. یکی از زمینه هایی که بآن پرداخت و نیک یاد گرفت تاریخ بایبگری و بهاییگری بود.

گفتیم در جوانی و پس از رهایی از ملایی با دانشهای نوین آشنا شد. در این میان باشتباهی در یکی از کتابهای دکتر *واندیک* دانشمند آمریکایی و استاد دانشکدهٔ بیروت پی برد. شگفت تر آنکه این کتاب که در مدرسه های مصر و سوریا درس داده می شد و سه بار چاپ شده بود ، کسی بآن غلط پی نبرده بود. در آن سالها گمانِ اشتباه بیک دانشمندِ غربی بذهن ها راه نمی یافت. از اینرو باورکردنِ اینکه آن را

یک جوان شرقی یافته باشد بسیار دشوار بود. ولی آزمایش نشان داد که دکتر اشتباه کرده. نشان داد که یک غربی می تواند اشتباه کند و شرقیان هم اشتباههای ایشان را توانند یافت.

این یک فیروزی کوچکی نبود. اعتماد بنفسی که از این راه بدست آمد ، برای یک جوان کمسال شرقی بسیار گرانبها بود.^۱ روشنست که او از آن پس بنوشته های غربیان با باریک بینی بیشتری نگریسته و از آن خوشگمانی که جلوی دیدگان را گیرد ، رسته بوده.

در مأموریتی از سوی عدلیه که به مازندران رفته بود نیمزبان مازندرانی را یاد گرفت و بتاریخ آنجا دل بست و سپس یادداشتهایی را که از راه جستجو در کتابها فراهم کرده بود بنام *تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما* بچاپ رساند. دراین پژوهشها بترجمه انگلیسی تاریخ *ابن اسفندیار* از پروفیسور *براون*^۲ برخورد. جای بسی شگفت بود که دید پروفیسور نامور در یک ترجمه به بیش از ۱۴۰ غلط و سهو دچار شده. این اشتباه ها را در دفتری نوشته با دست محمد قزوینی برای پروفیسور میفرستد. بعد ها در کارهای پروفیسور *بارتولد*^۳ و پروفیسور *لسترنج*^۴ هم هر یک (تنها در فصل مربوط بخوزستان) اشتباه هایی می یابد و در گفتارهایی آنها را شرح میدهد.^۵

کسروی با نشان دادن اشتباه های ایشان ، از یک سو آسیبهایی که بتاریخ و زبان و جغرافی رسیده بود را بازگرداند و از سوی دیگر ، رخنه بر بنیاد دلباختگی بی اندازه ایرانیان بشرقشناسان در آن روزگار انداخت. در گفتاری بنام « شرق و غرب » (۱۳۱۲) در حالیکه از شرقشناسان آبرومند و دانشمند نام برده از کوششهای ایشان ارجشناسی میکند ، برخی از آنها را که بدروغ خود را داندۀ زبانهایی شناسانیده که نمیدانستند و یا مدعی پژوهشی بودند که دیگری کرده ، رسوا میکند.^۶

با آن دلباختگی که مردم ایران اروپاییان در آنروزها میداشتند ، گمان بیمایگی بشرقشناسان اروپایی بماند ، هرگز گمان سهو هم بنوشته های ایشان نمیبردند. ایرانی کوچه و بازار در جای خود ، برای نویسندگانی که با شرقشناسان و کتابهاشان آشنایی داشتند هم ، اینکه ایشان درباره موضوعی که نمیدانسته اند چیز نوشته اند و یا اشتباه کرده اند باورکردنی نبود.

همۀ اینها باعث شد که او بکوششها و پژوهشهای ایشان با باریک بینی بیشتری بنگرد. او پی برد که پاره ای از نوشته های ایشان نه از سر دانش پژوهشی و نیکخواهی بلکه با بدخواهی نوشته شده. برخی از آنان - که در آغاز بایشان خوشگمان هم بود - حتا مأمور سیاسی کشورهای خود بوده اند و نوشته هاشان بیشتر همان رنگ را دارد و بآنها در کتابهایی همچون *درپیرامون « ادبیات »* ، *شیعیگری* ، *فرهنگ چیست؟* و *فرهنگ است یا نیرنگ؟* اشاره می کند.

۱- « کسروی و برخورد فرهنگی شرق با غرب » نوشته دکتر محمد علی جزایری

۲ - Edward Browne

۳ - Bartold

۴ - Le Strange

۵ - کاروند کسروی ، ۱۳۵۲ ص ۲۳۷ تا ۲۵۰

۶ - همان ، ص ۴۱۱ تا ۴۱۴

سپس که این رشته را دنبال میکند و آگاهی های بیشتری می اندوزد ، شاگردان و همدستان ایشان را در ایران می شناسد و شگفت آنکه می بیند ایشان در بالاترین مناصب سیاسی و اداری این کشور جای دارند. بدینسان با پیوند زمینه هایی که ناپیوسته پنداشته میشد ، برازی نهان و بس شوم پی برد. در کتاب *دگاه این جُستار* (موضوع) را روشن گردانده و از «کمپانی خیانت» و نقشه هاشان پرده برداشته. پس از این نتیجه ، چیستانهایی در تاریخ سیاسی ایران که سالها اندیشه اش را می فرسود ، در برابر چشمانش یکایک گشوده شدند.

شرقشناسی و شرقشناسان با آن دلباختگی و شیفتگی که در دلها برای خود جا باز کرده بودند ، تبدیل به بتی در این کشور گردیده بود. این یکی از نخستین بتهایی بود که کسروی با ترکیب دانش و تیزبینی و بیباکی توانست درهم شکند.

تا سال ۱۳۰۱ درباره شورش (انقلاب) بزرگ مشروطه ، نوشته جامعی که بتوان بنام تاریخ مشروطه بآن استناد کرد ، نگاشته نشده بود. تا آن روز ، با همه قهرمانیها و دلوریهای مردم آذربایجان و رنجهایی که کشیده بودند و جانهایی که در راه آزادی فدا کرده بودند ، آن سرزمین روی آسایش ندیده بود. در این هنگام بجز دلشکستگی ای که برافتادن خیابانی بهره مردم آذربایجان کرده بود ، آشوبها و خونریزیهای گردان خود ستمی بود بر ستمهای بیاد مانده پیشین. کسروی آن را روا ندید که باری از خود گذشتگیها ، دلیریها و قهرمانیهای این مردمان فراموش گردد.

در ۱۳۰۱ در دماوند ، فرصتی سه ماهه یافته ، یادداشتهایی در پیرامون شورش آذربایجان از آغاز جنبش مشروطه در ۱۲۸۵ تا خیزش خیابانی و آشوبهای کردان در آنسال نوشت. سال بعد در زنجان آنها را از سر گرفت و چون بکتابها و روزنامه هایی دسترسی یافت بهتر نوشت و نارساییهای یادداشتهها را رفع کرد. سپس کوتاهشده آنها را بعربی درآورده بنام *آذربایجان فی ثمانیه عشر عاماً* برای چاپ بماهنامه *العرفان* فرستاد. بنوشته مرتضا مدرسی چهاردهمی که آن هنگام در عربستان بوده آن یادداشتهها با آنکه تکه ای از تاریخ ایرانست ولی در دلهای عربها تأثیر ژرفی می گزارده. تو گویی تاریخ جنبشهای خودشان را میخواندند که از دلسوزی و همدردی نشان دادن باز نمی ایستادند. دانشمندان عرب یادداشتهها را بسیار ستوده و از این راه با کسروی آشنایی می یابند.

این نوشته ها را چند سال بعد ، از دیماه ۱۳۱۳ بنام « تاریخ هجده ساله آذربایگان (یا داستان مشروطه در ایران) » تکه تکه در ماهنامه *پیمان* نوشت. لیکن هنگامی که این نوشته ها باز هم کاملتر گردید و در دو جلد چاپ شد ، جلد یکم را *تاریخ مشروطه ایران و دومی را تاریخ هجده ساله آذربایجان* نامید.

سرگذشتهای هجده ساله ، یگانه « تاریخ توده » ایران تا آن روز بوده است. پیش از نوشته شدن این تاریخ ، اروپاییان بایرانیان بچشم مردم زبونی که هرگز توان برخاستن و سرنوشت خود را بدست گرفتن ندارند مینگریستند. این کتاب - همه چیز بکنار - آینه آبروی مردم ایرانست. پس از نگارش این تاریخ بود که نگرش اروپاییان بتوده ایرانی دگرگون گردید.

تاریخ نویسان ایرانی سده ها بود که داوری در تاریخ نویسی را بفراموشی سپارده جز چاپلوسینامه نمی نوشتند. این کتاب بار دیگر داوری را بتاریخهای ما بازگرداند و راهیکه بیهقی ها و اسکندر بیکها و میرزا مهدیخانها در ایران پوییده بودند و در تاریکی میماند روشن گرداند. از گوشه و کنار نوشته های او چنین بر می آید که این تاریخ بانگیزه های بسیاری نوشته شده که ثبت رویدادها تنها پیش پا افتاده ترین آن انگیزه هاست.

آنجا که در دیباچه چاپ دوم تاریخ مشروطه (۱۳۱۹) می نویسد: " کسانی چون خود را تاریخ نویس می پندارند مرا هم در رده خود می شمارند. بانان یادآوری می کنم که من تاریخ نویس نیستم و در رده ایشان نمی باشم. بسیار کسان بیک کاری برخیزند و از رده کنندگان آن کار نباشند" ، سخن بر سر فروتنی نمودن نیست. کسروی در آن هنگام و یا حتا در آغاز نوشتن آن تاریخ (۱۳۱۳) اگر هم تاریخ نویس نبوده تاریخ دان بوده. زیرا پیش از آن در دانشکده « معقول و منقول » و دانشکده افسری استاد تاریخ بود و درس تاریخ میداد. حتا گفته شده پیشنهاد نوشتن تاریخ ایران از آغاز تا برافتادن خاندان قاجار را در آنهنگام کرده بود ولی برای اینکار شرطی گذاردند که پایان آن نه دوران قاجار بلکه تا همان زمان باشد (دوره پهلوی را نیز دربر گیرد) و او بهتر دانست که از آن پیشنهاد بگذرد تا اینکه چنان شرطی را بپذیرد.

راستی آنستکه ، کسروی آهنگ ساخت سزایی ماندگار و گرانبایه بسر داشت و این هرآینه بشالوده و ستونهایی نیازمند بود. از اینرو آنجا که هیچکدام از آنها نبود و کسی را هم آماده کار نمیدید ، خود دست بکار می شد و آنرا پدید می آورد. آنجا که چیز ارزنده ای ، بازمانده از گذشته می یافت ولی سست و نیم بند بود بنیرومندی و توانمند گرداندن آن میکوشید. آنجا که دیگری بکاری همسو با خواست او پرداخته ولی نانجام گذارده بود او را یاری میداد و از ستایش و پشتیبانی دریغ نمیگفت.

بسیاری از پژوهشها ، جستجوها ، نوشته ها ، انتقادهای او همه ، کوششهایی برای آن هدف اصلی بود. بدینسان او بزمینه های بسیاری درآمد تا شالوده آن هدف آماده گردد. نوشتن تاریخ مشروطه نیز از این دست کارها بود. نگارش و جاودان گردانیدن رویدادهای کم مانند جنبش مشروطه برای مردمی که نخست بار ، شیرینی آزادی را چشیده بودند ، چنان ارزشمند و تأثیرگذار بود که او وظیفه خود دید که با همه گرفتاریهایش بآن پردازد. باین کار درآمد زیرا آنرا شالوده ای برای آن هدف اصلی میدید.

او از هر فرصتی سود برده ، بجستجو و مطالعه پرداخت. آنچه هیچگاه گسستی نیافت پژوهندگی اوست. بهرجا رفت درباره زبان ، کیشها ، تاریخ و ویژگیهای مردم و جغرافیای آنجا جستجو کرد. از یک سو کنجکاو و شور یادگیری در سراسر زندگی او بسیار چشمگیر و درخشانست و از سوی دیگر در آنچه دانسته و یاد گرفته بسطح خرسندی نداده ، بژرفاها دست یافته.

در زنجان و قزوین درباره تاریخچه باب و بهاء باز هم جستجو کرد و یادداشتهایی را گرد آورد. در خوزستان کسروی میدان فراخی برای پژوهش یافت : یکی یادگرفتن نیمزبانهای شوشتری و دزفولی و آشنایی با لری بود. دیگری جستجو در ویرانه های شوش و آبادیهای پیرامون جندیشاپور و پژوهش در تاریخ سده های اخیر خوزستان. ناگهان در میان جستجوها بداستان سید محمد مَشْعُوع و دعوی

« مَه‌دیگری » او برمی خورد و چون کسی - چه اروپایی و چه جز آن - تا آ‌زمان در آن باره کتابی ننو‌شته بود و موضوع ، ارزش تاریخی بسیار داشت و به‌بهایگری همبستگی می یافت ، بآن پرداخته ، مُشعشعیان و دیگر بخش های کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان را پدید آورد.

از رهگذر بدعت‌های زشت سید محمد و پسرش مولاعلی و دعوی‌های شگفت ایشان بود که کیش‌های چندی در دو قرن اخیر بکیش‌های کهن دیگر در ایران افزوده شد. زیرا گفته های این دو همچون سرمشقی بدست هوسبازانی افتاد که هر یک با اندک تغییری آن را برویه کیش‌های نوینی انداختند و مردمانی را بسر خود گرد آورده پراکندگی و چندتیرگی را هرچه فروتر گرداندند. از این رهگذر آنچه بهره کشور در این دو قرن گردیده ، ناتوانی و زبونی روزافزون و آنچه بهره مردم گردید ، در آغاز کینه و دشمنی ، ولی سپس جنگ‌ها و خونریزی‌های بسیار بود.

میتوان گفت تاریخچه مشعشعیان ، تکه ای از « پازل » مَه‌دیگری در ایرانست و این تکه از یک سو به باطنیگری و از یک سو بشیعیگری چسبیده. با بودن این تکه است که شیعیگری به شیخیگری و آنهم باباییگری و بهاییگری پیوند می یابد و یافتن آن ، تاریخچه مَه‌دیگری در ایران را از تاریکی درمی آورد.

کتاب آذری) از آغاز قرن بیستم ، عثمانیان سیاست پان تورانیزم و پان ترکیزم را که بزیر یک درفش درآوردن ترکان بود در پیش گرفتند. از جمله چشمشان را بآذربایجان و دیگر بخش‌های ایران که بترکی سخن گفته میشود برگردانیدند. چون در آن باره گفتارها مینوشتند ، روزنامه های ایران بزبان آمدند و چند رشته کشاکش‌هایی در میانه رخداد. آنان مینوشتند آذربایجانیان تُرکند و روزنامه های ایران هم پاسخ میدادند که نیستند. ... نه آنان دلیل می آوردند و نه اینان.^۱ در ۱۲۹۹ که کسروی بتهران آمده بود باز این کشاکشها میبود. چون خود برخاسته آذربایجان بود دوست داشت که این زمینه از یک راه دانشی روشن گردد. در ۱۳۰۴ در جستجوی پاسخی باین چیستان بود که چگونه زبان مردم آذربایجان که همیشه بخشی از ایران بوده و کمتر زمانی از آن جدا افتاده ، ترکی مییابد.

از کاوش‌های تاریخی بزودی این دریافت که زبان آذری که جغرافی دانان سده های نخست اسلام از آن بعنوان زبان آذربایجان نام برده اند ترکی نبوده بلکه شاخه ای از فارسیست! نمونه هایی از آن را یافت و چگونگی رواج ترکی در آن سرزمین را دانست. بدینسان دفتر آذری یا زبان باستان آذربایجان پدید آمد. این دفتر غوغای بسیاری بپا کرد. تا آنروز از کسروی گفتارهای دانشی این سو و آنسو چاپ شده در میان نویسندگان آن دوره جایگاهی یافته شناخته گردیده بود. لیکن آنچه در اندیشه کسی نمی گنجید اینکه نویسنده تازه آشنا ، آذری را شاخه ای از فارسی بشناساند. شاید کسانی که بجایگاه دانشی نویسنده آگاه نبودند آنرا شوخی بامزه ای بشمار آوردند. همچنان غوغاییان از کسروی آذربایجانی و کتابش انتظار داشتند که دانسته ها و دلخواسته های ایشان را تأیید کند نه آنکه دلیل های استوار به بیپایی پندارشان آورد.

چون با همه کوچکی نخست بار بود که در ایران کتابی بشیوه دانشمندان بیرون می آمد آوازه بزرگی پیدا کرد. سند های روشن و روش دانشورانه آن کتاب ، بسیاری از زبانها را هماندم بست. سیاست پان ترکیستها و بیباکی ایشان در تحریف تاریخ و دروغ سازیهاشان در موضوع آذری و آذربایجان ، حتا با برافتادن دولت عثمانی و برآمدن جمهوری ترکیه ، تا امروز همچنان در تلاش بوده و یک دم نیاسوده. با اینهمه آن کتاب چنان آبی بر آتش این سیاست بست که ایشان را تا امروز در رسیدن بآرزوهایشان ناکام گذارد.

چون چاپ آن در چاپخانه شوروی می بود ، نخست دانشمندان روسی خواهان آن شده و ایرانشناس روسی میلر آن را بروسی ترجمه کرد. همچنین سر دنیس راس^۱ کوتاهشده آنرا بانگلیسی ترجمه کرد. انجمن آسیایی همایونی^۲ از کتاب ، ارجشناسی کرده کسروی را به اندامی خود برمیگزیند. پس از آن انجمن جغرافیایی آسیایی ، آکادمی آمریکا و نیز دو انجمن در آمریکا او را باندامی برمی گزینند. این زمان از همه ایران تنها او میبود که بکتابهایش در اروپا ارج گزارده بزبانهای اروپایی ترجمه میکردند و در سایه همان کتابها در پنج انجمن دانش [ای] که یکی از آنها آکادمی آمریکا و دیگری انجمن همایونی آسیایی لندن میبود ، عضویت میداشت که چون بکوشش [های اجتماعی] آغاز کرد از همه آنها چشم پوشید. ...^۳

دیگر کارهای دانشی او در میان جستجوهایش از زبان آذری بداستان شگفتی برمیخورد و آن اینکه سیادت صفویان دروغی بیش نبوده. چون این را مینویسد ، محمد قزوینی از پاریس و بسیاری در تهران بخرده گیری میپردازند. بلکه کسانی از در دشمنی با او درمی آیند. بار دیگر دفتر کوچکی از او مایه جنجالی بزرگ گردید. کسروی گفتارهایش را بر رویه دفتر شیخ صفی و تبارش درآورده چاپ کرد. چون این دفتر دلایلهای روشنی همراه داشت و جای انکار نبود ، بزودی همه پذیرفتند.

این دفتر با همه کوچکیش (همچون کتاب آذری) تأثیر ژرفی بر باورها و دانسته های تاریخی ایرانیان گذارده. زیرا نخست از دیدگاه تاریخ این دانسته می شود که سیادت در خاندان صفوی یک افزار سیاسی بوده که بدروغ بخود بسته اند. در آن زمان مردم سیدان را بسیار گرمی میداشتند و آن دلبستگی که ایرانیان بخاندان صفوی میداشته اند ، بیگمان یکی از علت های همین تبار سیادت میبوده. در این دفتر دست دروغ سازان پس از قرنهای که رازشان نهان مانده بود رو شده و آن سیدان دروغین از جایگاه بزرگی و تقدسی که داشته اند فروافتادند. دوم آنکه ، اکنون پس از بی پرده شدن این راز ، چگونه میتوان بتبار سیدان دیگر اعتماد داشت؟! اینکه نویسنده آن دفتر ، سید احمد کسروی در سالهای بعدی سید را از جلوی نام خود بر میدارد میتواند بهمین دلیل باشد. سوم آنکه شاه اسماعیل که بترکی سخن میگفته و

۱ - گویا همان Sir E. Denison Ross باشد.

۲ - The Royal Asiatic Society

۳ - پرچم نیمه ماهه ص ۳۶۵

شعر میسروده ، نیای بزرگش شیخ صفی و پدرانیش از بومیان آذربایجان و فارس زبان بوده و دوبیتی هایش هنوز در دست هست. بماند که نیا سنی و نبیره بیکبار شیعه سنی کش درآمده.

شگفت آنکه عثمانیان که صفویان را همیشه خوار و دشمن داشته و تبار ایشان و هر رفتارشان را زیر ذره بین داشته و همیشه در پی خرده گیری و زخم زبان رساندن بایشان بوده اند ، باین دروغشان پی نبرده بودند. شگفتی دیگر آنکه نخستین بدگمانی کسروی درباره تبار صفویان ، از کتابی بنام *صفوت الصفا* آغاز میشود. کتابی که همواره در دسترس تاریخ نویسان و دیگران بوده.

در یک مأموریت دیگر دادگستری به خراسان ، فرصت را از دست نداده از خیزش *کلنل محمد تقیخان پسپان* و فرجام اندوهبارش جستجوهای میکند. در قوچان درباره زمین لرزه بسیار سخت و دیرین آن شهر کاوشهایی کرده یادداشت بر میدارد. در مشهد هم از کتابخانه های آستانه و وکیل آباد دیدن کرده و از کتابهایی یادداشت برداری میکند.

جستجو از نیم زبان آذری و دانستن نیمزبانهای مازندرانی ، دماوندی ، دزفولی ، شوشتری ، سمنانی ، کردی و سرخه ای و برخی دیگر او را بزبانشناسی نزدیک می کرد. جستجوهای او ، دستاوردهای دیگری نیز داشت. برای مثال اینکه شمار نیمزبانها در ایران ، بسیار بیشتر از برآوردهای ماست و بجز نیمزبانهای شناخته شده ای همچون کردی ، لری ، تالشی ، مازندرانی ، گیلکی و سمنانی ، نیمزبانهای ناشناخته و یا گمنام دیگر هم کم نیست.

در تهران در ۱۳۰۶ نزد پروفسور *هرتسفلد*^۱ از ایرانشناسان ، خط و زبان پهلوی یاد گرفت و هخامنشی را دنبال کرده کمی هم اوستایی آموخت. در دنباله پژوهشهای زبان و تاریخ ، بویژه زبان و تاریخ آذربایجان ، خود را بمنابع ارمنی نیازمند دید. با آنکه در این هنگام ۳۷ ساله بود با شوری بمانند دو سال بیادگیری هر دو زبان ارمنی نو (*آشخاراپار*) و ارمنی کهن (*گراپار*) پرداخت. این ها او را در زبانشناسی و تاریخ تواناتر گرداند.

بار دیگر در پژوهشهای تاریخی ، شرقشناسان اروپایی را دچار لغزشهایی یافت. این بار در جستجو از خاندانهای ایرانی ای بود که پس از اسلام در ایران فرمانروایی کرده اند. از اینرو دست بکار شد و کتاب *شهریاران گمنام* را پدید آورد. ارزش این کتاب جز در میان پژوهندگان ایرانی ، در انجمنهای دانشی اروپا نیز دانسته شد و از آن ارجشناسی گردید. همچنین *کارنامه اردشیر بابکان* را از پهلوی بزبان و خط فارسی برگرداند.

زمانی که در *اداره بازرسی کل عدلیه* بود در مأموریتهایی بقم ، خمین ، گلپایگان ، اراک ، ملایر ، تویسرکان ، همدان ، کرمانشاهان ، قصر شیرین و اسد آباد سفر کرد. در این سفرها هشت هزار نام شهر و روستا را گردآوری کرد که ماده خام دفتر *نامهای شهرها و دیه های ایران* شد. سپس که بجستجوی ریشه

و معنی آن نامها پرداخت ، اثری نو و بی همتا بدست آمد ، چنانکه برخی از دانشمندان اروپایی از این دفتر ستایش نوشته و یکی از اعضای *آکادمی لنینگراد* آنرا « مکتبی نو » در زبانشناسی بشمار آورد.

با ترکیب علم حقوق ، تجربه دهساله در عدلیه ، چندین سال کار در پیشه وکالت و آگاهیهای دامنه دار در زمینه های گوناگون ، روش نوینی در آیین دادگستری بنیاد گذاشت. او این آیین را در کتابی بنام *قانون دادگری* چاپ کرد.

همان هنگامها در دانشکده معقول و منقول و دانشکده افسری در تهران بتدریس تاریخ ایران نیز سرگرم شده بود. تا سال ۱۳۱۱ با چاپ بیش از ۳۰ گفتار پژوهشی در زمینه های ادبی ، تاریخ ، زبان ، جغرافی ، ستاره شناسی و گاهشماری در هفته نامه و ماهنامه های کشور ، او دیگر ستاره پرفروغی در آسمان دانش و نویسندگی ایران بشمار می آمد.

از نوشته هایش چنین پیداست که در سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ تمرکز اندیشه اش بدرماندگیها و گرفتاریهای مردم و چاره جویی بآنها بوده و بجستجوهای دانشی کمتر می پرداخته. بهمین علتست که پس از کتابهای پرارزشی چون تاریخ پانصد ساله خوزستان ، آذری ، شیخ صفی و تبارش ، شهیاران گمنام ، و نامهای شهرها و دیه های ایران (که کمابیش در پنج سال پدید آمدند) تا سال ۱۳۱۱ کار پژوهشی هم رده آن کتابها ، دیگر از او نمی بینیم. حتا می بینیم که رشته پژوهش گرانمایه ای همچون شهیاران گمنام را در همان سالها بریده و دنبال نکرده زیرا در ۱۳۰۸ در دیباجه آن کتاب که در سه بخش بچاپ رسانده نوید بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم را نیز میدهد.

جمله ای از کسروی هست که انگیزه این تغییر رفتار را آشکار میسازد. میگوید :

" هرکاری که میکنید سود توده را بدیده گیرید "

بدینسان او وظیفه فرد را در زندگانی توده ای (دموکراسی) به ایجاز بیان میکند. او میخواهد هم میهنانش از جایگاهی « فردی » بجایگاهی « اجتماعی » ارتقا یابند و کارهاشان را با ترازوی سود و زیان توده بسنجند. اینست ، او نیز خود را باین قاعده زندگانی اجتماعی ، پایبند ساخته بوده و در جستجو و نگارش رفته رفته بزمینه های اجتماعی نزدیکتر میگشته.

آغاز کوششها : آیین و پیمان

زندگانی او سراسر گواه صحنه های تلخ و دلخراشی از وضع ناهنجار مردم ایران بوده : از کودکی شاهد دشمنی میان تیره های گوناگون مردم ، کشاکشها و بلکه خونریزیهایی بود که ریشه در دو تیرگیها و جدا اندیشی ها داشت. سه دستگی شیخی و کریمخانی و متشرع ، سنی و شیعی (کرد و آذربایجانی) و علی اللهی (گوران) ، دو تیرگیهای مشروطه خواه و مشروعه خواه ، مسیحی و مسلمان ، حیدری و نعمتی ، عرب و عجم ، مثالهایی از آنها میباشد. این چند تیرگی توده مردم و گرفتاریها و تلخکامیهای آن همیشه اندوهی در ژرفای دلش میبوده.

کار در عدلیه و در میان مردم زیستن و آگاهی از رنجها و گرفتاریهای ایشان ، همچنین آشنایی بوضع کنونی مردم دیگر کشورها از راه رسانه ها و کتاب های ایشان از یک سو و آگاهی بگذشته مردمان

از راه بررسیهای تاریخی از دیگر سو ، کمک کرد که تصویر کاملی از موضوعات و فرآیندهای اجتماعی کسب کند.

سالها بدردها و گرفتاریهای ایرانیان و شرقیان و سرچشمه آنها اندیشیده بود و از خود پرسشهایی میکرد و بر آن بود که پاسخ آنها را بیابد :

- چگونه کشور نیرومند و سترگی چون ایران بچنین زبونی و بیچارگی کنونی درافتاده؟!.
- چه تفاوتی میان ایرانیان و مردم کشورهای پیشرفته جهان هست؟!.
- چرا مشروطه در ایران ناکام ماند و موانع آن چه بود؟!.
- درجنبش مشروطه از دو دسته ای که پا در میان داشتند ، یکی وزیران و درباریان و مردان برجسته و بنام ، و دیگری بازاریان و کسان گمنام و بیشکوه ، چرا آن دسته کمتر یکی درستی نمودند و این دسته کمتر یکی نادرستی نشان دادند؟!.
- بچه علت ، « وزارت فرهنگ» مردم را با معنی مشروطه آشنا نکرده و نمیکند؟!.
- چرا در ایران مشروطه مشمول « توطئه سکوت» (نامش مبرا ، یادش تازه مگردان!) گردیده؟!.
- مردم بدموکراسی چگونه شایسته گردند؟
- میهن پرستی چیست و چه سودی از آن بدست میآید؟
- جلوگیریهای ایرانخواهی در این کشور چیست؟!.
- سرچشمه نیرو در یک مردمی چیست؟
- برای رهایی از بدبختیها بچگونه نیرویی نیاز هست؟!.
- ایرانیان با آن شکوه و اقتدار سلجوقی و خوارزمشاهی چشد که زبون مغولان شدند؟!.
- چرا شرقشناسان به تنیده های صوفیان و سروده های شاعران و کتابهای پر از چاپلوسی و پستی ایرانیان پروای ویژه کرده ، دولتشان پیاپی پولها در راه چاپ آنها میریزند؟! از این کتابها ، آنها را چه سودی هست؟!.
- بچه علت سید علیمحمد باب با آنکه یک جمله درست و با معنایی نمی سرود هزاران مردم باو گرویدند؟!.
- چرا با پیشرفت دانش و پدیداری اختراعات و اکتشافات نوین و آسان گردیدن کارهای دشوار گذشته ، سختی زندگانی بیشتر و بهره مردم از آسایش و خرسندی کمتر گشته؟!.
- چرا مردم در پی چاره نیستند؟! فرهنگ چیست؟ تمدن چیست؟... و ده ها پرسش دیگر از این قبیل.

او دراین کندوکاو ، تاریخ هزارساله تطوّر و تحوّل اندیشه در ایران و شرق را بزیر ذره بین کشید و سرانجام برازهای درماندگی ایرانیان پی برد و آنها را نه در دوردستها بلکه در میان خود ایشان یافت. یعنی آنچه در زندگی همیشگی ، هر روز همگان با دیده توانند دید. این یافته بی شباهت بیافتن تبار صفویان نبود. زیرا تبار صفویان را هم نه در دوردستها بلکه از کتابی یافت که همیشه در دسترس می بود و هزاران تن آن را دیده و خوانده بودند.

میخواست آنچه را وظیفه خود میدانست بکار بندد و بکوششهایی برخیزد ولی دودلیهایی داشت : میگفتم : با این رواج دانشها در اروپا و آمریکا آیا چیزهایی بازمانده که گفته شود؟ چون می اندیشیدم میدیدم در پشت سر دانشها حقایق بسیار مهمی هست که اگر جهانیان فراگیرند و قیمت گزارند و بکار بندند تأثیر آشکار در زندگانی خواهد داشت و بسیاری از سختیها و گرفتاریها را از میان خواهد برد.^۱

پیش از آغاز بکوشش پرسشهایی در سر داشت و جویای پاسخ آنها بود : آنچه مردم را بدست کشیدن از باورهای خود و پذیرفتن حقایق وادار چیست؟! برای هر دگرگونی ای نیرویی لازمست ، نیروی لازم برای رستگاری ایرانیان ، چگونه فراهم میشود؟! آیا این نیرو از پشتیبانی پادشاهی و یا وزیری توانا فراهم میشود؟! آیا زور یک مذهبی ، یک دولتی ، یک کشوری ویا ارتشی باید در کار باشد؟...

میگفتم : بسیار نیک این حقایق هست و من توانم آنها را باز نمود. لیکن پایندان [ضامن] پیشرفت چیست؟ چه چیز آنها را پیش خواهد برد؟ می اندیشیدم و میدیدم پایندان پیشرفت حقایق نیروی خود آنهاست. حقایق چون گفته شود مردان خردمند و پاکدل آنها را خواهند پذیرفت و پشتیبانی خواهند نمود و در راه پیشرفتشان جانفشانی دریغ نخواهند کرد. « راستی پژوهی » یکی از گهری ترین [اصلی ترین] خیمهای آدمیست و پایه همه پیشرفتها در جهان این خیم خجسته بوده. اسلام چگونه پیش رفت؟. مشروطه چگونه در همه جا رواج گرفت؟. سوسیالیزم با چه نیروی تکان در جهان پدید آورد؟.

بدینسان دودل بسر میبردم. سه سال بیشتر ، یک گام پیش گذارده یک گام پس میکشیدم. سرانجام آماده گردیدم و بکار آغازیدم. نمیدانستم چه خواهم کرد و در کوششها تا بکجا پیش خواهم رفت. راهی بود میبایست پیش گیرم و گام بگام بپیمایم. میبایست با یکایک گمراهیها در افتم و در آن میان حقایقی را باز نمایم.^۲

با اینهمه ، هر زمان که راه کوشش برهایی ایرانیان را جلوی دیدگان می آورد ، آنرا پر از موانع بزرگ و پیمودن چنان راهی را نیز بیم آور و هراس انگیز می یافت.

ما نیک دانسته ایم که این کیشها و دستگاههای بدآموزی چیزهای ساده ای نیست. صد هزاران کسان از آنها نان میخورند. هزاران کسان بدستاویز آنها بمردم فرمان میرانند. نیک میدانستیم که ایشان تا توانند ایستادگی خواهند نمود و صد نیرنگ بکار خواهند زد و صد رنگ پیش خواهند آورد. نیک میدانستیم که خود را بدامن سیاست خواهند انداخت و از بدخواهان این کشور یآوری و پشتیبانی خواهند طلبید. همه اینها را نیک میدانستیم و همه دشواریها را از پیش می شناختیم. دانسته و شناخته بکوشش و فداکاری آماده گردیدیم.^۳

در ۱۳۱۱ خود را آماده کوشش و حتا از جانگذشتگی دید. این را از نوشته اش در ماهنامه پیمان که سال بعد انتشار یافت میفهمیم :

"مرا با خدا پیمانست که از پا ننشینم و این راه را بسر برم".

۱ - کسروی ، کتاب نانجام / انکیزیسیون در ایران ، ۱۳۲۴ تهران

۲ - همان

۳ - دادگاه ، ۱۳۵۷ ص ۲۰

همان سالها از پژوهشهای تاریخی و زبانشناسی کاست و نیرو و توانش را بر سر آنچه وظیفه خود شناخته بود بکار برد.

اکنون این کتاب که شامل هفت گفتار از سال ششم پیمان (سال ۱۳۱۹) میباشد و تاریخچه کوششهای او و یارانش را در بر میدارد بصورت الکترونیکی و در هفت بخش جداگانه در اینترنت نشر میگردد.

در بخش یکم اروپاییگری (یا هواداری و پیروی کورکورانه از زندگانی غربی و دلباختگی به آن) شرح داده شده. این پتیاره هنوز یکی از بزرگترین سنگهای راه پیشرفت در ایران و دیگر کشورهای شرقیست. شما اگر اندیشه باریک گردانید در لابلای گفته ها و استدلالهای تک تک مردم ، پیر یا جوان ، زن یا مرد ، عامی یا پیشگام ، مذهبی یا متجدد ، این دلباختگی - هرچند کم رنگ - دیده میشود. تأثیر این پتیاره در اندیشه مردمان چنان ژرف بوده (و هنوز هم هست) که می بینید آنانکه ایرادهای زندگی غربیان را شنیده ، خوانده ویا خود تجربه دریافته باور داشته اند ، باز از دام این شیفتگی و دلباختگی بیکبار رها نگردیده اند.

یکی از شومترین این تأثیرها خودباختگیست که به خود کمترین باوری ندارند : از یکسو هر کار غربی را بی کاستی و درست و از آنسو کار خودی را پر از کمبود و نارسایی میدانند. به سخن دیگر ، شرقیان با فریبی که خورده اند خود را دست کم پنداشته حتا هیچ میگیرند. حال آنکه گام نخست در راه پیشرفت هر توده ای رهایی از خودباختگیست.

اینرا هرکسی بارها بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده که در انجمنها همینکه سخنی بمیان آید که گویای توانمندی ایرانی باشد ، باشندگان (حضار) وظیفه خود میدانند که از هر گوشه ای زبان به ریشخند گشایند و ناباوری نمایند و کمتر شده ببینید کسی این رفتار زشت ایشان را نکوهد.

آثار شور و غوغای اروپاییگری بسیار است و امروز هر کسی که از این دامگه آگاهی یابد خود چندین مثال مربوط به آن را بیاد تواند آورد. پس چه نیاز به شماردن یکایک آنها؟! تنها یک نکته ناگفته نماند که یکی از ریشه های دل بسته نبودن بکشور در میان ایرانیان به همین پتیاره باز میگردد.

پس از اروپاییگری ، در بخشهای دیگر از گمراهیهای کهن ، مادگیری ، « خرد » ، « جان و روان » ، یافته های داروین ، کیشها (یا دینهای کنونی) ، معنی راستین دین ، همبستگی دین و دانش ، ارزش این دو ، گرفتاریهای جهانیان و راه رستگاری گفتگو شده.

رویهمرفته هر بخش پنجره باز و تازه ای به موضوعات جهان و زندگی در برابر دیدگان خواننده میگشاید. اینست ما نشر این نوشته ها را گامی در راه بازگردانیدن زیانهای گمراهیها و رساندن پاره ای از حقایق بدلهای هم میهنانمان دانسته به آن برخاسته ایم.

یادداشتها :

۱- باید دانست که شیوه کنونی نگارش (رسم الخط) جداییهایی با آنچه پیشتر رواج داشته دارد. بناچار چند گونه تغییر در اصل نوشته رویداده که در زیر شرح آنها می آید :

یکم ، واژه هایی مانند « یآوری ای» یا « دوری ای» که اینجا نوشته ایم در متن اصلی بصورت « یآوری» یا « دوری» نوشته بوده و خواننده از روی معنی میبایست دریابد که یای « ناشناختگی» (نکره) هم داشته.

دوم ، واژه هایی مانند « خانه ای» یا « جامه ای» که نوشته ایم در اصل بصورت « خانه» یا « جامه» نوشته بوده.

سوم ، واژه هایی مانند « نامه» یا « مایه» که نوشته ایم در متن « نامه» یا « مایه» بوده و خواننده تلفظ « ی» در آخر واژه را میبایست خود از معنی جمله دریابد.

چهارم ، واژه هایی مانند « خانه ها» که نوشته ایم در متن گاهی « خانها» نوشته بوده. اینجا هم خواننده میبایست از جمله دریابد که برای مثال ، خواست نه « خان ها» بلکه « خانه ها» میباشد.

۲- حرف « ب» در شیوه نگارش پیشین به واژه ها می چسبیده ، مانند « باین» یا « ب مردم». این کار علتی دانشی دارد که نویسندگان نیز شرح داده و گاهی برای دوری از اشتباه ، آنرا جدا نوشته اند. جز در برخی جاها ما آنرا به همان حال گذارده ایم. برخی واژه ها « سرهم» نوشته میشده مانند « درآهنگامست» یا « اینانرا». پاره ای را جدا نوشته ایم و بشیوه امروزی نزدیک تر آمده ایم.

۳- کسانی که از رهگذر ترجمه یا آموزش دانشها با جستار (مقوله) *توانایی زبانها* آشنا گردیده اند نیک میدانند که زبان یک چیز رویایی است و باید با دگرگونیهایی که در زندگانی روی میدهد همگام و همدوش برآید و گسترده گردد و گرنه زبان بزودی در چنگال زمان توان زیستن را از دست داده خواهد پژمرد. پس از جنبش مشروطه ایرانیان خود را در برابر صدها چیز تازه ، مفهوم نو و واژه و اصطلاح میدیدند که زبان پریشانشال فارسی توانای همگامی با آنها نبود. کسانی این را دریافته در جستجوهایشان فارسی را با آن حال ، ناتوان از رساندن معنیها و نیازمند « اصلاحاتی» یافتند. برخی از آنها هم بکوششهای خام و نارسایی برخاستند که خود تاریخچه جدایی دارد. دانسته شد که اصلاح (یا بزبان پاک: پیراستن) زبان میبایست آغاز گردد. لیکن برخاستن به آن بیمایه نشدنی بود.

از آنسو کسروی بکار بزرگی برخاسته و چنانکه از این کتاب هم میتوان دریافت ، میدان کوششهایش پهناورست ، و از اینرو بزبان نیاز ویژه ای داشت. نوشتن بزبان پیراسته فارسی (یا بزبان پاک) چنانکه از نوشته هایش پیداست از روی هوس نبوده و علتهای دانشی چندی او را به این کار واداشته. برای آنکه ارج پژوهشهای او در این زمینه دانسته شود کفایت خوانندگان تاریخچه و کارنامه « فرهنگستان» - که برای کارشکنی در برابر کوششهای او بنیاد نهاده شد^۱ - را بدیده گیرند و آنرا با راهی که وی گشود با هم بسنجش گذارند.

۱ - نک. پرچم نیمه ماهه ، ص ۲۳ ، گفتار در پیرامون زبان

خواندن « زبان پاک » اگر هم در آغاز دشوار مینماید از عادت نداشتن خواننده است و بزودی او در خواهد یافت که این زبان ، توانا و در همان حال روان و شیواست.

در سایه این زبان در هفتاد سال گذشته ، فارسی دگرگونی‌هایی را بخود دیده. این هنگامی بهتر آشکار می گردد که آشنایان بزبان پاک ، کتابها و روزنامه های دوره رضاشاهی را با نوشته های امروزی بسنجش گذارند تا گامهایی که فارسی بسوی روانی و قانونمندی برداشته را دریابند.

۴- تیتراهای سر فصلها از اصل کتاب نیست و ما بآن افزوده ایم. برخی جمله ها را برای تأکید پر رنگتر نوشته ایم. اینگونه تأکیدها از ماست.

۵- یادداشت های ویراینده با « و » یا نشانه [] ، از متن اصلی جدا شده.

م. فرهیخت ۱۳۸۷
farhixt@gmail.com

راه نیکی جهان - نبرد با طبیعت
 نبرد آدمیان با یکدیگر - آئین خردمندان برای زندگی
 اروپا ترازوی نیک و بد! - اروپا و روزنامه های ایران
 بنیادگزارى مهنامهٔ پیمان - دانشها و آئین زندگانی
 اندیشه ها و باورها - تاریخچه و ریشهٔ گرفتاریها
 شیعیگری - فلسفهٔ یونان
 باطنیگری - صوفیگری - خراباتیگری
 حملهٔ مغول - فلسفهٔ جبریگری - رواج بی اندازهٔ شعر
 روزگار صفویان - جنبش مشروطه
 اثر آلودگیها در توده - نا آگاهی از خود - هوسبازی در کار توده.

ما چه می‌خواهیم؟

-۱-

درسالهای نخست پیمان یک یا دو گفتار دراین باره نوشته و خواست خود و راهی را که می‌پیماییم روشن گردانیده ایم ولی چون از آن زمان دور شده ایم و همگی آن گفتارها را نخوانده اند اینست کسانی پیشنهاد میکنند این زمینه را دوباره دنبال کنیم.

باید دانست که ما همگی جهانیان را بیک چشم می‌بینیم و خواهان نیکی همهٔ جهان می‌باشیم. ولی بیگفتگوست که باید نخست شرق را بدیده گیریم و بگرفتاریهای این چاره اندیشیم، و برای اینکار هم باید نخست بکشور خود پردازیم. اینست خواست ما، و راه آن «شناختن گرفتاریها و نبرد کردن با یکایک آنها» است، و از روزیکه بکار برخاسته ایم جز دراین راه گام نزده ایم. در هشت سال پیش ما چون بکار برخاستیم و من کتاب آیین و پاره ای گفتارها را نوشتم، پاکیرترین گرفتاری در ایران «اروپاییگری» بود. اروپاییگری چیست و آن گرفتاری چه بود؟!.

نیک میدانیم که تا چهل سال پیش توده ایران در یک خوابی - خواب ناآگاهی از جهان - فرو رفته و از پیرامون خود نیز آگاهی نمیداشت و جز کسان اندکی که سفر کرده و بازگشته و یا روزنامه خوان بودند دیگران از اروپا و پیشرفت آن چیزی نمیدانستند ، و چون جنبشی پیش آمد و مردم بیدار شدند و چشم باز کرده اروپا را دیدند و اختراعاتی شگفت اروپاییان را تماشا کرده و از فزونی دانشها آگاه شدند سخت خیره ماندند ، و همانها را مایه پیشرفت دانسته بفرارگرفتن آنها کوشیدند.

این کار را بایستی کنند و اختراعات و دانشها را بایستی فراگیرند. این کارشان بسیار نیک بود. چیزیکه هست در این میان از یک نکته ارجداری ناآگاه مانده و این در نمی یافتند که پیشرفت زندگانی و رسیدن باسایش و خرسندی تنها با فرا گرفتن آن دانشها و اختراعات نیست. در نمی یافتند که اروپا با داشتن آن دانشها و اختراعات از شاهراه رستگاری برکنار و از آسایش و خرسندی که همه کوششها برای آنست بی بهره میباشد.

درسایه این ناآگاهی گمان بدی باروپا نبرده و بدیهای آنجا را نیز با دیده نیکی میدیدند و بیکبار پیروی از او نموده و هرچه از اروپاییان میدیدند و می شنیدند میگرفتند ، و هرچه از خود داشته بودند رها میکردند ، و این کار را با یک شتاب شگفت و با صد غوغا پیش میبردند. اینست آنچه ما اروپاییگری مینامیم.

ما میانه فزونی دانشها و پیدایش اختراعاتی سودمند با پیشرفت کار زندگی و آسایش جهانیان جدایی میگزاییم ، و آنرا دیگر و اینرا دیگر می شماریم و چنانکه بارها گفته ایم برای این سخن خود یک دلیل بَرنده ای در دست می‌داریم و آن سختی روز افزون زندگی میباشد. همه میدانیم از روزیکه دانشها پیش رفته و راه آهن و ماشین و تلگراف و تلفن و اتومبیل و هواپیما و مانند اینها پیدا شده زندگی زمان بزمان سخت تر گردیده و بهره مردم از آسایش و خوشی کمتر شده. این خود چیستانی (معما) گردیده و همه را گیج گردانیده. ولی ما این چیستان را باز کرده ایم و میگوییم : اختراعاتی اروپا و فزونی دانشها بسیار نیک است و خود گامهای بزرگی در راه تمدن میباشد. چیزیکه هست برای پیش رفتن در زندگانی و رسیدن باسایش و خرسندی یک چیز گرانبه تر دیگری در بایست است که آن « آیین خردمندانة » زندگی باشد.

میگوییم : آدمیان در زندگانی با دوگونه کوشش ، یا بهتر گویم با دوگونه کشاکش دچارند : یکی کشاکش با طبیعت برای بسیج زندگانی و دیگری کوشش با یکدیگر برای نگهداری خودشان. روشنتر گویم آدمیان باید از یکسو زمین کارند و نان پزند و پارچه بافند و رخت دوزند و خانه سازند و بچاره بیماریها کوشند که اینها نبرد با طبیعت می باشد ، و از یکسو باید دشمنان را از خود دور کنند و خود را از فریب و نیرنگ و دزدی نگه دارند و بکوشند و از همچشمان پس نمانند و اینها نبرد با یکدیگر می باشد. زندگانی هرکس با این دو نبرد آغاز شده و با این دو نبرد بسرآید. لیکن نبرد با طبیعت زیان ندارد و خود نیز آسانست ، بویژه پس از اختراعاتی نوین که آدمی بر طبیعت چیره تر گردیده و کار آسانتر شده. آنچه زیان دارد و سخت است نبرد آدمیان با یکدیگر می باشد ، این پتیاره نبرد است که

جهان را گرفتار گردانیده و برای آنکه آدمیان از این گرفتاری رها گردند و بهره از آسایش و خرسندی یابند باید از سختی این نبرد (تا آنجا که می‌توان) کاست و این جز در سایهٔ یک «آیین خردمندانه» برای زندگی نتواند بود.

می‌گوییم: سختی زندگانی در اروپا از آنجا برخاسته که چنین آیینی نیست، و اینکه از آغاز پیدایش اختراعات این سختی رو بفزونی گزارده از آنست که در سایهٔ این اختراعات میدان نبرد آدمیان بایکدیگر پهناورتر، و افزار نبرد فزونتر گردیده. در دویست سال پیش یک بازرگان یا یک افزارساز (صنعتگر) تنها با بازرگانان و افزارسازان شهر خود هم‌چشمی و کشاکش کردی ولی اکنون چون در نتیجهٔ راه آهن و اتومبیل و تلفن شهرها بهم پیوسته باید با بازرگانان و افزارسازان همهٔ شهرها کشاکش و هم‌چشمی کند. این اختراعات که اروپاییان کرده اند پیش از همه در راه نبرد آدمیان بکار می‌رود. ماشینها بجای آنکه دست آدمیان را گیرد و رنج آنان را کم کند این نتیجه را می‌دهد که یک تن بدستکاری آنها کار هزارتن را می‌کند و بدینسان راه روزی را برآنان می‌بندد و پیداست که اینان نیز آسوده ننشسته بزبان او کوششهایی خواهند کرد و هر دو سو در رنج خواهند بود. از اینگونه صد مثل توان آورد.

شرقیان اینها را هیچ نمیدانستند و از گرفتاریهای اروپا آگاه نمی‌بودند. در همان روزها اروپا حال بدی می‌داشت و هنگامی بود که بیکاران در هر کشوری با ملیونها شمرده می‌شدند و هر روز آژانسها آگاهیهای دلگداز از حال آنها می‌رسانید. شرقیان ارجی بآنها نگزارده و بروی خود نمی‌آوردند و اگر کسانی پروای آنها می‌کردند گناه را بگردن «بحران» می‌انداختند و همچنین در بیدیهای دیگری که گاهی از اروپاییان می‌شنیدند گناه را از تمدن دانسته چنین می‌گفتند: «تمدن این زیانها را هم دارد». با یک شور و شتابی از همه چیز اروپا پیروی می‌نمودند و پیشوایان با آواز بلند داد میزدند: «باید باطناً و ظاهراً و مادناً و معنماً فرنگی باشیم.»^۱ و اندیشهٔ همگی همین بود که باید دنبال اروپا را گرفت و رفت و بهر کجا که آن برسد رسید.

این بیراهی اگر جلوگیری نشدی قرنهای شرقیان را سرگردان ساختی و آشفتگیهای بسیار در پی داشتی، و دانسته نیست شرقیان کی توانستندی بگمراهی خود پی برند، و کی یارستندی از آن راه باز گردند. گذشته از اینها با اندیشه ای که ما دربارهٔ شرق در دل میداشتیم و بلندی آنرا میخواستیم بسیار ناسازگار بود. و آنگاه چون نگاه میکردیم یک سنگ بزرگی را در سر راه خود میدیدیم. زیرا در سایهٔ دلبستگی با اروپا مردم از فهم و اندیشهٔ خود چشم پوشیده و برای نیک و بد و راست و کج ترازو و قاعده ای جز بودن و نبودن در اروپا نمانده بود. یک سخنی که یکی می‌گفتی بایستی دلیل آورد که در اروپا چنین است و یا چنان نیست و گواهی برای گفتهٔ خود از زبان یک پرفسور یا دکتر اروپایی یاد کند، و گرنه کسی گوش ندادی و آن سخن را نپذیرفتی.

۱- این گفته از حسن تقی‌زاده است که بسیار آوازه یافته - و

هر چیزی که در اروپا بوده بایستی نیک دانست. مثلاً روزی در نشستی گفتگو از سستی کار عدلیه می‌رفت و یکی ایراد می‌گرفت که یک محاکمه ای که از هشت سال پیش آغاز شده هنوز بجایی نرسیده. دیگری بیدرنگ پاسخ پرداخته چنین گفت: «درخود اروپا نیز چنین است. فلان همسایه ما تازه آمده و می‌گوید یک محاکمه درپاریس چهل سال طول کشیده». از این پاسخ ایرادگیرنده خاموش شد و بایستی شود. زیرا درآنروز دلیل نیکی یا بدی همین بود و بس.

در نشست دیگری یکی از وکیل خود شکایت می‌کرد و چنین می‌گفت: «در اروپا یک وکیل بیش از خود موکل دلسوزی بخرج دهد و بکار علاقه مند می‌شود». این را کسی می‌گفت که باروپا نرفته و هیچ چیزی از وکیلان آنجا ندانسته بود، و این شیوه گفتگوی آنروزی بود که در هر سخنی نام اروپا بمیان آورده شود و ستایش از اروپاییان بمیان آید. دراین باره بهترین گواهی را روزنامه های آنروزی میدهد و ما نمونه هایی را از آنها نگه داشته ایم. مثلاً کتابفروشی پنج جلد کتاب چاپ کرده و می‌خواهد آگهی درباره آن پراکنده کند آن را چنین عنوان میکند: «درممالک متمدنه چون یکی یک کتاب مهمی را چاپ کرد برای آن جشن می‌گیرند و نسخه هایش را بسرعت خریداری می‌کنند...» یک روزنامه نویس کوچکی دانسته نیست بکجا تلفن کرده و پاسخ زشتی شنیده در روزنامه خود چنین عنوان میکند: «در دنیای متمدن مردم با یکدیگر مراعات ادب می‌نمایند و شئون هرکس را حفظ میکنند...» دریک روزنامه ای یکی از جوانان یکرشته گفتارها می‌نوشت و در هر شماره یکی از خویها (اخلاق) را عنوان میکرد و در همه آنها همین راه را می‌پیمود. مثلاً امروز از «وفا» سخن رانده چنین می‌نوشت: «وفا یکی از اخلاق عالیه و از کمالات انسانی است وفا بر قیمت انسان می‌افزاید...» بدینسان چند سطر را پر کرده سپس چنین می‌نوشت: «دراینجاست که شرق از غرب جدا می‌شود غریبان مردم باوفایی هستند...» فردا از راستگویی سخن رانده همین رفتار را می‌کرد. اینها را کسی می‌نوشت که نه غرب را دیده و نه غریبان را بهتر از دیگران می‌شناخت. دوباره می‌گویم: شیوه سخن گفتن و چیز نوشتن آنروزی همین بود و بزرگ و کوچک همین راه را می‌داشتند. چیزیکه هست بزرگان از پرمایگی سخن را نیک پرورده از بدی آن می‌کاستند و کوچکان از بیمایگی بدینسان زشت از آب درمی‌آوردند.

در اینهنگام که بیست و چند سال از آغاز مشروطه می‌گذشت روزنامه های ایران در همه جا گوهر خود را از دست داده و آن شور و خروشی که درآغاز جنبش، بنام ایراندوستی و برانگیختن مردم بغیرت و مردانگی از روزنامه ها دیده می‌شد از میان رفته و این زمان همگی ستایشگر اروپا و بیرقدار اروپاییگری گردیده و بیشتر آنها کاری برای خود جز این نمی‌شناختند که هر زمان ستایشهای گزافه آمیز دیگری از غرب پیش آورند و هیچ فرصتی را برای اینکار از دست ندهند، و پیاپی تازیانه ها بر سر و روی ایرانیان نوازند، و گاهی کار را تا اندازه بیشرمی پیش برند. فراموش نکرده ام روزنامه ای را که در تهران پیدا شد و چند ماه بیشتر پراکنده نگردید و چون شما شماره های آنرا از دیده گذرانید کمتر یکیست که تازیانه نکوهش بر سر ایرانیان نمی‌زند و دریکی از آنها از چارلی چاپلین سخن رانده ایرانیان را نکوهش می‌کند

که چرا چارلی چاپلین را که در سراسر «عالم تمدن» شناخته شده نمی‌شناسند و بهمین دستاویز ایرانیان را «جاهل و وحشی» می‌شمارد.

در آن روزها که پیمان را تازه آغاز کرده بودیم یکداستانی رخ داد که بهترین نمونه از این لوس کاریهای روزنامه هاست. بدینسان که یکی از روزنامه‌های مصر داستان گزافه آمیز شگفتی از محاکمهٔ یک میمون با یک کمپانی در فرانسه نوشت. این کار او که بسیار ناستوده بود ما دیدیم یک روزنامهٔ ایرانی در اسپهان آنرا برداشت و با پر و بالهای دیگری که از خود برآن افزود و بچاپ رسانید. بدینسان: «یک فصل بر قانون مدنی اروپا افزوده گردید. در فرانسه برای حیوانات حقوق قایل شده‌اند. یک میمون با یک کمپانی قرارداد کتبی بسته و چون کمپانی بقرار داد عمل نکرده میمون وکیل گرفته و در عدلیه عارض شده. عدلیه دعوی او را بجریان انداخته. میمون در تمام مدت محاکمه پهلوی وکیل خود ایستاده و بمذاکرات گوش می‌داد ...»

اینهاست کوتاهشدهٔ دو ستون نوشته‌های آن روزنامه، و شما اگر راستی را بخواهید داستان این بوده که یکی از آنانکه به پروردن چهارپایان و آموختن آنها پردازند میمونی داشته و آنرا بیک کمپانی فیلم برداری باجاره داده برای آنکه در یک فیلمی که درست می‌کرده‌اند میمون نیز باشد و بازیهای کند، ولی میمون چنانکه خواست کمپانی بوده بازی نکرده و اینست کمپانی از پرداخت پول خودداری کرده و دارندهٔ میمون وکیل گرفته و دادخواهی کرده و در محاکمه‌ای که می‌شده میمون نیز همراه آموزگار خود بمحکمه آمده و تا پایان محاکمه آنجا بوده. یکداستان ساده‌ای که در همه جا مانند آن رخ دهد و مثلاً هرکسی تواند اسب یا چهارپای دیگری که دارد بدیگری اجاره بدهد و اگر گفتگویی پیش آمد وکیل گرفته دادخواهی نماید. چنین داستان ساده‌ای را بآن رویه انداخته و بدانسان پرو بال داده و بهم میهنان خود نکوهش می‌نمودند که در اروپا برای چهار پایان «حقوق مدنی» داده‌اند و ما پس مانده ایم و چنان کاری نکرده ایم.

اگر کسانی آنروزها را فراموش کرده‌اند و بروزنامه‌ها دسترس نمی‌دارند پاره‌ای کتابها هنوز در دست است و می‌توانند آنها را پیدا کنند و بخوانند و ما اینک کتاب «نه سال در آمریکا» را که آقای عبدالله دشتی نوشته و در همان روزها چاپ شده نام می‌بریم و خوانندگان از خواندن آن نمونه‌هایی را از شیوهٔ سخن گفتن و چیز نوشتن آن زمان در دست خواهند داشت.

با این شور و دیوانگی بود که ما دچار آمده و چون نگاه می‌کردیم راه هرگونه کوشش و پیشرفت را بروی خود بسته میدیدیم. چه میدیدیم ما هرچه گوییم چون گوینده‌اش شرقیست نخواهند ارج نهاد، گذشته از آنکه آنان راهی را که پیش گرفته و با آن شور و هیاهو دنبال می‌کنند راه پیشرفت و فیروزی می‌دانند و دیگر نیازی به شنیدن سخن دیگری نخواهند دید و پروا نخواهند نمود. از هر باره خود را ناگزیر می‌دیدیم که نخست بآن هیاهو پردازیم و آن شور و دیوانگی را خاموش سازیم. این بود کتاب آیین را چاپ کرده و سپس گفتارهایی در نامهٔ «شفق سرخ» نوشتیم، و پس از همه پیمان را بنیاد نهادیم که سال نخست آن همه در این باره می‌باشد.

پیدا است که انبوهی سخت تکان خوردند و رنجیدگیهای بسیار نمودند ، و چون معنی گفته های ما را نیک نمی فهمیدند ما را « دشمن تمدن » می نامیدند و در اینجا و آنجا نشسته گله می نمودند که ما به جلوگیری از پیشرفت (که همان پیروی اروپا باشد) می کوشیم. و سپس کسانی گفتارها نوشتند ولی بیش از این نتوانستند که اختراعات و دانشهای اروپا را برخ ما کشند و از جنبشی که از دویست سال پیش در اروپا پیدا شده ستایشها سرایند ، و اینها چیزی بود که ما خود می دانستیم و از یاد نبرده بودیم. شگفت تر آنکه یکی از اسپهان بنام « نور شرق » برخاست و گفتارهایی نوشت در این زمینه که خود اروپاییان اینها را که شما مینویسید میدانند ولی چاره نمیتوانند. زیرا « جلوگیری از علوم و صنایع محال است ».

نوشته های او خواندنیست و اینست تکه ای را از آن در اینجا می آورم : می نویسد : " اینها و هزارها مقابل از آلام اجتماعی که می بینیم و می بینید آثار علم است و علاجی نیست. یکرروز چنگیزها و تیمورها بلای جامعه می شوند. یکرروز زلزله و امراض بسراغ بشر آمده و ملیونها نفوس را دستخوش فنا و زوال می کنند. یکرروز علم و دانش بعوض آنکه دستی از انسان بیچاره گرفته و در سختی ها و بلایا معین و مددکارش باشد - بجای آنکه او را براه راست در زندگی برساند و بفضایل و خصال نیکو رهبر شود - بعوض اینها بیشتر غریزه حرص و طمع و تفنن را در وجودش بیدارنموده و آتش درونی را تیزتر کرده و بجان یکدیگر می اندازد - عجب است از کسانی که عقل و هوش خود را مافوق سایرین دانسته و وجود خود را مانند روح القدس شفای امراض می دانند و از این نکته واضح غفلت کرده و در مقام اندرز می گویند : " از علوم اروپا بهره مند شوید ولی از عادات و قوانین آنها زینهار پرهیز نمایید! ". مگر اینها نمی دانند که همین آداب و رسوم اجتماعی آنها متولد از علوم آنهاست. پس چگونه می شود علت را فرا گرفت و از معلول و آثار اجتناب نمود! تاریخ اجتماعی بشری حاکی از آنست که رفاهیت انسان و سعادت و آسایش او نسبت بترقی و پیشرفت علوم و توسعه افکار تناسب معکوس است. یعنی هرچه بر درجات این افزاید از درجات و مراتب سعادت و خوشی کاسته می شود ... "

پیدا است که سخن مرا نفهمیده و این پاسخ از روی اندیشه نبوده. مگر پیشرفت دانشها و هنرها مردم را ناگزیر می سازد که همیشه باهم در نبرد باشند ، و یا جلوگیری از داشتن یک آیین خردمندانه برای زندگی می کند؟! چنین سخن را چگونه توان گفتن؟!.. شما چنین انگارید که مردی در شمشیرسازی استاد است و شمشیرهای برنده و تیز می سازد. آیا این استادی او و شمشیرهایی که می سازد مردم را ناگزیر می گرداند که همیشه با یکدیگر در زد و خورد باشند و سر یکدیگر را شکافند؟!.. آیا او نتواند بجای شمشیر افزارهای سودمند دیگر سازد؟!.. نتواند از استادی و هنر خود نتیجه دیگری گیرد؟!.. و آنگاه آیا نتوان شمشیرها را جز بر سر دزدان و راهزنان فرود نیاورد؟!.. هرگز پذیرفتنی نیست که هنر شمشیرسازی مردم را ناگزیر از جنگ و کشتار گرداند. آری اگر گروهی بنیاد زندگانی خود را بروی دشمنی و بدخواهی گزارده اند و همیشه باهم در کشاکش و زد و خورد میباشند شمشیر در دست آنان زیان آور خواهد بود. زیرا جنگ و خونریزی را سخت تر خواهد گردانید. ولی سرچشمه این زیان بیش از همه آن رفتار بدیست

که این گروه باهم داشته اند و از روی آیین همدستی و همدوشی زیست نکرده اند. دانسته نیست چه چیزها را دانش می‌پندارد که آن را تیز کننده آتش از (یا بگفته خود او غریزه حرص و طمع) می‌شمارد. اگر خواست او دانشهای طبیعی است اینها چکار با آن دارد؟! آرزو کینه و رشک و تنگ دیدگی و دیگر خوبیهای ناستوده در نهاد آدمی نهاده و آنچه که در اروپا بفزونی اینها کمک می‌کند بدآموزیهای مادیگری و دیگر بدآموزیهاست و ما آیین زندگانی که می‌گوییم برای آنست که جلوگیری از اینها کند.

این نویسنده پیشنهاد می‌کرد که من سفری باروپا کنم و با آن «عظمت» روبرو شوم و «روحیاتم» سراسر عوض گردد. کسی نمی‌گفت: شما خودتان باروپا نرفته و با آن عظمت روبرو نشده چگونه روحیاتتان عوض گردیده، و آنگاه گرفتم که من باروپا رفته‌ام آیا در آنجا چه توانستم یاد گرفت؟! مگر من از آبادی و شکوه شهرهای اروپا و از قشنگی و آراستگی آنها و از بودن دانشگاههای فراوان و کارخانه‌های بسیار بزرگ که با دیده توان دید نا آگاه بودم؟! اینسخن را دیگران نیز میگفتند و در آنجا و اینجا نشسته و گفتگو از نوشته‌های من بمیان آورده و سری تکان داده چنین میگفتند: "عیب اینجاست که اروپا را ندیده!"

در جاییکه از خود اروپاییان گفته‌ام مرا براست میداشتند و نوشته‌های مرا بزبانهای خود ترجمه میکردند اینان در ایران چنین پاسخ میدادند و چنین رنجیدگی می‌نمودند.

ولی این رنجیدگیها و پاسخگوییها دیر نپایید و هنوز سال نخست پیمان بپایان نرسیده بود که آن شور و هیاهو فرو خوابید و یک سنگ بزرگی از سر راه ما برخاست. کنون ما می‌توانستیم کار خود را دنبال کنیم.

کار ما چه بود؟! گفتیم: ما نیکی جهان را می‌خواهیم. آن «آیین خردمندانه» که می‌گوییم و بودن آنرا برای جهان دربايست می‌شماریم، می‌خواهیم آنرا پدید آوریم و روان گردانیم. اینست خواست ما. ولی میبایست درگام نخست بشرق پردازیم و بگرفتاریهای آن چاره کنیم. شرق از هزارسال پیش گرفتار و پریشان بوده و سپس از دویست سال پیش چنگال سیاست اروپا بتن آن فرورفته. دولت‌های اروپا، آسیا را بپای آفریقا و اقیانوسیا برده و از هر گوشه دست بسوی آن یازیده اند و برای آنکه شرقیان تکان نتوانند همیشه کوشیده اند گرفتاریها و پریشانیهای آنرا فزونتر گردانند. از اینجاست که داستان آسیا و اروپا پیدا میشود، و از اینجاست که ما ناگزیر میگردیم شرق را جدا از غرب گرفته و پیش از همه برهائی این بکشیم.

اینها بود کارهای ما. اینها بود که میبایست دنبال کنیم. ولی این کارها بیرون از توانایی یک آدمی، بلکه بیرون از اندیشه اوست. من اینرا می‌دانستم و کسی نبودم که بخود مغرور باشم و ناتوانی خود را درنیابم. ولی دستی مرا بسوی اینکار می‌راند که از یکسو سرپیچی نمیتوانستم و ناچار از کوشش بودم و از یکسو امید و دلگرمی بیاری و پشتیبانی او میداشتم. از این گذشته، من نمیخواستم به تنهایی کار کنم و این راه که پیش گرفته بودم از روز نخست بهمگامی مردان پاکدل و غیرتمند امید میداشتم. چنانکه در

جای دیگر^۱ گفته ام نیروی « راستی پڑوهی» آدمیان و راز پیشرفتِ راستیها برایم روشن گردیده نیک میدانستم که پس از پشتیبانی خدا، این نیرو کمک بزرگی بمن خواهد کرد، و فیروزی ای که در نبرد با اروپاییگری رخ داده و یآوری ای که از پاکدلان و غیرتمندان در آن کشاکش بیپیمان شده بود از هرباره بر امید و دلگرمیم می افزود. همهٔ پیشرفت‌ها همیشه از این راه بوده.

کنون می بایست نایستاده بکارپردازیم. ولی چکارکنیم و از کجا آغاز کنیم؟! من دانستم که بدترین پابندِ شرق و سرچشمهٔ گرفتاریها و درماندگیهای او بیش از همه اندیشه های پراکنده و بیهوده ایست که در دلها جا گرفته. از بدخویبها و بیماریهای بسیار فراوان و بسیار بیمگین ناآگاه نبودم ولی دانستم سرچشمهٔ همهٔ آنها این اندیشه هاست و میباید بیش از همه باینها پرداخت.

اکنون که شش سال از آن هنگام میگذرد و ما در این چند سال همیشه در جستجو و آزمایش هستیم، یک جستاری برای ما بسیار روشن گردیده و آن اینکه مایهٔ پیشرفت و پسرفت یک توده سه چیز است: ۱- اندیشه ها و باورها. ۲- خویهای نیک و بد. ۳- آیین زندگی و راه آن.

از اینها نیز بیش از همه اندیشه ها و باورها اثر دارد، و آندو چیز دیگر نیز از اینها برخیزد. یک جمله می توان گفت: آنچه یک توده را پیش یا پس برد اندیشه و باورهای ایشان است. راست است که انبوهی و فزونی توده و در دست داشتن افزارهای کاریر و بهتر بی اثر نتواند بود. لیکن اینها پس از آن سه چیز است و بی آنها هیچ اثر نتواند داشت. ما در تاریخ، یک تودهٔ سیصد و پنجاه ملیون را توانیم یافت که بزیر دست یک توده سی و چند ملیون افتاده. چنین کاری چرا رو داده و چگونه رو داده؟! اگر نیک اندیشیم انگیزه و سرچشمهٔ آن را جز برتری اندیشه ها و باورها نتوانیم یافت. آن تودهٔ زبردست جز در پی پیشرفت خود نیستند و باورهای بیهوده را کم می دارند و معنی همدستی و سود آنرا می شناسند ولی این تودهٔ زبردست پیشرفت زندگی خود جز پروای کمی نمی نمایند و با باورهای بیهوده از پرستش گاو و مار و از جوکی بازی و نمایشهای محرم و کینه های کهن بومی و مانند اینها سرگرمند، و معنی همدستی و سود آن اگر هم بگوشه‌اشان رسیده بدلهاشان اثر نکرده. از اندیشه های پست نتیجه همین باشد که بوده.

این سخن از روی دو قاعدهٔ بسیار استوار است: یکی اینکه سرچشمهٔ همهٔ کارهای آدمی اندیشه های اوست. دیگری اینکه چند اندیشه در یکدل، هرکدام از اثر دیگری کاهد. اینها را باید بیچون و چرا پذیرفت. یک کسیکه سوار هواپیما شده و بر سر خاک دشمن رفته و بی آنکه پروای جان کند در آنجا بجنگ میپردازد بیگمان او را یک اندیشه ای باین کار و میدارد و دیگری که چنین کاری نمی یارد و نمیکند بیگمان آن اندیشه را نمیدارد و اگر میدارد از نیرو افتاده است.

این جستار باین روشنی که در اینجا مینویسیم آنروز نمیدانستیم ولی نیرویی که مرا بکار باز می داشت^۲، راهم می نمود که بیش از همه اندیشه های پراکنده را مایهٔ گرفتاری شرق شناسم و پیش از همه با آنها بنبرد برخیزم.

۱- شمارهٔ دوم امسال گفتار « راستیها چگونه پیش رود؟! ».

۲- لغزشی رخ داده، و ما می داشت درست است. باز داشتن = متوقف کردن - و

بی هیچ گرافه و بی هیچ گفتگو در جهان توده ای باندازه شرقیان (بویژه ایرانیان) گرفتار اندیشه های پراکنده و باورهای بیهوده نبوده و در شرق نیز هیچگاه آلودگی تا باین اندازه نرسیده. از هزارسال باز ، آلودگی روی آلودگی آمده و نژاد به نژاد در دلها ریشه دوانیده. برای آنکه خوانندگان ، هم از اندازه گرفتاریها و هم از تاریخچه آن آگاه شوند میباید در اینجا تاریخ را از هزار سال باز فهرست وار از دیده گذرانیم .

در ده قرن گذشته در شرق اثر دین اسلام بیش از هر چیز بوده و ما نیز تاریخ را از آن آغاز میکنیم. اسلام چون در عربستان پیدا شد نیم قرن نگذشت که در بخش بزرگی از آسیا رواج یافت و اثر خود را در همه جا آشکار ساخت. خوانندگان اندیشه ما را درباره این دین میدانند. ما بارها گفته ایم زندگانی آدمی همیشه در پیشرفت است. آن آدمی که روزی لخت و تهیدست در مغارها می زیست و هیچ دانشی نداشت امروز تا به آن پایه رسیده که می بینیم و در آینده نیز بهتر از این خواهد بود. توگویی یکراهی بروی آدمیان باز شده که باید گام بگام آنرا بپیمایند و پیدایش برانگیختگان همیشه یک گام برجسته ای در این راه باشد. اینست می گوئیم پیدایش اسلام برجسته تر از گامهای پیشین بوده و پیشرفت آدمیان را بسیار تندتر گردانیده.

این گواهیست که ما درباره اسلام می دهیم. لیکن کدام اسلام؟.. آن اسلام که بوده و اکنون نیست. زیرا اسلام بیش از دویست سال بپاکی خود نماند و هنوز دو قرن بیشتر از آغاز آن نمیگذشت که آلودگیهای پیایی سرچشمه آنرا تیره گردانید ، و ما از این آلودگیها بارها گفتگو داشته ایم و در اینجا برای آنکه رشته سخن بریده نشود فهرست وار آنها را می‌شماریم .

نخستین گرفتاری در اسلام از کشاکش درباره خلافت برخاست. چهار خلیفه پی هم آمدند و رفتند و کشاکش در میانه نبود و هرچه در این باره در کتابها نوشته اند بیهوده است. نخستین کشاکش از زمان معاویه و جانشینان او برخاست. معاویه چون خلافت را با نیرنگ بدست آورد و آنرا برویه پادشاهی انداخت از این رفتار او بسیاری رنجیدند و دسته هایی بطلبیدن خلافت برخاستند که یکی از آنها دسته علویان و دیگری دسته بنی عباس بودند. بدینسان سه گروه بر سر خلافت میکوشیدند و سخن ما در اینجا از علویان و هواداران ایشان است که شیعه خوانده شدند. شیعیگری نخست یک جنبش سیاسی بود و اگر پیش رفتی نتیجه اش این شدی که خلافت بعلویان برسد و اینان بیگمان بهتر از امویان و عباسیان میبودند و بخلافت شایستگی بیشتر داشتند. اینست شیعیگری در آغاز خود یک جنبش غیرتمندانه بسیار بجایی بوده و ما چون در تاریخ میخوانیم که ایرانیان نیز هواداری از ایشان مینمودند باید این را از سرفرازیهای تاریخ ایران شماریم.

ولی چون این جنبش بجایی نرسید و عباسیان پیش افتاده خلافت را از بنی امیه گرفتند و هواداران علوی از کوششهای خود جز شکست سودی نبردند ، این زمان بود که بشیعیگری رنگ کیش (مذهب) داده چنین گفتند : خلیفه آنست که خدا برگزیده و او خلیفه یا امام است اگرچه خانه نشین باشد و مردم باید او را بشناسند و جز وی گردن بفرمان کسی نگزارند ، و در این اندازه نایستاده گفتند : "بنیاد دین

شناختن اینان و دوستاری اینان و دشمنی با دشمنان اینانست ، و کسیکه چنین کرد رستگار است و گرنه نیست". سپس از این اندازه هم گذشته و گفتند : "خدا شیعیان را از طینت دیگر آفریده و خود یکدسته برگزیده جدایی میباشند".

اسلام که دین کوشش و جهاد بود این سخنان با آن هیچ سازشی نداشت و کسانی که گفته های مرا درباره « نساختن » در شماره گذشته خوانده اند میتوانند زیان اینها را نیک دریابند.

دومین آلودگی پیدایش فلسفه یونان و رواج آن بود. ما از فلسفه سخن بسیار رانده و بیپایی آنرا روشن گردانیده ایم. در اینجا تنها از زیانش بجهان اسلام سخن میرانیم. فلسفه چه نیک و چه بد بیگمان با اسلام سازش نداشت و این بود رواج آن یک رخنه دیگری در بنیاد استواری اسلام پدید آورد. این ایرادها که ما بفلسفه گرفته ایم و این کاهش از ارج آن که پس از پیدایش دانشهای نوین اروپایی پیدا شده امروز نبود ، و همگی آنرا بسیار بزرگ و ارجمند می‌شماردند و گفته های افلاطون و ارسطو را همه حجت میدانستند و چنین می پنداشتند که دین برای مردم عامی و فلسفه برای دانشمندان است ، و پیداست که رواج آن تا چه اندازه از شکوه اسلام کاست و چه اندازه نیروی آنرا کم کرد.

سومین گرفتاری باطنیگری بود. این بدآموزی بسیار بزرگتر از آنست که در ایران می شناسند. اروپاییان باطنیان را « دسته شکننده و ویران کننده » نامیده اند و ما دور نخواهیم رفت اگر آنرا « آتش سوزان » خوانیم. این بدآموزی جز برای برانداختن ریشه اسلام نبود و بنیادگزاران و راهبرندگان آن جز دشمنان ستیزه کار اسلام نبودند. ولی در آشکار پرده ای بروی آن کشیده عنوان شیعیگری و دوستاری خاندان علوی و دشمنی با سه خلیفه دیگر و مانند اینها را پیش می آوردند. ولی این پرده هم بسیار نازک بود و همینکه پیروی را شاینده می یافتند کم کم رازهای دیگر را باو آموخته سخن را تا آنجا میرسانیدند که باید بهیچ چیزی باور نداشت. اینها تاریخ بسیار بزرگی دارند و اروپاییان نیز کتابها درباره اینان نوشته اند. هیچ پیش آمدی باندازه این بدآموزی آسیب باسلام نرسانیده.

چهارمین گرفتاری صوفیگری بود. ما از صوفیان سخن بسیار رانده و آنچه گفتنی است گفته ایم و در اینجا از زیان آن باسلام سخن میرانیم. صوفیگری نیز چه نیک و چه بد ، بیگمانست که با اسلام نمیساخت. اسلام مردم را بکوشیدن و رنج بردن و جهاد کردن و شهرگشادن و میداشت و از آنان آبادی جهان را میخواست. ولی صوفیگری بیک گوشه ای خزیدن و از هر کوشش و تلاش چشم پوشیدن و با آبادی جهان دشمنی نمودن را می آموخت و آشکاره بجای جهاد « نبرد با خویشان » را که « جهاد اکبر » مینامید پیش می نهاد.

اینها در زمانهای نزدیکی ، یکی پس از دیگری پیدا شد و رواج یافت. در قرن پنجم پس از همه خراباتیگری پیدا شد. یکدسته آفرینش را دستگاه بیهوده ای می‌شماردند و بر آفریدگار ایرادها می گرفتند و چنین میگفتند : ما نمیدانیم از کجا آمده ایم و بکجا خواهیم رفت و ما را جز این نباید که گذشته را فراموش کرده و آینده را بیاد نیاورده و دمی را که در آنیم غنیمت شماریم و خود را بدامن خرابات (میخانه) انداخته بخوشی کوشیم و پروای هیچ چیز نکنیم. این سخنی بود که میگفتند و خرد و اندیشه

و دانش و مردمی و غیرت همه را ریشخند میکردند و همه را فدای یک پندار کج خود می‌ساختند ، و این بد آموزیها را با شعرهای بس شیوایی میان مردم رواج میدادند. از سرشناسان اینان یکی خیام و دیگری حافظ بوده.

بدینسان بدآموزیها و آلودگیها یکی پس از دیگری پیدا میشد و از نیروی اسلام میکاست ، و برای آنکه نتیجه ناخوش اینها و اندازه اثریکه داشته روشن گردد یک گواهی از تاریخ یاد میکنیم :

شما میدانید جهاد یا جنگ با دشمنان دین یکی از دستوره‌های بزرگ اسلام بوده ، و آن پیشرفت تندی که اسلام در قرنهای نخست خود دید بیش از همه نتیجه این دستور بوده. هم میدانید مسلمانان در قرنهای نخست با چه دلخوشی آن دستور را بکار بستندی. پس از آنکه اسلام کشور بزرگی برای خود پیدا کرد در مرزهای آن همه ساله جنگها رفتی و مسلمانان دسته دسته خانه های خود را رها کرده از راههای دور بانجاها شتافتندی و جانبازیها نمودندی. جنگ بخودی خود کار ستوده ای نیست. ولی هنگامیکه در راه پیشرفت یک آیین خدایی و آسایش جهانیان ، و یا در راه نگهداری کشور و جلوگیری از دشمن بیدادگر باشد بسیار ستوده است و خود کوشش در راه خدا میباشد و باید بسیار ارجدارش شمرد. این کار اسلام که چنان شوری در مردم پدید آورد و آنان را بچنین جانبازیها و مردانگیها در راه پیشرفت جهان برانگیخته بود بسیار بزرگ و بسیار گرانبهاست.

تا قرن چهارم این شور در مردم پدیدار بود ، و ما چون در آن زمان تاریخ ایران را میخوانیم می بینیم ایرانیان از یکسو در ماوراءالنهر جلو ترکان را نگه میداشته اند و بگفته استخری همیشه سیصدهزار مردان جنگی در مرز می ایستاده اند ، و از یکسو سلطان محمود غزنوی با سپاه ایرانی هندوستان را می گشوده. با اینهمه سالانه از پنجاه تا صد هزار جنگجویان از خراسان و دیگر گوشه های ایران برخاسته و دسته دسته باسیای کوچک که میدانگاه جنگ با رومیان بود می شتافته اند. این بوده حال غیرت و مردانگی ایرانیان در قرن چهارم هجری.

ولی چون دو قرن بالاتر می آییم و در آغاز قرن هفتم بداستان دلگداز مغول می رسیم مردم را بیکبار دیگر می یابیم و از آن شور و مردانگی اثری نمی بینیم. در پیشآمد مغول ناتوانی و پستی بزرگتر از سلطان محمد خوارزمشاه سرزد و او بود که مغولان را بایران کشانید و خود در برابر ایستادگی ننمود. ولی ما را با داستان او کاری نیست. نادانی و بدکاری خوارزمشاه بجای خود. مردم چون دیدند او کاری نکرد و جلو دشمن را نگرفت میبایست خود بنگهداری از شهرها و خاندانها کوشند و در برابر چنان دشمن بی زینهار که برکودکان نیز نمی بخشد بیپروا ننشینند. لیکن ما می بینیم چنگیزخان چهار سال در ماوراءالنهر نشسته و آن خونها را ریخته و در ایران و عراق جنبشی پدیدار نشده و مسلمانان نه تنها بیاری آن بیچارگان نشتافته اند بنگهداری خود نیز نکوشیده اند و همچون گوسفندان که در کنار کشتارگاه آسوده ایستند و نوبت خود پایند نشسته اند و چشم براه دسته های مغول دوخته اند. می بینیم سوتای و یمه ، دو سرکرده مغول با سی هزار سوار از جیحون گذشته و از خراسان کشتارکنان و ویران سازان تا بماندران و ری و همدان و آذربایجان پیش آمده اند ، و تو گویی گرگان تیز دندانی در

میان گله های گوسفند بوده اند و جز از شهر تبریز که کاردانی و غیرتمندی شمس الدین طغرای آنرا رهانیده دیگر شهرها همه گزند سختی دیده اند و از ملیونها مردان که در این شهرها بوده اند جنبشی بنام غیرت و مردانگی پدید نگردیده ، و در چنین هنگامی که اگر یکمرد کاردان جانبازی برخاستی و پیش افتادی صدها هزاران مردم از ترس جان و خاندان خود پیروی ازو کردند یکتن بجانبازی برنخاسته است.

آیا این بیچارگی و درماندگی در ایران نتیجه چه بوده؟! آن ایرانیان که در قرن چهارم آن مردانگی و جنگجویی از خود می نمودند در دو قرن چشده که باینحال افتاده اند؟! شما اگر پرسید کسانی بی آنکه بیندیشند و رنج اندیشیدن بخود دهند چنین پاسخ دهند : " مردم بد شده بودند دیگر ... " ولی این پاسخ بسیار عامیانه است. ما میدانیم که هیچ کاری درجهان بی انگیزه نتواند بود. آیا انگیزه این بدی مردم چه بوده؟! آخر در دویست سال چه روداده که مردم را بد گردانیده؟! مگر مردم از مسلمانی رو گردانیده بودند؟! مگر قرآن نمی خواندند؟! مگر دستورهای سخت آن کتاب آسمانی را درباره جهاد نمیدیدند؟! پس چه بود که گوش نمی دادند؟! چه بود که دستور جهاد را بیکبار فراموش کرده بودند؟! پیداست که هیچیک از اینها نبوده و تنها اثر آن بدآموزیهای پیایی که پیدا شده و دلها را فرا گرفته بوده این نتیجه را می داده. فراموش نکنید آن قاعده را که گفتیم : " پایه هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آنرا سست نگردانید " ، یا آن قاعده را که گفتیم : " دو اندیشه در یکدل هر یکی آن دیگری را از اثر اندازد ". این اندیشه های رنگارنگ زهر آلود در دلها بیکبار اسلام و دستورهای آنرا از نیرو انداخته و بسیار سست گردانیده و مغزها را چنان آشفته ساخته بود که باندیشه نگهداری خود و خاندان خود نمی افتادند ، و اگر می افتادند ، ناتوانی بسیار شگفتی از خود نشان میدادند. مثلاً در نیشابور که دوملیون بیشتر مردم در آنجا بودند دروازه را بسته و در برابر تولی پسر چنگیزخان ایستادگی نشان دادند. ولی شهری که میتوانست ماهها ایستادگی کند از ناتوانی اندیشه ها و از سستی آهنگها (عزم) چند روز ایستادگی نموده و دروازه ها بروی دشمن باز کردند.

برای اینکه بدانید نیروها و جریزه های خدادادی در کجاها بکار می رفته تا در برابر دشمن بدینسان زبونی مینموده اند داستانهای بسیاری در تاریخ هست و من اینک دو داستان را می آورم :

۱- نجم الدین رازی یکی از سردستگان صوفیان بوده و در همان زمان می زیسته و کتابی بنام « مرصاد العباد » نوشته. چنانکه خودش میگوید : چون آگهی ها از کشتارهای مغولان در ماوراءالنهر و خراسان میرسیده و بیم آمدنشان به ری نیز میرفته او زنان و فرزندان خود را گزاشته و شبانه با یکدسته از درویشان از شهر گریخته و جان بدر برده و سپس آگهی رسیده که مغولان چون بری دست یافته اند همه خاندان او را بزرگ و کوچک از تیغ گذرانیده اند. این سرگذشتیست که خود او در دیباچه کتاب با آب و تاب می نویسد و شما ببینید که این رفتار او تا چه اندازه نامردانه و پست نهادانه بوده. یک مردی همچون او اگر بهره ای از غیرت و مردانگی داشتی از جان گذشته و پیش افتاده و مردم را بر سر خود گرد آورده بنگهداری شهر کوشیدی (چنانکه شمس الدین با تبریز کرد) ، و اگر این نتوانستی باری

درگریختن تنها نگریختی و زنان و فرزندان را نیز همراه بردی و یا او هم می ماندی و در کشته شدن از آنان جدا نگردیدی. این رفتار او که تنها با چند تن درویشان و دریوزه گردان گریخته و زنان و فرزندان بی پناه را بشمشیر مغول سپرده چیز است که جز از پست ترین کسان سرزنزد. کنون شما ببینید که همین مرد یکی از سردستگان صوفیان بشمار می رفته و در آن راه (پندار بافی) استاد زبردستی بوده و در همان کتاب که نوشته هنرنامه‌ییبایی از خود نشان می دهد و مثلاً یک گفته دروغی را بنام حدیث قدسی بدینسان: « خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً » (گل آدم را بدست خود چهل بامداد بسرشتم) پیدا کرده هشت و نه صفحه بزرگ را پر از پنداربافیها و گزافه سراییها میکند: خدا میانه طائف و مکه گلی درست کرده و از آن کالبد آدم را ساخته و چهل هزار سال بروی آن کار میکرده تا درستش گردانیده. در این زمینه های پست و بیخردانه بوده که جریزه های خود و دیگران را هدر میساخته اند و بدانسان بیکاره و درمانده میگردیده اند.

۲- چون چنگیزخان و پسران و سرکردگانش از سال ۶۱۵ تا سال ۶۱۸ آن کشتار و ویرانیها را در ماوراءالنهر و خراسان و غزنین و دیگر جاها کردند بمغولستان باز گشته تا ده سال دیگر ایران را بحال خود گزاردند و در آن ده سال مردم توانستندی از آن گزندهای دلگداز که دیده بودند پند گرفته و بخود آمده و این بار بآمادگی کوشند و برای بازگشت مغولان که همگی آنرا میدانستند بسیج سپاه و افزار کنند ولی آیا چه کردند؟!.. از بس آلوده بودند همینکه خونخواران بازگشتند هر دسته سرگرم نادانیهای خود شدند و آنچه پروا نکردند بازگشت مغول بود و آنچه بیاد نیاوردند خونهای ریخته شده بود. صد هزارها دختران ایران را که در مغولستان میزیستند و همیشه چشم براه ایران میداشتند بیکبار فراموش کرده پی نادانیهای خود را گرفتند. در همان سالها خلیفه المستنصر بالله در بغداد مدرسه بزرگ خود را بنیاد گذاشت که شش سال در آن کار کردند و دارایی بزرگی را بکار بردند و بگفته ابن عبری بنیاد بیمانندی بود و سیصد فقیه در آن درس میگفتند و روزیکه بپایان رسید با شکوه بسیار آنرا بگشادند.

ببینید آلودگی اندیشه ها تا چه اندازه بوده. خلیفه که بایستی همه گنجینه خود را بیرون ریزد و شمشیر و افزار جنگ بخرد و جنگجویان بسیج کند و در اندیشه نگهداری مردم باشد بچنین کاری بیهوده برمیخیزد. فقیهان که بایستی درس و همه چیز را کنار نهاده خود جنگ یاد گیرند و دیگران را بیاد گرفتن آن وادارند بچنین درسهایی میپردازند. بیهوده نبود که چون در بیست و چند سال دیگر هلاکو بر سر بغداد آمد پایتخت خلافت بیش از چند روزی در برابر دشمنان ایستادگی نتوانست و با آنکه صدها مردان بنام در آنشهر گرد بودند جز درماندگی و بیچارگی از خود نشان ندادند و صد هزاران زنان و مردان بیگناه را دچار پنجه مغولان خونخوار گردانیدند.

این داستان را برای مثل نوشتیم و خواستم آنست که اندازه تاثیر آن بدآموزیهای پنجانگانه را نشان دهیم. چنانکه دیدیم داستان دلگداز مغول نتیجه آن بدآموزیها بود. ولی خود آن آسیب دیگری گردید و در دو قرن کمتر که مغولان در ایران چیره بودند و پس از ایشان نوبت لشکرکشیهای تیمورلنگ رسید، در آن یک دوره، آلودگیهای ایرانیان و پراکندگی اندیشه های ایشان هرچه بیشتر گردید.

بدآموزیهای پنجگانه را که شمردیم نخست آنها جدا از هم بوده و هر یکی را دسته دیگری دنبال میکرده ولی در این دوره همه بهم آمیختند و آشفتگی دلها را بی اندازه گردانیدند و برخی بدآموزیهای نوین دیگری رخ نمود و رویهمرفته آنچه از نیکیها بازمانده بود در این دوره از میان رفت.

زمان مغول بدترین دوره زبونی و بیچارگی ایرانست و ما در آن زمان بداستانهای بس شگفتی برمیخوریم. در زمانیکه دشمن بیگانه در کشور می نشستند و می بایست همه سران و پیشوایان تا توانند مردم را بدلیری و گردن فرازی برانگیزند می بینیم یکدسته همه بوارونه آن کوشیده اند و با یک پافشاری بی اندازه فلسفه جبریگری را رواج داده و سر هر سخنی نام قضا و قدر و طالع و فلک و سرنوشت و بخت را برده اند و اینها برای آن بوده که بگویند نیک و بد همه از خداست و آسیبها و گزند ها که به هرکسی میرسد سرنوشت او بوده و کوشش و تلاش را هم نتیجه نتواند بود. این سخن از هرباره بسود مغولست ، از یکسو گناه از گردن آنان بر میدارد و از یکسو مردم را از کوشش و تلاش برای رهایی از دست آنان باز میدارد ، و ما نمیدانیم این پندارهای بیهوده زهر آلود بخود پیدا شده و کسانی از نادانی و پستی اندیشه باینها برخاسته اند یا دست کارکنان مغول در میان بوده و برای جلوگیری از هر جنبش و شورش در ایران این پندارهای زهر آلود را رواج داده اند ، و با آنکه مغولان مردم دژ آگاه و درشتی بوده اند و چنین نیرنگی یا سیاستی از آنان دور مینماید ، باز ما گمان بیشتر بدست اندر میان بودن کارکنان ایشان میبریم و چنان میپنداریم (نه آنکه میدانیم) که این نیرنگ را بایشان جهودان و ترسایان ایران یاد داده اند. ببینید بیشرمی تا کجا رسیده. مینویسند : خدا چنانکه فرستادگانی از مهر فرستد (که پیغمبران باشند) فرستادگانی نیز از خشم فرستد که چنگیز از آنان بوده. بیشرمی و پستی بخود تا باینجا نتواند رسید. همانا اینها را کارکنان مغول ساخته و بمیدان انداخته اند.

در همان زمانست که خراباتیگری که بنیاد آن بی پروایی بگذشته و آینده و گراییدن بمستی و خوشی بوده و خرد و غیرت و مردانگی را ریشخند می کرده با یک شتاب و تندی بسیاری رواج می گیرد و صدها شعر در همان زمینه سروده می گردد و اینها بیش از صد هزار سپاه بمغولان سود داده.

یک گرفتاری که از زمان مغول می آغازد و دامنه آن تا زمان ما میکشد فزونی شعرا و رواج بی اندازه شعر می باشد. شعرا گذشته از زیانهای دیگری که رسانیده اند این زیانشان بسیار بزرگ است که بدآموزیهایی که از پیش بوده و بدآموزیهایی که سپس پیدا شده همه را با زبان شیرین و روانی به رشته نظم کشیده و رواج و پراکندگی را صد برابر میکنند و چون کسی بجلوگیری نمیکوشد گستاخانه به هر زشتی زبان میگشایند و صد ننگین کاری مینمایند. شما اگر دیوان شاعری را باز کنید خواهید دید جز این نمیخواهد که شعری درست کند و معنایی را در آن بگنجانند و دربند سود و زبان سخن خود نیست و چون نیک نگرید خواهید دید هرچه شنیده و خوانده از جبریگری و از پندارهای باطنیان و از کج اندیشیهای صوفیان و از فلسفه و پند و غزل و گله از روزگار همه را در میان شعرهای خود می آورد. همین کار زیانهایش چندانست که اگر بخوایم بشماریم بیک کتاب جداگانه نیاز خواهیم داشت. در اینجا چون خواستمان تاریخ است فهرست وار یاد کرده درمیگذریم.

از درآمدن مغول بایران در قرن هفتم تا برخاستن شاه اسمعیل صفوی در قرن دهم سیصدسال در میان گذشته. این سیصد سال از شومترین دوره های تاریخ ایران می باشد. در این دوره آلودگی روانی ایرانیان با آخرین پایگاه رسیده و درماندگی آنان باین نتیجه انجامید که از کشور و زندگانی و همه چیز چشم ببوشند ، و آنرا به بیگانگان و گردنکشان گزارده خودشان تنها به شعر سرودن و عرفان بافتن و فلسفه تنیدن و کشاکشهای کیشی پردازند. یکی از داستانهای آن زمان کشاکش خراباتیان با صوفیان و زباندرازی هاست که خراباتیان کرده اند. بهنگامیکه کشور لگدمال پای بیگانگان بوده اینان با یک خشم و کینه بی اندازه ای با صوفیان حساب پاک میکرده اند و هر زمان بتاخت دیگری برمیخاسته اند. این داستان که هم شیرین و شنیدنی و هم مایه افسوس و شرمندگیست کمتر کسی از آن آگاه میباشد و ما هم در اینجا بآن نمیتوانیم پرداخت^۱ و اینست باید در جای دیگر جداگانه بآن پردازیم.

پیدایش تیمور و خونریزیها و سیاهکاریهای او در این دوره رو داده و یک نمونه روشن دیگری از بیچارگی توده ایران میباشد. یکمرد خونخوار پلیدی که بهر کجا میرسید جوی خون روان میساخت و در اسپهان هفتاد هزار بیگناهان را سر برید و در بغداد از سرهای کشتگان مناره پدید آورد و در توس پسر پلیدش ده هزار سر خواست و چون ده هزار سر پیدا نشد سرهای زنان و بچگان را بریدند ، ببینید چنین نامردی را در کتابها تا بکجا رسانیده اند و شعرا و تاریخ نویسان چه ستایشها ازو سروده اند. همیشه گروهی از علماء و مشایخ در دستگاه او بوده و او را « بترویج شرع و احیای مراسم دین » وا میداشته اند و پستی را تا بانجا رسانیده اند که او را « مجدد دین در رأس ماه هشتم » خوانده اند و تیمور باین لقب که علماء باو داده اند همیشه مینازیده و بهنگام مرگ سپارده که نوشته علماء را توی کفنش بگزارند تا در نزد خدا « حجت » او باشد.

در قرن دهم چون صوفیان پیدا شدند توده ایران در سایه آلودگیهای روانی شاینده هیچ کاری نمیبودند ، و این از خوشبختی صوفیان بود که ایلهای پراکنده ترک را که در سایه دوری از شهرها و ناآشنایی با کتابها از این آلودگیها دور مانده بودند بر سر خود گردآورده و بدستکاری آنان بنیاد پادشاهی گزاردند. از اینرو در بخش بزرگی از دوره پادشاهی خود بومیان ایرانرا که تاجیک نامیدندی ، بجز از مستوفیگری و نویسندگی و ندیمی و مانند اینها بکار دیگری کمتر راه دادندی ، و ما می بینیم در زمان سلطان محمد پدر شاه عباس که رشته کارها در دست پسر بزرگ او حمزه میرزا بوده ، میرزا سلمان اسپهانی که دختر خود را بحمزه میرزا داده و در سایه نزدیکی باو وزارت یافته ، ولی دیری نگذشته که سرکردگان بگردنکشی برخاسته و او را بگناه آنکه تاجیک است و بکارهای دولتی درآمد کشته اند ، و می بینیم که میرزا سلمان با همه هوش و زیرکی شاینده چنان جایگاهی نبوده. زیرا بگفته تاریخ نویس هنگامیکه همراه سلطان محمد و حمزه میرزا بر سر دز هرات رفته و آنجا را گرد فرو گرفته بودند و از اینسوی آذربایجان گرفتار تاخت و تاز عثمانیان بوده و یک وزیر می بایست از اندیشه و کوشش دقیقه ای باز نایستد ، میرزا سلمان شب نشسته و در آن سال پیری و دلسردی غزل یاوه عاشقانه می سروده :

۱- در [کتاب] راه رستگاری بکوتاهی آورده شده.

«خوبرویان چو سر کشتن سلمان دارید بهتر آنست که اندیشه او زود کنید» و این را یک کاری و یک چیز سودمندی می‌پنداشته، و در همان روزهاست که خوبرویان یا بدرویان اندیشه او را کرده و بخاکش درغلطانیده اند.

روزگار صفویان یک دوره جدایی از تاریخ ایرانست و اثرهای بسیار - از نیک و بد - در کشور گزارده. یکی از اثرهای آندوره بود که چنانکه گفتیم ترکان را تکان داده و آنانرا بکارهای کشوری پابند گردانیده و از آن زندگانی بیابانی که می داشتند دور گردانیده بمیان توده شان آورده، و بدینسان یک آخشیش (عنصر) نیرومندی را بتوده ایران افزود و اندکی سستی و درماندگی مردم را جبران کرد. از آنسوی در آخر پادشاهی آنان ترک و تاجیک بهم آمیختند و در بومیان دلمرده و اندیشه آلوده نیز دلبستگی بکشور پدید آمد و آن نومیدی و بی پروایی که سیصد سال گذشته در دل‌های این مردم پرورانیده بود از میان رفت، و باز یک ایران و یکتوده ایرانی پدید آمد. سپس چون نادرشاه برخاست و آن کارهای بزرگ را انجام داد از این فیروزیهای درخشان او دلبستگی مردم بایرانیگری بیشتر گردید ولی هیچیک از صفویان و نادرشاه نتوانستند (و خود نمیتوانستند) که صدها پندارهای بیهوده و درهم را که چنانکه گفتیم از چند صدسال پیش پیدا شده و در دل‌ها جای گزیده بود دورگردانند و چاره ای بآلودگیهای اندیشه ها کنند. بلکه در زمان صفویان برخی از آلودگیها بیشتر ریشه دوانید و ویرانی دل‌ها را فزونتر گردانید. در زمان ایشان کینه شیعی و سنی بیش از اندازه گردید. بیهوده گویی شاعران رو بفزونی نهاد. بهم آمیختگی صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و دیگر بدآموزیها که از زمان مغول آغاز شده بود در زمان اینان پیشرفت بسیار کرد.

پس از صفویان و نادرشاه ایران دچار آشوب گردید و سپس قاجاریان پادشاهی یافتند و در زمان اینان شکستهای پیاپی از روس و انگلیس بکشور رسید و در نتیجه این پیش آمدها بار دیگر نومیدی و زبونی ایرانیان را فرا گرفت و در این دوره هرچه پیش آمد جز به آشفتگی اندیشه ها و درماندگی خردها و ناتوانی روانها نیفزود و چون در اینجا زمینه تنگ است ما ناگزیر میباشیم که بدینسان سخن را کوتاه کنیم و اینک با آغاز جنبش مشروطه میرسیم.

چنانکه بارها گفته ایم این جنبش تکان ریشه داری در توده پدید آورد و یکی از نتیجه های آن بود که توده ایران که پس از قرن‌ها خوابزدگی تکانی خورده و چشم باز کرده بودند خود را برابر اروپای نیرومند و پرشکوه دیدند و برای نخستین بار با اروپاییان آشنایی پیدا کرده گوش و هوش خود را بسوی ایشان گردانیدند و هرچه شنیدند و دیدند فرا گرفتند و بدینسان یکرشته اندیشه های نوینی را بدل‌های خود راه دادند. اگرچه آنان جدایی میانه راست و دروغ و سودمند و زیانمند نگزارده و هر آنچه میدانستند و می شنیدند گرفته و همه را بیک دیده میدیدند و همچنین کسانی که دشمنی با این اندیشه های نوین میکردند جدایی میانه آنها نمیگزاردند ولی ما میتوانیم در اینجا آنها را بچند رشته کنیم و سودمند و زیانمند را از هم جدا گردانیم. میتوان گفت ایرانیان پنج رشته را از اروپاییان فرا گرفتند :

۱- حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دلبستگی بمیهن و جانفشانی در راه توده و برپا کردن اداره‌ها و شیوه‌سربازگیری و اینگونه چیزها.

۲- دانشهای نوین از جغرافی و تاریخ و فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و ریاضیات و مانند اینها.

۳- بکار انداختن ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و افزارسازی و بهره‌مندی از اختراعاتها.

۴- شور اروپاییگری و لاف تمدن و هاپهوی پیشرفت و حزب‌سازی و رمان‌نویسی و اینگونه چیزها.

۵- فلسفه‌مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه‌های تند و بیهوده.

پیدااست که سه رشته نخست نیک و سودمند بوده و ما اگر برخی خرده‌ها بآنها گیریم دلیل آن نخواهد بود که ایرانیان را در فراگرفتن آنها بیراه شماریم. نیز پیدااست که دو رشته آخر بد و زیانمند بوده و ما از هر یکی از آنها در جای خود سخنها رانده ایم.

در اینجا خواستمان سرودن تاریخچه است و می‌خواهیم بگوییم ایرانیان که اندیشه‌های آشفته و پراکنده هزارساله را در دل‌های خود میداشتند این اندیشه‌های پراکنده نوین را هم از اروپا فرا گرفتند، و این نوینها که با آن کهنها هیچ سازش نمی‌داشت با اینحال آنها را از میان نبرد و بیش از این نتوانست که آنها را سست گرداند (چنانکه آن کهنه‌ها نیز اینها را سست گردانید). گذشته از اینکه دسته‌انبوهی بیکبار دوری گزیده و باین اندیشه‌ها نگراییدند.

در آغاز جنبش چون شور آزادیخواهی در میان یکدسته بسیار نیرومند بود تا دیری بر اندیشه‌های پراکنده کهن چیرگی مینمود و امید میرفت که بآنها فیروز درآید و کم‌کم از میان بردارد. ولی در آزمایش نتیجه دیگری بدست آمد و چنین دیده شد که آن اندیشه‌ها در دل‌هاییکه میبود شور آزادیخواهی و میهن‌دوستی را از نیرو انداخت. از آنسوی پس از زمانی شور آزادی [خواهی] خود کمتر گردید و چنانکه خواهیم دید دستهایی در کار بود که می‌کوشید از یکسو آن شور را از نیرو اندازد و از یکسو نگرارد آلودگیهای هزارساله کهن از میان رود و یا از اثر افتد، و نتیجه آنها این شد که این اندیشه‌های نوین با آنها آمیخت و در دلها جا برای اینها نیز باز گردید و مایه گيجی و سرشکستگی مردم هرچه فزونتر شد. در جاییکه انبوه مردم بدآموزیهای مادیگری را پذیرفته و از دین بیزار می‌نمودند باز چهارده کیش گوناگون بجای خود می‌ایستاد و دسته‌بندیها همچنان برپا بود.

در هشت سال پیش هنگامیکه ما بکار برخاستیم زمان بحران این آلودگیها بود و آشفتگی اندیشه‌ها از اندازه میگذشت و ما میدیدیم بیش از همه باید با اینها نبرد کنیم، و در اینجا پیش از آنکه بتاریخچه خود پردازیم میباید برای روشنی گفته‌های خود اندکی از نتیجه‌های ناستوده آن آلودگی‌ها را بنویسیم. چنانکه گفتیم سرچشمه همه کارهای آدمی اندیشه‌های اوست، و این آشفتگی اندیشه‌ها در ایرانیان روانها را ناتوان و خرده‌ها را سست و خویها را بسیار پست گردانیده و در همه این زمینه‌ها نتیجه‌های شوم خود را آشکار ساخته بود. لیکن چون اثر یکسر^۱ آنها ناتوانی روانها و سستی خرده‌ها و فهمها بود و ما نیز در گام نخست بیش از همه از اینرو زیان میدیدیم اینست در اینجا از این زمینه

نگذشته و تنها مثل‌هایی از این باره می‌آورم، و این برای آنست که در آینده کسانی پی باین چیزها نخواهند برد و ما اگر نویسیم بیست سال دیگر کسی بچنین چیزهایی گمان نخواهد برد.

ما چون بکار برخاستیم یکی از سختی‌های ما کشاکشی بود که در پیرامون خرد گرفتار شدیم. ما که بایستی خردها را تکان دهیم و آنها را نیرومند گردانیده پشتیبان خود سازیم، ما که در هر سخنی داوری خرد را پیش میکشیدیم با مردمی روبرو بودیم که چه دیندار و چه بیدین، چه کهنه‌خواه و چه تازه‌خواه همگی از خرد بیزار و گریزان میبودند و برفتار ما تلخترین ریشخند را مینمودند. زیرا آنکه دیندارانند باورشان این بود که خردهاشان ناراست و آدمی نتواند بخرد اعتماد نماید. بلکه باید همه چیز را از امامان و پیشوایان یاد گیرد. این باوریست که همه شیعیان میداشتند. از آنسوی چنانکه در جای دیگر گفته ایم^۱ باطنیان و صوفیان و خراباتیان هر سه دسته با خرد دشمنی نموده اند و گفته‌ها و نوشته‌های آنها پر از نکوهش خرد میباشد و اینست بیزاری از خرد و خوار داشتن آن، ریشه در اندیشه‌ها و باورهای شرقیان دارد و میتوان گفت که هر باسوادی شعرها و جمله‌های بسیار در نکوهش خرد و در بسته بودن راه راستیها و بیهوده بودن کوششها در این راه از بر می‌خواند. اینان همگی بگفته‌های ما ایراد گرفته و از ریشخند باز نمی‌ایستادند.

مثلاً ما مینوشتیم: "دین باید خرد پذیر باشد" دسته بزرگی بگله و ایراد برخاسته میگفتند: "مگر ما میتوانیم با عقول ناقص خود حق را تشخیص دهیم؟ اگر اینطور است پس وجود انبیاء و ائمه برای چه بوده؟!". کسانی ریشخند نموده میگفتند: "بیکبارگی دینی با عقل درست کن و اسمش را بگزار دین خرد" ما از حسین حلاج پسر منصور گفتگو کرده و تاریخچه او را نوشته نکوهش میکردیم میدیدیم یکی از گرایندگان بصوفیگری نامه نوشته و دلسوزانه گله نموده: "چون حقیقتی معلوم نیست شما هم حسین منصور را ملامت نکنید".

از آنسوی فلسفه مادیگری که بدآموزیهای آن با تندی بسیاری در ایران رواج یافته بود آن نیز خرد را بمعنی ای که ما میگوییم و شناسنده نیک و بدش می‌شماریم نمیپذیرفت و پیروان آن بدآموزیها نیز از راه دیگری بگفته ما ایراد میگرفتند و بارها میدیدیم کسانی می‌آمدند و می‌نشستند و بسخن پرداخته میگفتند: "بشر مگر قابل اصلاح است؟! حق و باطل یعنی چه؟! هر کس مطابق ساختمان دماغی خود تصورات دیگری دارد. طرز تفکر هر کس جداست. شما می‌گویید عقل .. عقل شما آنطور قضاوت میکند و عقل من اینطور ...". اینها را کسانی میگفتند که خود را از رده یکم دانشمندان می‌شماردند. اینان نه تنها خرد را انکار میکردند خود آدمی را نیکی پذیر نمی‌شناختند و چنانکه بارها گفته ایم این یکی از لغزشهای بزرگ فلسفه مادی میباشد.

کسانی اگر میخواهند بدانند ما چه کشاکش در پیرامون خرد و معنی و داوری آن کرده ایم و چه رنجها برده ایم گفتارهایی را که در پنجسال گذشته پیمان در این باره نوشته ایم و آخرین آنها

گفتاریست که زیر عنوان «در پیرامون خرد» در شماره دهم سال پنجم چاپ شده بخوانند، این گفتارها گذشته از گفتگوهای بیست که در نشستهای شبهای آدینه پیش می‌آمده.

چنانکه گفته ایم نخستین سنگ راه ما شور اروپاییگری بود و چون آنرا از پیش برداشتیم اینک با این دشواریها روبرو شده و ناچار گردیده بودیم که بکشاکش سختی پردازیم و در اینجا خواست ما تنها نشان دادن اندازه ناتوانی روانها و درماندگی خردهاست.

دومین سختی ما این بود که می‌دیدیم که همه آنانکه درس خوانده اند و روی گفته‌ها و نوشته‌های ما پیش از همه با آنانست هر یکی از ایشان خود را از صف توده بیرون گرفته. یکدسته بزرگی خود را چون پیشوا می‌شماردند از سخنان ما رنجیدگی مینمودند، و دیگران هم خود را بیکبار کنار گرفته و گفته‌های ما را تنها در توده می‌سنجیدند و عنوان اینکه اینها راستیهاست که چون گفته میشود بنام راستی پژوهی آنرا بپذیریم و در راه پیشرفت آن بکوشم چیزی بود که باندیشه ایشان ن میرسید. مثلاً کسانی می‌آمدند و چنین میگفتند: "این مطالب صحیح است ولی جامعه قابل نیست" یا میگفتند: "این مردم اصلاح شدنی نیست" یا میگفتند: "این مطالب زود بود حالا مردم مستعد نیستند". یا میگفتند: "آقا بیهوده زحمت میکشید. زور لازم است تا این مردم آدم شوند".

این ناآگاهی از خود از شگفتترین بیماریهاست، و ما گمان نمیکنیم در یک توده دیگری چنین بیماری ای پیدا شود و تا باین اندازه که ما در ایرانیان می‌دیدیم برسد. شما چون به نشستی میرفتید و بگفتگوها گوش میدادید میدیدید سخن همه از اینگونه است: "محیط فاسد است" و "جامعه خرابست" و "باید ملت را تربیت کرد". این بیماری تا باندازه ای بود که زمانیکه ما بگفتگو از دین پرداختیم و گفتارهایی نوشتیم کسانی نزد ما آمده و نشسته و چنین میگفتند: "راست مینویسید مردم باید دین داشته باشند..." این را کسانی میگفتند که خودشان بیدین بوده و همچنین بیدین میماندند و هرگز خود را بیاد نمی‌آوردند، و ما چون بزبان آمده میگفتیم: "چرا از خودتان سخن نمی‌گویید؟! یکم می‌خورند که تو گویی یک سخن شگفتی میشنیدند.

جوانان که در دبستانها^۱ درس میخواندند از اندیشه هیچیکی نمیگذشت که خودش نیک شود و چیزهایی برای خود یاد بگیرد. همه از گام نخست خود را فراموش کرده و توده را بچشم گرفته و بارزوی آنکه از دبستان بیرون آیند و «جامعه» را «تربیت» کنند روز می‌شمردند و هرچه یاد میگرفتند نه برای خودشان بلکه برای یاد دادن بمردم میبود. هنگامیکه ما از شعر نکوهش می‌نوشتیم جوانانی نزد من می‌آمدند و همیشه گفتگویشان از نیکی یا بدی توده و از پیشوایی خودشان بود. مثلاً درباره شعرهای زمان مغول که ما می‌نکوهیدیم میگفتند: "ما در تعلیم و تربیت باینها احتیاج داریم و می‌توانیم گلچین کنیم". درباره رمان میگفتند: "یکی از وسایل تهذیب اخلاق مردم رمانست". من یکبار ندیدم گفتگو از خودشان کنند و یا دربند آن باشند که راستیهایی هست و باید ما یاد گیریم و پیروی نماییم. یکمرد کلاه برداری در بازار تهران که در انجمنی دشمنی با پیمان مینموده از جمله چنین میگفته:

۱- نویسنده دبستان را همسنگ «مدرسه» بکار برده. این نکته در آغاز بخش دوم نیز دیده می‌شود. - و

"پیمان از شعر بد گویی میکند. من اگر بخواهم یکی را اصلاح کنم باید سه تا شعر برایش بخوانم ... " مرد کلاهدار نادان مردم را اصلاح میکند آنهم با سه تا شعر.

این بیماری که سراپا زیان بود یک نتیجه بسیار زشت آن این شده بود که هر یکی از اینان خود را پیشوا و راهنما شمرده اندرز سرایی میکرد و در این کار غلط و بیهوده نیز پاکدل نبوده و به هوسبازی و سودجویی خود راه میداد. باینمعنی که جز بچیزهایی که با هوسهای کودکانه خود سازش داشت و یا مایه خودنمایی توانستی بود و یا پول از آن توانستی درآورد - از رمان بافی و شعر سرایی و گفتار نویسی و بمنبر رفتن و حوزه های هفتگی برای عامیان درست کردن - برنمیخواست ، و با اینحال دربند جداسری نیز میبود. باین معنی که هر یکی از ایشان میخواست اندیشه هایی بنام خود دارد و سخنانی بنام خود سراید (اگر چه از راه دزدی از دیگران بدست آید) ، و این را ننگ خود میشمرد که بسخنیکه دیگری گفته گردن گزارد.

ببینید چند بیماری بهم آمیخته! ببینید از خرد تا چه اندازه بدورند! توده ای با این نادانیها و بیراهیهها بکجا توانستی رسید و در این جهان پر آشوب بکجا توانستی راه برد؟! نا آگاهی از خود ، و هوسبازی در کار توده ، و خودنمایی ، و جداسری ، هر یکی درخور آنست که ما بیست یا سی صفحه را با گفتگو از زینهای آن پرکنیم. اینها به تنهایی یک توده را از پا اندازد. چه رسد بآنکه همگی در یکجا گرد آید و بهم آمیزد.

آروزها که ما پیمان را تازه آغاز کردیم هرگفتاریکه مینوشتیم و بیرون می آمد بارها میدیدیم یکی آمده چنین میگوید : " آن مقاله را خواندم خوب نوشته اید. من هم یکی خواهم نوشت " ، یا میدیدیم گفتاری نوشته و آورده و زمانیکه میگفتیم : " هرکاری برای یک نتیجه باید بود . از این گفتار شما چه نتیجه بدست آید؟! نوشتن را ما نوشتیم و کنون باید دست بهم داده و درپی نتیجه باشیم و شما نیز در این باره بما کمک کنید " سخن باین سادگی و استواری را پذیرفتن نمیتوانستند و رنجیدگی میکردند و گاهی بیشرمی کرده و چنین میگفتند : " شما هرکارتان غیراز کار دیگران است " یا میگفتند : " من قریحه نویسندگی دارم این هم موضوعیست پیدا شده باید قلمفرسایی کنم ". باز زیان اینان کمتر بود این جداسری که میگوییم یک بیماری بسیار پلیدی است و از نتیجه های زشت آنست که در این چند سال ما هرچه مینویسیم بیشتر مردم آنرا براست میدارند و میپذیرند ولی چون با جداسری خو گرفته اند این نمیتوانند که بهمراهی برخیزند و بما یاری کنند و چنین کاری را که اگر کنند نشان پاکی سرشت ایشان باشد کمی خود می شمارند و در اینجاست که باید بگوییم ، همچون کودکان معنی درست زندگانی و راه پیشرفت آنرا نمی شناسند و از آیین زیست توده ای نا آگاهند.

ما چه میخواهیم؟

احمد کسروی

بخش دوم

۱۳۱۹ پیمان سال ششم
۱۳۳۹ تهران
۱۳۵۷ تهران
۱۳۸۷ اینترنت

چاپ نخست
چاپ دوم
چاپ سوم
چاپ الکترونیکی

آغاز نبرد با بد آموزیها

درد توده چیست؟ - مرده ریگِ باطنیان
گزارش یا تأویل - سرچشمه گرفتاریها
یک نیرنگ زیرکانه : جنبشی بنام « ادبیات »
بزرگی در چیست؟ - جدا گردانیدن نیکها از بدها !
ادبیات زبان توده است - شعر چیست؟
آیا شعر خود یک خواستی است؟ - شیوایی و استواری شعر
عشق در پندار شاعران - معنای ادبیات
ترازوی سود و زیان توده - نیروی راستی پرستی

ما چه می‌خواهیم؟

-۲-

با آن بدآموزیهای هزارساله ، و اندیشه های آشفته کهن و نو بود که میبایست بجنگ برخیزیم. در توده آلودگیهای بسیار در میان میدیدیم ، و اگر از هر آلودگی دیگر چشم پوشی توانستیم از بدی خوئها و زشتی کردارها نتوانستیم. ولی چون میدانستیم سرچشمه همه اینها آن بدآموزیها و اندیشه های آشفته است میبایست پیش از همه بآنها پردازیم.

آنروز کمتر کسانی اینرا می پذیرفتند. زیرا کمتر کسانی بسرچشمه آلودگیها پی میبردند. با آن ناتوانی نیروهای روانی که نشان دادیم یکمردم کی توانستندی در پی انگیزه و سرچشمه گرفتاریها باشند؟!.. بتوده دلبستگی نمودن و از پیشرفت و پسرفت آن گفتگو کردن در ایران با جنبش مشروطه آغازیده. در آن آغاز همه امیدها بروج مشروطه و پیشرفت قانون بسته می شد و اگر کسی گله از چیزی کردی در زمان پاسخ شنیدی : " بگزار مشروطه پیش رود همه اینها درست خواهد شد" و سپس که از مشروطه نتیجه درستی بدست نیامد این بار چنین گفته شدی : " ملت جاهل است و پی بحقوق خود نبرده باید مدارس را زیاد گردانید. مدارس همه چیز را درست خواهد کرد". سپس که از دبستان نیز آنچه

خواسته می شد برنخاست ، این بار گیج وار هرکس سخن دیگری میگفت و بیشتر مردم باین بس میکردند که بگویند : « جامعه بد است» و « محیط فاسد است» و « ملت دژنره شده» و « ایرانیان هیچ وقت چیزی نبوده اند». گیج وار اینها را میگفتند بی آنکه در پی شناختن انگیزه آلودگیها باشند ، و چنانکه گفته ام کم کم این دستاویزی برای خود نمایی و برتری فروشی گردیده و کسانیکه این سخنها را میگفتند راستی را در پی نیکی توده نبودند. گفته ام که اندازه درماندگیشان این بود که هر یکی بیکبار خود را از رده توده بیرون میگرفت و هرکس چشمش تنها بدیگران باز میبود. چنین کسانی کجا و پی بردن بانگیزه آلودگیها کجا؟!

ما را در این باره داستانی هست. در آن روزها که ما از شاعران (از شاعران قرنهای گذشته) نکوهش مینوشتیم بارها کسانی آمده چنین میگفتند : شما با گذشتگان چکار دارید؟! .. از امروز آغاز کنید و پیش روید.

میگفتم : ما را با گذشتگان کاری نیست. آن شاعران مرده و رفته و کیفر خود را دیده اند ، مرا با آنان چکار تواند بود؟! اینکه از آنان نکوهش میکنیم برای اینست که بدی آنان دانسته شود و اکنون و از این پس کسی پیروی از کار و رفتار ایشان نکند. از این گذشته گفته های فراوانی که از آنان باز مانده و سراپا آلودگیست چون کتابها را پر کرده و در دلها جا گرفته برای دور کردن آنهاست که باین نکوهش برخاسته ایم. مثل زده میگفتم : حوضیکه لجن در آن ته نشین گردیده شما اگر خواهید از آب پاکیزه پر کنید باید نخست لجن را بیرون ریزید ، وگرنه هرچه آب بندید آنرا هم ناپاک گرداند.

روزی یکی آمده چنین گفت : " این چیزها که مینویسید بیشترش فراموش شده و از میان رفته. آن باطنیگری که میگویید مردم نامش را هم نمیدانند چه رسد بآنکه بدآموزیهایش را یاد گرفته باشند". گفتم : چه خوش ناآگاهید شما! دسته ای از باطنیان هنوز هستند و همانند که امروز پیروان سر آقاخان میباشند و در ایران و عراق و هند پراکنده اند. از این گذشته گورانها و علی الهی ها که در آذربایجان و کردستان و همدان و کرمانشاهان فراوانند آمیزش بسیار با باطنیان میدارند. سپس کتابها و شعرها پر از بدآموزیهای آنان میباشد و کیشهای گوناگون که در ایران رواج میدارد هریکی چیزهایی را از باطنیگری برداشته اند. این داستان ولایت در کیش شیعی (یا روشنتر گویم عنوان اینکه پایه دین ، دوستی امام علی بن ابیطالب و فرزندان او میباشد) از باطنیان گرفته شده. این شعر که بزبانها افتاده « هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد... » و یا این شعر که میگوید : « اسدالله در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد» یا این شعرها که میگوید : « در کون مکان هرچه عیان بود علی بود ... » و صد مانند اینها همگی از باطنیگریست. این پندارها از بس مفت شده و زیر پا ریخته تا بشاعران نیز رسیده. میدانم خواهید گفت اینها پیش از این بوده و از این پس از میان خواهد رفت. ولی این امید بیجاییست. اینها اگر بحال خود باشد تا هزارسال دیگر از میان نرود و تنها چیزیکه باشد اینستکه با بدآموزیها و پندارهای نوین دیگری که از اروپا برخیزد بهم آمیزد ، و آنگاه دستهایی در کار است که نگزارد اینها فراموش گردد و از میان رود. مگر نمی بینید چه هیاهو بنام ادبیات برپا شده و با چه شور و شتابی

بازمانده های کهن زمان مغول را تازه میگردانند؟! این چند شعر که خواندم من همه را از روزنامه ها و مهنامه ها بیاد سپرده ام و چیزهاییست که هرچند گاه یکبار تازه میگردانند. شما بکتاب «وجه دین» ناصر خسرو که درباره باطنیگریست و تازه در اروپا چاپ و بایران فرستاده شده چه میگویید؟ اگر این جلوگیریهای ما کارگر نیفتد آیا مردم آنها نخواهند خواند؟! آیا از گفته هایش بیاد نخواهند سپرد؟! .. با اینهاست که شما میگویید باطنیگری از میان رفته و فراموش شده؟! یکی از یادگارهای شوم باطنیان گزارش (تأویل) است که در سراسر شرق رواج بسیار گرفته و میباید گفت که یکی از بیماریها شده. شما در انجمنی هرگفته بیمعنایی را که از یک شاعری یا کتاب نویسی عنوان کنید و ایراد گیرید در زمان از چند جا بانگ بلند کنند: «نه آقا! آن معنای دیگری دارد» و هریکی از مغز پوچ خود سخنان دیگری بنام گزارش بیرون ریزد. بارها رخ داده که یکی یک جمله بیمعنایی را از خود ساخته و پیش کسانی بنام آنکه از فلان شاعر یا از بهمان ملاست خوانده و بخرده گیری پرداخته و بیدرنگ شنوندگان پیاسخ گویی برخاسته و سر گزارش را باز کرده اند. من خود این را با دیده دیده ام و آزموده ام. در زمان جوانی روزی یکی از یارانم چنین کاری کرد و یک شعر بیمعنایی را که خود ساخته بود: (سدره خواهی و نخواهی منتهی سدره مطلق ندارد منتهی) درنشستی خواند و بخرده گیری پرداخت. یکی از ملایان که در آنجا بود خاموشی نتوانسته چنین گفت: "آقای فلان من شما را عاقل تصور میکردم. بکلمات بزرگان و اساتید قیمت باید گذاشت. این بیت من نمیدانم گوینده اش کیست. ولی از خود کلام پیداست که از یکی از اساتید عرفاء صدور یافته، اگر من حالا معنای آنها برای شما شرح کنم از عمل خود نادم خواهید بود؟ ..."

این را گفته و بگزارش پرداخت و چندان بیهوده سرود که ما ناگزیر شده چگونگی را بی پرده گردانیدیم. آخوند می رود بالای منبر: فلان امام فرموده «انا آدم آل محمد». یکساعت بیشتر در پیرامون چنین جمله پوچی سخن میراند و صدها بیهوده گویی میکند و مردم گیج را گیجتر میگرداند، و یکی نمیگوید: "ای درمانده! این جمله پوچ است و چنین سخنی از یک امامی نتواند بود، و آنگاه چسود دارد که یکساعت مردم را از کار بازداری و آنها با گفته های پوچتری بمعنی رسانی؟! مگر هر جمله ای که بگوش میخورد باید برایش معنی پیدا کرد؟!".

چه صوفیان و چه خراباتیان و چه شاعران هر یکی سخنان بیهوده بسیار از خود باز گزارده اند و بسیاری از ایشان از بیشرمیها نیز باز نایستاده اند و ما همینکه بیکی از آنها ایراد گرفته میگوییم: آخر این چیست؟! چرا باید باین گفته های بی آبرو ارج گزارد؟! در زمان دهان خود را پهن ساخته میگویند: «اینها معنای دیگر دارد!» بزرگ و کوچک باسواد و بیسواد اینرا از بر میدارند. آیا این از کجاست؟! آیا نه از باطنیان بیادگارمانده؟!.

شما زبان اینها را نمیدانید و پروای اینها نمیکنید. ولی در یکتوده اینها نشان پستی خردهاست. شما میگویید: "مردم نام باطنیگری را هم نمیدانند" ندانستن نام و دانستن آن چه اثری تواند داشت؟! مردمی که بیک نادانی گرفتارند زبان آنها خواهند دید گو که نامش را ندانند. ما خود همان را میگوییم. ما

می‌گوییم صد بدآموزی از کهن و نو بهم آمیخته و مردم بی آنکه نامهای آنها را بشناسند و بی آنکه بدانند از کجا آمده آلوده آنها میباشند.

مادیگری چهل سال نیست پایش بایران رسیده. در این زمان اندکی، هزاران و صدهزاران کسان آلوده بدآموزیهای آن میباشند و بیشتر آنها نام مادیگری را هم نشنیده‌اند. در جای دیگر نیز گفته‌ام آخوندهایی که سی سال در نجف مانده‌اند و همه درس‌هایشان از فقه و اصول و این چیزها بوده چون می‌آیند و با من گفتگو میکنند می‌بینم بدآموزیهای مادیگری را بیرون میریزند و چون می‌گویم اینها از مادیانست باور نمیکنند. اینان سخنانی را در روزنامه‌ها خوانده و بی آنکه بدانند از کجاست در مغزهای خود جا داده‌اند. باطنیگری نیز مانند این می‌باشد.

این بود اندازه ناآگاهی ایرانیان از سرچشمه گرفتاریها و بیچارگیهای خودشان. این بود اندازه ناآگاهی ایشان از زیان بدآموزیهای کهن و نو.

یک پیش آمد دلخراش این بود که هنگامیکه ما آماده میشدیم با این بدآموزیها و اندیشه‌ها نبرد کنیم و بکندن ریشه آنها کوشیم در ایران جنبشی بنام ادبیات پیش آمده و دسته بزرگی به‌واداری از آنها برخاسته و با یک شور و دیوانگی (همچون شور و دیوانگی اروپاییگری) بفزونی رواج آنها میکوشیدند.

اینان از ادبیات پیش از همه شعر را می‌شناختند، و از شعر نیز بیش از همه با دیوانها و کتابهای شعرای قرنهای پیش آشنایی میداشتند و بیش از همه برواج اینها میکوشیدند، و ما گفتیم که این شاعران که در زمان مغول و پس از آن برخاسته‌اند آنچه را که از گفته‌های بی‌هوده و بدآموزیهای زهرآلود پیشینیان شنیده‌اند - از جبریگری و پندارهای قلندرانه و بیدردیهای خراباتیانه، و انگارهای پادروهای صوفیان و بسیار از اینگونه - با زبانهای آسان و گیرنده‌ای برشته سخن کشیده‌اند، و کسانی که دیوانها و کتابهای آنان را بخوانند بی آنکه خود بخواهند و بدانند انبوهی از آن بدآموزیهای آشفته را در مغز خود جا دهند.

این زیان که نتیجه آن فرسودگی فهم و ناتوانی خرد و آشفته‌گی اندیشه است جز از زبانیست که از راه خویها پیش آید و کسانی که کمترین آلودگیهای آنها ستایشگری زورمندان و ستمگران و روزی خوردن از دست دیگران بوده از فراگرفتن گفته‌های آنها و از دل بستن بآنها هرآینه خویهای هرکسی بیستی گراید و این نچیزیست که یکی انکار تواند کرد.

این شور را شرقشناسان پدید آورده و کسان بسیاری از شرقیان فهمیده و نافهمیده بی‌روی از ایشان برخاسته بودند و میتوان گفت مایه پیشرفت آن نیز اروپاییگری بود. بیچاره شرقیان که در برابر اروپاییان خود را باخته و خیره گردیده بودند همینکه می‌شنیدند یک شرقشناسی ستایش از فلان شاعر ایرانی نموده و یا کتاب بهمان صوفی را بچاپ رسانیده تکان سختی می‌خوردند و بی آنکه از سود و زیان آن آگاه باشند با یک شور و دیوانگی بی‌روی از ایشان برمیخواستند.

کار بجایی رسید که ناکسانی - ناکسانی که بدخواه کشور و توده خود میبودند برخیزند و چنین گویند: « سرمایه آبروی ما این شعر و فلسفه و ادبیاتست. ما باید تنها باینها کوشیم» و کسانی در رخت

جهانگردی از اروپا و آمریکا بیایند و سخن رانند و چنین گویند: «شرق وظیفه دیگری دارد و غرب وظیفه دیگری. وظیفه شرق پیش بردن شعر و فلسفه است. ما در غرب هر زمان که از تلاشهای مادی خود دچار خستگی و دل افسردگی شویم باخواندن شعر و فلسفه شرقی بخود تسلی دهیم».

کسانی باین اندیشه زهرآلود رخت دیگری پوشانیده چنین میگفتند: «این ماده پرستی که بجهان غلبه کرده چاره اش جز با ترویج عرفان و تصوف نخواهد بود». این سخنان از جای دیگر بود و استادان بسیار آزموده ای اینها را یاد می دادند.

نتیجه ای که از این هیاهو برمیخاست آن بود که از یکسو انبوهی از مردم - از جوانان و پیران - بدیوانهای شاعران رو آورده و با یک گرمی آنها را میخواندند و شعرهای آنها را بیاد می سپردند و بگفته آنها دل می بستند ، و کسانی فرصت یافته پیاپی دیوانهای شعر چاپ کرده بدست مردم میدادند ، و کسانی کتابها درباره شاعران مینوشتند و ستایشهای گزافه آمیز از آنان مینمودند ، و در دبستانها « تاریخ شعرا » درس میگفتند ، و از یکسو شعرسرایی و قافیه بافی رواج بی اندازه یافته هزارها کسان شاعری می نمودند و در بیشتر شهرها انجمنهای ادبی برپا میشد. فراموش نکرده ام جوانی را از کرمان که به بیشتر روزنامه های تهران و شیراز شعر میفرستاد و این روزنامه ها که بدست من میرسید هر یکی را باز میکردم شعرهای تازه ای ازو میدیدم. جوان بدبخت فریب هیاهو را خورده و چنین میپنداشت شعر هر چه فزونتر بهتر ، و بدانسان خودکشی میکرد.

تنها در این اندازه نایستاده و [به] جنبش شاخه هایی نیز داده و یک دسته در این گرماگرم بدآموزیهای کهن صوفیان و باطنیان و بفلسفه پرداخته و بدستاویز « تحقیق » بروج آنها میکوشیدند و یکدسته سخن از ایران باستان و شت زردشت بمیان آورده باین بهانه پندارهای بیپای زردشتیگری را از سرنو پراکنده میگردانیدند.

ما امروز تاریخچه و سرچشمه آن شور را نیک میدانیم و روزیکه آنرا با نشانیهایش بنویسیم مردم نیز چگونگی را خواهند دانست. ولی آنروز این تاریخچه را نمیدانستیم و تنها این میدانستیم که یک شور بسیار زیان آور و سبکمغزانه ایست و میباید با آن نبرد کنیم. شوریست که سودش بیگانگان را خواهد بود و ما نباید در برابر آن خاموش ایستیم. از این گذشته این شور از هر باره آخشیج خواست ما بود. ما میخواستیم اندیشه های پراکنده را براندازیم ، و این شور رواج آنها را بیشتر میگردانید. ما میخواستیم پستی ها و آلودگیهای زمان مغول را از میان بریم و اینان آنها را پایدارتر می ساختند. ما میخواستیم مردم را از پرداختن بگذشته باز داریم و رویها را بسوی آینده برگردانیم و اینان میکوشیدند آنان را سرگرم آلودگیهای کهن گردانند.

با کسانی که از آشنایان گفتگو میکردیم و انگیزه این شور را می پرسیدیم بیش از این پاسخ نمی شنیدیم : « ادبیات روح مملکت است و هرملتی باید بحفظ ادبیات خود بکوشد ... » همین جمله های تاریک و بی مغزی بود که سرچشمه آن شور و هیاهو شمرده میشد ، و چون گامی فراتر گزارده می پرسیدیم : « ادبیات چیست؟! سود اینها چه میباشد؟! .. » در اینجا بود که درمیماندند ،

در اینجا بود که ما بار دیگر با یک آزمایش تلخی روبرو میشدیم. آزمایش چه؟! آزمایش اینکه در بسیاری از مردم نیروی «فهم» بیکاره گردیده^۱ و یک چیزی را که می شنوند نمیتوانند فهمید و بمعنای درست آن نرسیده و بیک معنای تاریکی در دل خود بس میکنند. با این آزمایش نخست درباره «تمدن» دچار آمده بودیم و اینک دوباره با آن روبرو میشدیم. اینان یک نام ادبیات شنیده و در دل گرفته ولی یک معنای روشنی از آن نفهمیده بودند و اینست چون میپرسیدیم: «ادبیات چیست؟!» نخست آزرده می نمودند میگفتند: «مگر باید ادبیات را هم معنی نمود؟!» میگفتیم: «چرا نباید معنی نمود؟! بگویند ببینیم چه معنایی از آن میخواهید، و چه چیزهاست که از ادبیات می شمارید؟! این شعرها که ما می بینیم چیز ارجداری نیست و سودی^۲ از آنها جز زیان چشم نتوان داشت. پس بگویند چگونه بآنها نام ادبیات میدهند و بدینسان بشور و سرگرمی برخاسته اید؟!» میدیدیم که از پاسخ درمیانند و میدانستیم که معنای درستی برای ادبیات نفهمیده اند و این پرسش که ما میکنیم هیچگاه باندیشه ایشان نرسیده. این درماندگیشان بسیار بکار ما میخورد. یکدسته مردان سخن نافی می که ما چون میگفتیم: «هر کار برای نتیجه باید بود. این غزلهای بیهوده که میسرایید و بچاپ میرسانید چه نتیجه از آن میخواهید؟! این چه معنی دارد که یکمردی با دل سرد و آسوده و با پنجاه و شصت سال زندگانی بدروغ خود را بعاشقی زند و از سوزش دل و بیداری شب و اشک دیده که همه دروغ است بنالد؟! اگر کسی بیمار نباشد و بخیره فریاد زند: "وای کمرم! از درد سر مردم!" بچنین کسی با چه دیده نگرید و جز «دیوانه» چه نام دیگری باو دهد؟! آیا عاشق نبودن و بخیره از درد عشق ناله کردن و هر چند روز یک غزل بیرون دادن جز بیهوده گویی چه نام دیگری دارد؟!» در پاسخ میگفتند: "آ.. آقا! شما چه میفرمایید؟! غزل یک بابی از شعر و ادبیات است و همه شعرا غزل سروده اند." در برابر چنان پرسش [ای] بچنین پاسخ بی مغزی بس میکردند. ما از خرد و زندگانی سخن میراندیم و اینان تنها یک نام «ادبیات» پیش می آوردند، و این بود ناگزیر میشدیم معنی ادبیات را بپرسیم تا درمانند و اندکی بخود آیند.

در این هشت سال که ما میکوشیم و هر زمان با یک نادانی دیگری در نبردیم هیچ چیزی باندازه آن شور و هیاهو مرا نیاززده. شعر اگر هم نیک و بی زیانش را بگیریم یکی از هزار کارهای زندگانی نیست. ما اگر در زندگی هزار نیاز میداریم یکی از آنها شعر نمیباشد و شاعری خود هنر بزرگی شمرده نمیشود. بالینحال، تا چه اندازه دلآزار بود که میدیدیم یکدسته بزرگی از ایرانیان همه کار را کنار نهاده و تنها بآن پرداخته اند. میدیدیم آنان را باین راه شرقشناسان انداخته اند و بیچارگان نافی فهمیده فریب آنان را خورده اند. میدیدیم بروی چنان گمراهی و فریبخوارگی ایستادگی مینمایند و مردان چهل ساله و پنجاه ساله بر سر یکمشت سخن با ما از در دشمنی می آیند و بسیاری از آنان پستی و بیفرهنگی نیز دریغ

۱- این خود زمینه ارجداریست و ما پارسال سخن از آن راندیم ولی باید بیشتر از آن اندازه سخن برانیم.

۲- اینجا لغزشی رخ داده. از نوشته های دیگر نویسنده و از معنی جمله پیداست که می باید چنین باشد: ... و نتیجه ای از آنها جز زیان چشم نتوان داشت. - و

نمیگویند. در زمانیکه زندگانی بسخت ترین کوششها نیاز پیدا کرده اینان سخنان پوچی را سرمایه ای برای خود می‌شماردند. داد از این نادانی! داد از این بیچارگی.

جا داشت از این توده نومید شویم. جاداشت خود را کنار کشیده و آنان را بگمراهی و نادانیشان بسپاریم. اگر نبودی امیدی که پشتیبانی خدا میداشتیم.

بدتر از همه پاسخهایی بود که می شنیدیم - پاسخهایی که آشکاره ناتوانی فهمها و خردها را میرسانید. یکی می آید و می نشیند و با پرخاش و تندی چنین میگوید: « شما بزرگان تاریخی ما توهین میکنید» میگویم: بزرگی چیست؟! چه کسی را میتوان بزرگی شناخت؟! چه کارهاییست که یک کسی را بزرگی رساند؟! بدبخت درمماند. زیرا چیز است که هیچ نیندیشیده. ناگزیر میشوم خود باز نمایم که بزرگی یک کسی جز در نتیجه یک کار سودمند بزرگی نتواند بود. هنگامیکه دشمن بکشوری رو آورده و مردم در بیم و هراس میباشند و یک کسی از جان خود گذرد و مردان را بسر خود گردآورده بجلوگیری از دشمن بکوشد، و در سالیکه خشکی رخ داده و مردم بینوا در فشار هستند و یک توانگری پول بسیاری بیرون ریزد و بنگهداری بینوایان پردازد، و در زمانیکه آشفتگیها در کشور پیش آمده و مردمان را بیمناک گردانیده یکمرد توانایی پا بمیان گزارد و با تلاشهای مردانه سامانی بکشور دهد - از اینگونه کسانند که شایسته نام « بزرگ» توانند بود. باسخنهای مفت و بیهوده کسی بزرگ نتواند بود.

دیگری می آید و همچون پرخاش و تندی برمیخیزد. میگویم: این کسان که هواداری از آنان مینمایند چند آلودگی بزرگی داشته اند. از ستایش بیگانگان باز نایستاده اند، و در هنگامیکه بیشتر خاندانهای ایران ماتمزه بودند و ناله های دلگداز از خانه ها بلند میشد اینان کوچکترین همدردی با توده خود نکرده و همه دم از باده و شاهد و مستی و خوشی زده اند، هریکی یکعمر با بیکاری زندگی کرده و همیشه نان از دست دیگران خورده اند، و داستانهای دروغ بسیار ساخته و برشته گفتن یا نوشتن کشیده اند، و هر سخنیکه سروده اند وارونه آنرا هم آورده اند، و آشکاره دم از جبریگری زده و بهنگامیکه ملیونها دختران ایران در مغولستان اسیر میزیستند و همیشه چشم براه میدوختند اینان در کشور بفر و نشاندن آتش غیرت و مردانگی در دلهای ایرانیان کوشیده اند. گذشته از همه اینها کارهای بیشرمانه خود را برشته نوشتن کشیده و پرده آزر خود را دریده اند. اینها هر یکی بتنهایی گناه است، چه رسد بآنکه همگی رویهم آید و در یکتن باهم باشد. بدبخت بجای آنکه بخود آید و از نافهمی خود که اینها را نمیفهمیده شرمناک گردد سخن بپایان رسیده و نارسیده میگوید: "هیچ میدانید اینها در چه زمانی بودند؟! " میگویم: "در چه زمانی بودند؟! نه در زمان مغول و تیمور بودند؟! مگر در آن زمان مردم همگی بد و آلوده بودند؟! مگر همگی مردم ستایش بیگانگان میکردند؟! یا در سخت ترین هنگام گرفتاری توده بیدردانه دم از سرمستی و خوشی میزدند؟! از این گذشته، گرفتیم که ما زمان آنانرا بدیده گیریم و آنان ببخشاییم، دیگر چه شده که پیشوا و پند آموزشان دانیم؟! چنین انگارید مردی بناخواه بمیان راهزنان افتاده و ناگزیر شده و با آنان همراهی در راهزنیها کرده و کنونکه او را بدادگاه آورده اند ناچاری و گرفتاری

خود را باز مینماید و دادگاه بهانه او را پذیرفته و از گناهش چشم میپوشد آیا سزااست که او را بپیشوایی توده هم برگمارد؟!..

دیگری آمده و بگفتگو پرداخته سخنان خود را بیرون میریزد و من بیاسخ پرداخته و آلودگیهای آنها را می‌شمارم ، بدبخت یکباره دهان پهن کرده و شانه ها را بالا انداخته میگوید : "شاعر است دیگر. شاعر اینطور می شود دیگر .. تعجب از شماست که از شاعر پاکدامنی می‌خواهید ... " می‌گویم شگفت از شماست که از شاعری ناپاکدامن پیشوا و پند آموز میسازید! شگفت از آنست که سخنی را که چند دقیقه پیش گفته ای و اینان را بیزرگی ستوده ای باین زودی فراموش میکنی؟!..

دسته دیگری می آمدند و می نشستند و چون گفتگو بمیان می آمد و ما گفته های زشت شاعران را برخشان کشیده و می‌گفتیم چگونه مردان غیرتمندی خوشنودی دهند که چنین گفته های بیشرمانه را بدست فرزندان نوری خود دهند؟. دیوان ایرج را یادآوری می‌کردیم که بیست و پنج هزار نسخه چاپ کرده و بخانواده ها پراکنده اند و کسی هم زشتی آنها نمیداند و زبان بایراد باز نمیکند و می‌گفتیم آخر در برابر چسود بزرگیست که باین زیانهای ننگ آور گردن می‌گزارید؟!.. اینها را که می‌پرسیدیم چون پاسخی نمیداشتند این زمان چنین گفتند : " راست است ، اینها خوب نیست. ولی باید اینها را از میان آنها بیرون آورد! " می‌گفتیم : پس اینکار را چرا تاکنون نکرده اید؟! .. پس خوب بود اینکار را میکردید ، پس از آن باین هیاهو برمی‌خواستید.

کسانی از آنان همین را یک پاسخ برنده ای می پنداشتند و بارها اینرا می‌گفتند : " نیکه‌اشان را می‌پذیریم و بدهاشان را نمی‌پذیریم و آنها را دور می اندازیم". چنانکه یکی هم اینرا گفتاری کرده و برای چاپ پیش ما فرستاده که ما در پیمان (در شماره ۸ سال سوم) چاپ کرده ایم. روزی یکی از روزنامه نویسان یکی از شهرها که بتهران رسیده و بدیدن من آمده بود و این گفتگو را بمیان آورد او نیز همین سخن را میگفت و بسیار خرسند بود که چنین پاسخی را پیدا کرده است. گفتم : این سخن بیرون خوشآیند و فریبنده میدارد ولی بسیار پوچست و از چند راه نادرست میباشد.

نخست مگر مردم خودشان توانند نیک از بد جدا گردانند؟!.. اگر توانند دیگر چه نیازی بگفته های دیگران دارند؟!.. دوم کسانی که نیک و بد را بهم آمیخته و آنچه بدهانشان آمده گفته اند چه ارجی و چه جایگاهی توانند داشت تا مردم پیشوایشان شناسند و بسخنانشان پردازند. و این در کجای جهانست که یکدسته پندآموز و راهنما برای دیگران شمرده شوند ، ولی چون نیک از بد شناسند بگردن این دیگران باشد که نیک از بد گفته های ایشان را از هم باز شناسند؟!.. چنین وارونه کاری کی بوده و در کجا بوده؟!.. آیا این بدان نمی ماند که ما یکمرد بیسواد و نادانی را که دعوی پزشکی میکند آزاد بگزاریم و چنین گوییم : "چه زیان دارد؟!.. مردم خودشان ببینند هر نسخه ای که داده و سودمند است بپذیرند و هر نسخه ای که سودمند نیست نپذیرند". آیا بما نخواهند گفت که مردم اگر خودشان درمانهای سودمند و زیانمند را شناختندی چه نیاز به پزشک داشتندی؟!.. از این گذشته آن چه پزشکی است که بیماران خطای او را درست کنند؟!.. اگر شما گفتگو از لوله‌نگ و کوزه میکنید بگوییم چه عیب دارد یکی ساخته و

از کوره بیرون آورده و مردم خودشان ببینند آنچه درست است بخزند و آنچه شکسته است نخرند. شما از پندآموزی و پیشوایی گفتگو میدارید و پیشوا آنرا گویند که همه سخنانش راست و سودمند باشد و گرنه فالگیران و رمالان نیز چند سخن خوشنمایی توانند سرود. گذشته از همه، اینان سخنان نیکشان هم بی زیان نیست و هرگز نشدنیست که شما یک گفته همه نیکی در سخنان آنان پیدا کنید.

بدتر از همه آن بود که کسانی بیشرمی نموده و چنین میگفتند: " شما بجای آنکه بدگویی از آنها کنید نیک از بد گفته هاشان را جدا گردانید". بیچارگان چون چند بار ستایش آن گفته های پوچ را شنیده بودند میپنداشتند مگر در و گوهر پیدا کرده اند و میخواستند بهر بهایی سرآید نگزارند از میان برود. بیکی گفتم این کار شما بدان میماند که کوری را بیاورید و پیشرو خود گردانید و اگر کسی ایراد کرد که این کور راه را نمی بیند و چگونه شما را راه خواهد برد؟! پاسخ داده بگوئید: " نه! آن باید در پیشروی بماند. چیزیکه هست شما دست او را بگیرید و نگزارید از راه بیرون رود" یا بدان می ماند که یک کسی بیک اتومبیلی شکسته و کهنه سوار شود و چون یکی ایراد گیرد که این اتومبیل راه نتواند رفت پاسخ دهد که راست می گوئید، ولی شما اتومبیل تازه و رونده خود را باین بسته راهش برید. اینهاست مثل گفته های شما! ببینید چه اندازه از خرد بدورید! ببینید چه بیچاره و درمانده اید! یکرشته سخنان درهمی را که از زبون ترین زمان تاریخ خود در دست میدارید می پندارید که در و گوهر است و بدینسان بنگهداری آنها میکوشید و در چنین زمانی خود را بآنها سرگرم داشته اید.

روزی دیدم یکی گفتاری نوشته و آورده: « ادبیات روح مملکت است، زبان ملت است .. » گفتم خوب بودی اگر اندیشیده بودی و معنی این جمله ها دانسته بودی. تو میگویی ادبیات زبان توده است. توده ایران در زمان مغول همه مینالیدند و میزاریدند و بروان چنگیز نفرینها میفرستادند ولی ادبیاتتان همگی دم از خوشی زده و چنگیز را فرستاده خدا ستوده. آخر با این بی فهمی است که خود را همسر من میشمارید و میخواهید بنوشته هایم پاسخ دهید؟!.

بدتر از همه پاسخ مردی بود که سالها در اروپا مانده و بایران باز گشته بود تا دانشها را پیش برد. چون در این باره گفتگو میرفت من شعری را یاد کرده و کلمه « شاهد» و « طفل» که در آن بود معنایش را پرسیدم. پاسخی نتوانست و چنین گفت: " بعقیده من اینها مردان فوق العاده بوده اند. ما ها نخواهیم توانست معنای سخنان آنها را بفهمیم". گفتم پاسخ بسیار نادرستیست. زیرا سخن برای فهمیده شدنست. آن چرند است که معنایی از آن فهمیده نشود. بزرگتر از همه برانگیختگان خدایند که با گفته های بسیار پرمغز خود جهان را تکان دهند و سخنان ایشان را همه فهمند. از این گذشته در جایکه شما سخنان آنها را نمی فهمید از کجا میدانید نیک یا بد است؟! . از کجا میدانید آنان مردان والاتر از اندازه میباشند؟!..

این گفتگوها که میرفت یک چیز را بسیار روشن میگردانید و آن اینکه خردها بسیار ناتوان گردیده و فهمها از کار افتاده و این کسان همچون کودکانند که نه معنی زندگانی و راه آنرا میدانند و نه سود و زیان خود را می شناسند. ما ناگزیر شدیم معنی درست شعر و ادبیات را روشن گردانیده و گوهر آنها را

باز نماییم. آنان معنی شعر را هم نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که شاعر یک فهم و دریافتِ بیشتر از دیگران دارد، و می‌گفتند: "شاعری قسمی از وحی است و روح شاعر بعالم بالا اتصال دارد". این سخنها را از بس گفته و شنیده بودند که خود نیز فریب خورده و براستی آن را باور میکردند و پیاپی اینها را نوشته و برخ ما میکشیدند.

ما گفتیم: شعر سخنست، سخن سنجیده و آراسته. سخن بدو گونه است: پراکنده (نثر) و پیوسته (شعر). شعر یا سخن پیوسته بیش از این فزونی ندارد که تکه تکه سرایند و قافیه و برخی آرایشهای دیگر بآن افزایند. پس ما را با شعر دشمنی نتواند بود و این نمی‌خواهیم کسی شعر نگوید. آنچه ما می‌گوییم اینست که سخن چه پیوسته و چه پراکنده بهر نیاز باید بود و سخنی که از روی نیاز نباشد بیهوده است. بسیاری از کارهای آدمی چنین است که خود خواستی نیست، بلکه برای یک خواست دیگری آنرا میکند. مثلاً ما می‌خوریم و می‌آشامیم. این خود خواستِ جداگانه نیست و ما بآن برای درستی تن می‌پردازیم، و اینست آزاد نیستیم که هر زمان خواستیم و هرچه خواستیم بخوریم بلکه ناگزیریم از خوراکیهای زیان آور و از خوردنهای نابهنگام خودداری کنیم. سخن نیز از اینگونه است و هرکس آزاد نیست که هرچه خواست و هرگاه که خواست بگوید. سخن برای اینستکه آدمی آنچه را دردل میدارد بدیگری بفهماند، و اینست که جز بهنگام نیاز بآن نباید برخیزد و سخنیکه از روی نیاز و برای فهمانیدن اندیشه ای نباشد - چه پیوسته و چه پراکنده - بیهوده است و خرد و آزادگی از آن بیزار میباشد.

یکی از کج فهمی‌ها همینست که شعر را یک خواست جداگانه میدانند و آنرا بسته به نیاز نمیشمارند، و اینست بی آنکه نیازی درمیان باشد تنها بنام آنکه شعر بسازند (و بگمان خود کمکی بادیات کنند) می‌نشینند و قافیه بافی میکنند، و این خود خطای بزرگی از ایشان میباشد، و نتیجه این خطاست که یک سحابی استرآبادی هفتاد هزار رباعی سروده و یک صائب اسپهانی صد هزار شعر گفته، و هر یکی چنین پنداشته هرچه بیشتر گوید بهتر کار کرده.

فهم این سخنها بسیار دشوار می‌افتاد. آنان شعر را خود چیز نیکی دانسته و تنها شرطی را که بیک شاعر می‌بستند این بود که بسیار گرد مضمونهای کهن نگردد و در هر غزلی باری یک مضمون تازه ای بگنجاند. اما خرد و داوری خرد و نیک و بد و سود و زیان چیزهایی بود که کمتر شنیده بودند و بسختی میتوانستند گردن گزارند این بود که ناگزیر میشدیم مثلهایی از هرگونه یاد کنیم. روزی در نشستی^۱ گفتم: ^۲ شما چون از جلو دکان بقالی می‌گذرید می‌بینید یکسو کره را در خیکی یا تشتی توده وار رویهم ریخته و یکجا کره های قالبی را پهلوی هم چیده. از اینها میتوان مثلی برای شعر و نثر آورد که آن یکی را نثر و این یکی را شعر پنداشت. پیداست که کره قالبی خوشنماتر است ولی نخست باید گفت که در

۱ - نویسنده از سال ۱۳۱۲ که به انتشار پیمان آغازید تا ۱۳۲۴ شبهای آدینه و روزهای نخست ماه در خانه اش نشست داشت که

کسانی می‌آمدند و درباره نوشته های او یا جستارهای دیگر سخن رانده نظر یا ایرادهاشان را می‌گفتند - و

۲ - این مثل از هرباره درست نیست. شعر این یک عیب را هم دارد که اگرچه وزن و قافیه ای بسخن افزایش سامان آنرا بهم زند ولی در کره قالبی چنین نیست.

همه جا آنرا بکار نتوان برد. دوم باید گفت: ارزش از آن کره است و قالب نیز اندکی بآن افزوده، و بهایی که ما بیک قالب کره می‌پردازیم بیش از همه در برابر کره است و یک ده یک آن در برابر قالب نیست. ولی اگر کسی چگونگی را نفهمد و چنین پندارد که ارزش از آن قالب است و اینست هرچه بدستش آمد از خاک و گل و خاکستر و مانند اینها بقالب زده رویهم چیند پیداست که باید او را بیخرد شمرد، و کنون شما ببینید که بیشتر شاعران در ایران (می‌گویم بیشترشان نه همه شان) بهمان لغزش دچار گردیده و چنین دانسته‌اند که ارجی که بشعر گزارده میشود از آن قافیه و وزن میباشد و اینست دربند نیک و بد و سود و زیان معنی آن نبوده‌اند و سخنان بسیار بدی را با پیشانی باز بیرون ریخته‌اند و دیگران که اندکی پروا کرده‌اند آنانهم دربند آنکه بسخنی نیازی باشد و نباشد نبوده‌اند و خود شعر را یک خواست جداگانه شمردند.

بارها میدیدیم آنان جدایی میان شیوایی و استواری سخن یکشعر و هنرهای شعری که در آن بکار رفته با زیانهای معنای آن نمی‌توانند گزارد و اینست همیشه شیوایی شعرهای فلان شاعر را برخ ما می‌کشند و در خشم می‌شوند از اینکه ما چنان شعر شیوایی را نمی‌پسندیم و با یکزبان تلخی بگله و ناله می‌پردازند و ما خود را ناگزیر میدیدیم که در برابر چنین نادانی‌ای از جا درنرفته با زبان نرم بیاسخ پردازیم و بگوییم: نیکی یکچیز هنگامیست که از هر باره نیک و بی زیان باشد. مثلاً بنایی خانه‌ای را قشنگ ساخته که درخور تماشاست ولی چون آفتابگیر نیست پزشک آنرا نمی‌پسندد، و یا چون از آبادی دور است زندگی در آنجا سخت میباشد. پیداست که چنین خانه‌ای را نیک نمی‌توان نامید. یا مثلاً درزی [آی] رختی را بسیار خوب دوخته که همه دوختش را می‌پسندند. ولی ما می‌بینیم پارچه‌اش پوسیده بوده و یا می‌بینیم بتنمان تنگ و کوتاه است اینرا هم نیک نمیتوان نامید. زیرا ما خانه یا رخت را برای تماشا و یا بنام نمونه هنر نمی‌خواهیم بلکه برای نشستن و پوشیدن می‌خواهیم و اینست هنگامی آنها را پسندیم که بدر این کارها آید.

شعر را نیز شما برای سخنبازی می‌خواهید. ولی ما در آن از دیده سود و زیان توده مینگریم. ما همه چیز را برای پیشرفت کار توده می‌خواهیم و هیچگاه در پی بازبهای کودکانه و هوسهای بیخردانه نتوانیم بود. یک شعر اگر هم شیوا و استوار است و هنرهای شعری در آن بکار رفته همینکه معنای زیان آوری را دربرمیدارد باید آنرا بد شناسیم و بگوینده‌اش نکوهش کنیم.

این شگفت که تاکنون این پندار از دلها بیرون نرفته و بسیاری از هواخواهان پیمان نیز بی آنکه بروی من بیاورند برآند که بشعرهای فلان شاعر و بهمان شاعر بنام آنکه شیوا و استوار است باید ارج گزارد. میباید بگویم این از ناتوانی اندیشه است و برادرانه بایشان یادآوری کنم که اندیشه خود را نیرومند گردانند. ما را امروز در این زمان سخت جهان هیچ چیزی گرانمایه تر از آزادی و پیشرفت کار توده نیست و باید هر چیزی را از ارجمند و بی ارج فدای این گردانیم و بیکبار از هوسها چشم پوشیم. آن شعرها که شما می‌گویید بآن شیوایی و استواری که پنداشته میشود نیست، و اگر هم باشد چون مایه پستی خویها و پراکندگی اندیشه هاست باید از میان برداریم و هرگز پروای شیوایی آنها نکنیم.

بینید : ما با دشمنانی سخت در جنگیم و می‌بینیم یکخانه زیبایی را از ما بدست آورده و سنگر کرده اند و گلوله از آنجا بسر ما میریزند. آیا نه اینست که باید پروای زیبایی آن خانه را نکرده و بیدرنگ بویران کردن و برانداختن آنجا پردازیم؟! اگر این را می‌پذیرید آن شعرها نیز (با آنکه من آنها را چندان زیبا و شیوا نمی‌یابم) چنین است که چون افزار دست بیگانگان شده باید از میان برداریم.

این شاعران کمترین گناهشان ستایشگری برای بیگانگان و نان خوردن از دست دیگران بوده و بسیاری از ایشان بیباک و بی‌پروا زشتکاریهای خود را نیز برشته سخن کشیده اند و پرده آبروی خود را دریده اند. اینها گناههایی نیست که بتوان بیاس شیوایی سخن چشم از آنها پوشید.

بدانید توده ای که سود و زیان خود را نشناسند و بدینسان بسخن دل‌باختگی نمایند سزد که دیگران آنان را سبک‌خرد شناسند و شاینده زندگانی آزاد ندانند. شما فریب آنرا نخورید که یکدسته شرقشناسان باینها ارج می‌گزارند. آنان افزار سیاستند و جز فریفتن شما را نمی‌خواهند. مگر فراموش کرده اید که سی سال پیش ^۱ بیگانگان در کشور ما چه آتش می‌افروختند و بملیونها شعر و هزارها دیوان شاعر کمترین ارجی نمیدادند؟!.. آخر شما فهم و خردتان بکجا رفته؟! چشده که خودتان نفهمید و همه رفتار و گفتار دیگران را پیش کشید؟!.

بسختن خود باز گردیم : هنگامیکه ما از غزل‌های بیهوده نکوهش مینوشتیم میگفتند : " این منکر عشق است". دانسته شد بیچارگان معنی عشق را هم نمیدانند و با دلی سرد در اطای نشستن و رشته سخن را بدست قافیه داده و چند شعر خنکی سرودن را عشق می‌شناسند! تاکنون هم ندانسته ایم آنان از «عشق» چه معنایی می‌خواستند ، و چگونه غزل بافتن را عشق مینامیدند ، یا چگونه میشد که یکمرد پنجاه و شصت ساله با تنی نالان و سری لرزان ، بی آنکه کسی در میان باشد و دلدادگی روی دهد تنها با چند سخن بی سر و بنی خود را در جهان عشق پندارد و بدیگران سرزنش نموده بگوید : " آنان از عالم عشق بیخبرند". در اینجاست که می‌بینیم پندار گاهی بسیار نیرومند است و کسانیرا تا بجاهای بسیار دوری تواند کشید.

۱ - اشاره ایست به پیشآمدهای سالهای نخست مشروطه بویژه داستان التیماتوم که روسها پیش آوردند و انگلیسیان نیز تا توانستند در برابر دژرفتاریهای ایشان نرمی نمودند و بجلوگیری نپرداختند. داستان بازگرداندن محمد علی میرزا و کشتار دلگداز آزادیخواهان را در کتاب « تاریخ هجده ساله آذربایجان » (گفتار بیستم به بعد) توانید خواند. تا این هنگام چنانکه نویسنده باریک بینانه اشاره می‌کند سیاستی بنام « ادبیات » و بزرگداشت شاعران در میان نمی‌بود. همو در کتاب « در پیرامون ادبیات » که چهار سال بعد از این گفتارها بچاپ رسیده به نقشه خائنه افروختن آتش « ادبیات » در ایران که بدستیاری ادوارد براون و همکارانش در اروپا و خانواده فروغی و همدستانش در ایران پس از التیماتوم روس انجام گرفت ، اشاره می‌کند : "... بدینسان نقشه [بستن مجلس و کشتار آزادیخواهان] انجام گرفت. ولی یک کار دیگر باز می‌ماند. توده ای که هفت سال با شورش و جنگ بسر برده و گردانی از میان آن همچون ستارخان و یفرمخان و حیدرعمواغلی و دیگران برخاسته بودند ، کار او تنها با بستن و پراکندن مجاهدان پایان نیافتی. بیش از همه بایستی اندیشه های آزادیخواهانه را از مغزها بیرون کنند. بایستی مردم را از آن شور پایین آورند. خونها را از جوش اندازند. بایستی ریشه ها را بسوزانند. از بریدن شاخه ها سودی نتوانستی بود ...» - و

کسانیکه پنجاه سال دیرتر اینسخنان را بخوانند هرآینه در شگفت خواهند بود که ما در یک زمینه بی‌ارجی بسخن تا باین اندازه دامنه می‌دهیم. ایکاش آن کسان بودندی و آن شور و غوغا را که پنج سال پیش در پیرامون این زمینه بی‌ارج برخاسته بود دیدندی و از گزندها و زیانها که در این راه کشیده ایم آگاه گردیدندی! بیگمان آن شور و دیوانگی نخوابیدی و هرکس را که در جلوش یافتی از میان برداشتی اگر نبودى که خدا پشتیبان ما بود و گفتارهای استوار پیمان زبانها را کوتاه کرد و پس از همه یکدسته از خود شاعران پاکدلانه بما پیوستند و یاری نمودند و بسیاری از آنان از شعر سرایی باز گشتند و آنرا رها کردند.

برای ادبیات ما جز یک معنای کوچکی پیدا نکردیم. بدینسانکه سخن بدو گونه است: یکی ساده و بی‌آرایش همچون سخن بازاریان و روستاییان و عامیان، و دیگری آراسته، همچون سخن شاعران، و ناطقان و خطیبان که سخن خود را با «تشبیه» و «جناس» و «استعاره» و مانند اینها می‌آراسته‌اند و مثلها برای روشنی بآنها می‌افزوده‌اند. عربها اینرا «ادب» نامیده و آنکسان را «ادیب» می‌خوانده‌اند. سپس در این زمینه دانشهایی بنام «معانی» و «بیان» و «بدیع» و مانند اینها پیدا شده که «علوم ادبی» یا «ادبیات» نامیده‌اند، و میباید گفت برای چیز کوچکی میدان بس بزرگی باز کرده‌اند و ما نیک می‌شناسیم که کسانیکه باین رشته‌ها می‌پرداخته‌اند جز بیکارگانی نبوده‌اند.

این درعرب بوده و سپس چون کلمه بایران آمده چون در ایران سخن بیش از همه شعر بوده و اینست در اینجا شعر و هنرهای شعری را «ادبیات» شناخته‌اند و می‌باید گفت معنی دیگر کوچکتر گردیده است و ما می‌دانیم که سی سال پیش در ایران ارجی باین کلمه ننهاده‌اند و جز کسانی اندکی آنرا نشناختندی و بر زبان نراندندی. ولی سپس که شرقشناسان شور و هیاهو برانگیخته و این کلمه را بزبانها انداخته‌اند دراینمیان یک پیشآمد نادرست این بوده که کلمه «لیتراتور» اروپایی را که بمعنی بزرگتر دیگرست و بهمه گفته‌ها و نوشته‌ها و کارهای اندیشه‌ای گفته شود «ادبیات» ترجمه کرده‌اند و نتیجه آن شده که ارجی را که اروپاییان به «لیتراتور» خود داده‌اند و ستایشهایی که از آن کرده‌اند بهره‌این «ادبیات» گردیده.

مثلاً «ادبیات زبان توده است». این ستایش درباره‌ی لیتراتور اروپایی بسیار گزافه‌آمیز نیست. ولی درباره‌ی ادبیات ایرانی که همان شعرهای پراکنده‌ی آنچنانیست سراپا گزافه‌آمیز، و بلکه وارونه‌گوییست. شعرهایی که شاعری در گوشه‌ی اطاق با صد بی‌پروایی بتوده و حال آن سراپد و خواستش جز قافیه‌بافی و سخن‌سازی و پدید آوردن «مضمون» نباشد آن کجا و حال توده کجا؟! این شعرها زبان خود شاعر هم نیست ما نیک میدانیم این شاعران که اینهمه دم از عشق زده و ناله‌ها نموده‌اند سراپا دروغ و ساختگی است و گفته‌های او را درباره‌ی خودش راست نتوانیم پنداشت چه رسد بآنکه زبان توده بدانیم.

این بود تاریخچه‌ی آن کلمه. کسانیکه آنرا بزبان می‌آوردند این را نمیدانستند و چنانکه گفته‌ایم یک معنای روشنی از آن نمی‌فهمیدند. همین اندازه که آنرا یک چیز ارجداری پنداشته و جای بزرگی در دل‌های خود برایش باز میکردند و چون در بیرون آنرا بر سر شعرها و دیوانهای شاعران می‌آوردند

بی آنکه پوچی و بیهودگی آنها را بیندیشند تنها بنام اینکه از ادبیات است ارجمند می‌شماردند ، و هنگامیکه میدیدند ما نکوهش شعرها و بیهوده گوییها مینماییم نافهمیده برمی آشفتمند و بنام هواداری از « ادبیات» بغوغا و پرخاش برمی‌خواستند ، ولی ما چون می‌پرسیدیم : « ادبیات چیست؟! » در اینجا بود که میماندند و ناگزیر میشدند خود را بناشنیدن زده بروی خود نیاورند ، و هنوز تاکنون نتوانسته اند پاسخی بآن پرسش ما بدهند. مگر گاهی کسانی از این گوشه و از آن گوشه سر برمی آورند و معنایی را که در کتابهای اروپایی برای کلمه لیتراتور دیده اند برداشته مینویسند و بگمان خود پاسخی بپرسش ما میدهند.

اینست کوتاه داستان پیمان با ادبیات. چیزی باین بی ارجی یکسال ما را گرفتار خود گردانید و گزند و آزار فراوان رسانید. لیکن خشنودیم که از کشاکش فیروز درآمدیم ، و بهر سختی بود هیاهو را شکستیم و آنچه که باید فراموش نکرد اینکه از گام نخست یکدسته از خود شاعران از جوانان و دیگران پاکدلانه یاری نمودند و از شعرهای بیهوده ای که سروده بودند بیزاری نشان دادند ، و این گذشته از همه چیز نمونه نیروی راستی پرستی بود- نیرویی که ما بآن امید می بستیم ، و بدینسان مایه دلگرمی شدند. دیگران نیز اگرچه ایستادگی مینمودند ولی در درون ناگزیر از شکستن و پس رفتن بودند و بهرحال در پایان کشاکش آن شور و دیوانگی فرو نشست.

این درباره شعر گفتن و دیوان پرداختن خودشان بود. اما درباره رواج دادن بدیوانهای گذشتگان و چاپ کردن کتابهای صوفیان و دیگران از این زمینه سخن دیگر خواهیم راند و در اینجا همین اندازه میگوییم که کاریکه باید کرد نکرده ایم.

این کشاکش و گفتگو نیک نشان داد که برای یک توده بیش از همه راه دربايست است که بداند کجا میرود و چه می‌خواهد و چکار باید کند و چکار باید نکند. یک توده براه بدینسان افزار دست دیگران گردد و بزبان خود کوششها کند ، و درس خواندن و دانش اندوختن جلو چنین گمراهی را نتواند گرفت. در ایران دسته انبوهی برآندند که چون درس خوانده اند و پیش افتاده اند نیازی بیک راه یا آیینی ندارند بلکه پیروی از یک راه یا آیینی را کمی خود می‌شمارند. این شور و گمراهی که هم از آنکسان سرمیزد پاسخشان تواند داد.

این شور و گمراهی بهترین دلیل است که آنان از سود و زیان زندگانی آگاه نیستند و همینکه نام فلسفه یا ادبیات یا عنوان فریبنده دیگری می شنوند خود را میبازند و چیزهای سراپا زبانی را با این نامها پذیرفته و با شور و سرگرمی برواجش میکوشند.

همچنین نیک نشان داد که در پشت سر آن هیاهو و خودنماییها و پراکنده اندیشیها که یکدسته سرمایه خود ساخته اند و در هر زمینه ای ما بآنها برمیخوریم یکرشته راستیهاست - راستیهای روشن و استوار که هر خردمندی آنها را پذیرد و گمان دیگری نبرد.

کسانی همیشه میگویند : « در دنیا حقیقت کجاست؟! » ، یا میگویند : « حقیقت چیست؟! .. تو آنطور میفهمی و من اینطور میفهمم » ، یا میگویند : « نیک و بد اعتباریست » یا داوری خرد را نپذیرفته

میگویند: «تازه عقل هم رفع اختلاف نمیکند» یا مانند این جمله‌ها که بسیار فراوان و بر سر زبانهاست، و خود دستاویزی بدست بدآموزان و ناپاکان میدهد که در گفتگویی همینکه از پاسخ درمیانند دست باین اندیشه‌های قلندرانه میزنند و آنها را آخرین پناهگاه خود می‌شناسند. چنانکه بارها گفته ایم در این چند سال همیشه این یکی از سنگها بوده که بجلو پای ما غلطانیده اند. همان روزها که در پیرامون ادبیات آن شور و هیاهو را مینمودند کسانی از آشنایان می‌آمدند و چنین میگفتند: "تو از شعر بدت می‌آید و دیگران خوششان می‌آید. برای این خود را بزحمت انداختن لازم نیست".

پاسخ همه اینها از آنجا بدست آمد. زیرا در یک غوغایی که صدها کسان آنرا برانگیخته و هریکی سخن دیگری میگفتند و دلیل دیگری می‌آوردند، ما آن غوغا را شکافتیم و در پشت سر آن گفته‌های پراکنده بسیار، بیک رشته راستیهای رسیدیم. اگر گفته‌های ما را درباره شعر کوتاه کنند در چند جمله جا گیرد: «شعر سخنست. سخن باید از روی نیاز باشد. سخن که از روی نیاز نباشد چه شعر و چه نثر بیهوده است. خرد از بیهوده گویی بیزار است».

کنون می‌خواهیم بخردان داوری نمایند: کدام یکی از اینها راست نیست؟! در کدام یکی گمان دیگری توان برد؟! این آزمایش تاکنون بارها رو داده و در هر بخشی از کوششهای پیمان، ما در برابر گفته‌های پراکنده و هیاهوی دیگران یکرشته راستیهای را پیش آورده ایم و همیشه دیده ایم بخردان آنها را پذیرفته اند و راه پیشرفت ما همیشه این بوده. ولی درباره شعر و ادبیات چون آغاز کار بود چنین آزمایشی بسیار بجا افتاد و گذشته از همه بدلگرمی خود ما افزود.

ما چه می خواهیم؟

احمد کسروی

بخش سوم

۱۳۱۹ پیمان سال ششم
۱۳۳۹ تهران
۱۳۵۷ تهران
۱۳۸۷ اینترنت

چاپ نخست
چاپ دوم
چاپ سوم
چاپ الکترونیکی

دین راهنمای توده ها در زندگیست

باز نمودن معنی جهان و زندگانی - ریشه کن کردن بدآموزیها
راستیها یا حقایق زندگانی - کارشکنیهای بدخواهان
کتابهای گمراه کننده - ریشه بدآموزیها در کتابهاست.
دینها برای بهشت جویی شده. - اروپا در کار خود درمانده.
نو اندیشان و پیروان کیشها - درماندگی دینهای کنونی در برابر دانشها
کشاکش دین با دانش - دین باید با خرد و دانش سازگار باشد.
همگامی دین و دانش و مرز میان آنها - دین نگهبان دانشها
ارزش دانشها - ارزش دین

ما چه می‌خواهیم؟

-۳-

کنون می بایست بخواست خود پردازیم و بدآموزیهای کهن و نو را ریشه برکنیم. از چه راه؟! از اینراه که از یکسو معنی جهان و زندگانی را باز نماییم و یک رشته راستیهایی را در این باره روشن گردانیم ، و از یکسو کجی و بیهودگی کیشها و دیگر بدآموزیهای کهن و نو را آشکار آورده بدور راندن آنها کوشیم. این بود دستوری که میبایست بکار بندیم.

برخی میگویند : مگر مردم معنی جهان و زندگی را نمی شناسند؟! می گویم : اگر می شناسند پس این پراکندگیها و کشاکشها از کجاست؟! چرا هر دسته راه دیگری را گرفته اند؟! اگر می شناسند چرا با دست خود بارگاه میسازند و گرد آن میگردند؟! چرا بمردگان پرداخته از آنها یاری میطلبند؟! چرا بگنبد طلا صلوات میفرستند؟! اگر می شناسند چرا از آسمان آتش و آهن برسر یکدیگر می بارانند؟! چرا زمین را از خون بیگناهان رنگین میسازند؟! چرا بزنان و بچگان نمی بخشایند!..

پاسخ میدهند : "بشر است دیگر ، بشر همیشه این اختلافها و گمراهیها را داشته است". میگویم : همان « اختلافها » و گمراهیها از نشناختن معنی جهان و زندگانیست.

اینان آنانند که بهمه چیز با دیده بی پروایی نگرند ، و برای هر بدی و آلودگی فلسفه درست کنند ، و با هر کوششی که در راه پیشرفت جهان کرده شود دشمنی نمایند. درد اینان کوتاه بینی و بیدردیست.

چون می‌گوییم « راستیها » باید خواست خود را از آن روشن گردانیم و نمونه هایی را از آنها نشاندهیم. چه چیزهاست که ما راستیها مینامیم و بدینسان گرانمایه می‌شماریم؟!.

ما « راستیها » یا « حقایق » آنها را می‌گوییم که باندیشه و خرد توان پذیرفت ، و باید زندگی را بروی آنها بنیاد نهاد ، و اینک یکرشته را مینویسیم. اینها بنیاد همه گفته های ماست :

«جهانیست درآنیم و باید خوار نداریم و همه دست بهم داده بآبادیش کوشیم. آفریدگار جهان را آفریده و آبادی آنرا بدست ما سپرده».

« آفریدگاری که جهانرا ، بلکه جهانها را آفریده بسیار بزرگست. باید بزرگش داریم و خود را در برابر او کوچک و ناتوان شناخته ، و باختیاری که پنجاه سال و شصت سال در دست ماست فریفته نگردیم. باید خواست او را شناخته در زندگی پیروی از آن خواست کنیم».

«باید از روی آیین زیم ، و جنگ و کشاکش را تا میتوانیم کمتر گردانیم. آدمیان را بکشاکش جز نیاز کمی نیست و باسانی توانند از روی آیین - آیین خردمندانه - همدست و همدوش زیند و از آسایش و خرسندی بهره یابند».

« آدمی جز از چهار پایان و ددانست. در این گوهر دیگری بنام روان میباشد که بسیار بزرگ و بسیار گرانمایه است».

« خدا چون مردم را آفریده آنچه برای زیستن نیاز دارند در زمین و آفتاب و هوا بسیجیده. سرمایه زندگی اینهاست. مردم باید بهمدستی بکوشند و روزی و دیگر دربايست ها را بدست آورند ، و این پیشه ها و کارها و داد و ستد و بازرگانی همه برای آنست - همه برای آماده گردانیدن دربايستهای زندگانیست - و برای توانگری و پول اندوزی نیست».

«باید همه بکوشند و هرکسی باندازه شایستگی خدادادی و باندازه کوشش خود از زندگی بهره یابد».

«اروپا در اختراع و دانش بسیار پیش رفته ، ولی پیشرفت جهان تنها با اینها نیست. از اینها هنگامی بهره توان یافت که با « آیین خردمندانه» برای زندگانی توأم باشد ، کار تنها افزار ساختن نیست. باید دانست آن افزارها را چگونه بکاربرد».

« این پیشرفت اروپا که تنها در دانش و اختراع پیش رفته برای خود آن و جهان بیم آور میباشد».

« جهان همیشه در پیشرفت است و آینده آن با شکوه تر از گذشته اش خواهد بود».

« مرگ آدمی پایان زندگانی او نیست و زندگانی دیگری روان را درپی خواهد بود. ولی اینجهان و آنجهان بهم پیوسته و کارهای نیک و سودمند که مایه آبادی اینجهان و نیکی این زندگی باشد در آنجهان مایه خشنودی روان خواهد بود».

اینهاست یکرشته راستیها که فهرست وار آوردیم و اگر بخواهیم هریکی را نیک روشن گردانیم باید سخن درازی پردازیم. آنانکه پیمان را از سالهای پیش خوانده اند اینها بفهم آنان نزدیکست و آنانکه نچنانند از « آموزگاران » پرسند و یا از راه رستگاری و دیگر جاها بدست آورند.

اینها چیزهاییست که باید پایه‌ی زندگانی آدمیان گردد، و در آنهنگامست که جهان رنگ دیگری بخود گیرد و خوشی و خرسندی رخ نماید.

کسانی خواهند گفت: اینها را دیگران نیز گفته‌اند. می‌گوییم: کار تنها گفتن نیست. باید کوشید و اینها را روان گردانید. دیگران اگر برخی از اینها را بزبان رانده‌اند درپیش نبوده‌اند و هم خودشان وارونه‌آنها را نیز گفته‌اند.

روزی یکی نزد من آمده می‌گوید: "اینها را که شما می‌گویید مولای ما از پیش گفته". می‌پرسم: "چه گفته؟!". می‌گوید: "جنگ را حرام گردانیده". می‌گوییم: ما جنگ را حرام (ناسزا) نگردانیده‌ایم. ما می‌خواهیم تا توانیم از آن جلوگیری کنیم. این جز از آنست که شما می‌گویید.

جنگ نچیز است که بتوان آنرا حرام گردانید. بجنگ بسیار نیاز افتد و هرگاه که نیاز افتاد باید کرد و باز نایستاد و آن نه تنها ناسزا نیست بلکه خود بایاست. ما باین میکوشیم که نیاز را بجنگ کمتر گردانیم. میکوشیم راه زیستن بآرامش و همدستی را بجهانیان یاد دهیم.

ما هر سخنی که بگوییم این جمله‌ها را خواهیم شنید: "این را دیگران نیز گفته‌اند"، "این در احادیث هم هست"، "این را از مفاوضات برداشته"، "اینکه چیزی نیست. این را همه میدانند..." بیچارگان از آرزوها و سرافرازیهای زندگانی تنها این را فهمیده‌اند که شکستگی بخود راه ندهند و هرچه شنیدند از پاسخ زبانی باز نایستند. درتوی بدبختی‌ها و گرفتاریها می‌غلطند و تنها دریند آنند که گامی پیش برندارند.

درتبریز می‌گویند: "چنین چریده‌ای پس کو چربیت؟" شما که چنان پیشوای بزرگی میدارید که همه چیز را میدانسته‌اند پس چرا چنین درمانده‌اید؟! چرا چنین بیچاره‌اید؟! از این گذشته مگر کار تنها گفتن است؟! آیا تنها با اینکه گفته‌اند، باید دل خوش کرد و آسوده نشست؟!..

نیز کسانی خواهند گفت: اینها پیش نرود چنانکه تاکنون پیش نرفته. می‌گوییم: بسیار چیزهاست که تاکنون نبوده و از این پس خواهد بود. اینان از پیشرفت جهان نا آگاهند و این نمیدانند که آدمی روزی لخت و تهیدست در غارها میزیسته و زندگانش از آن چهار پایان و ددان (جز اندکی) بهتر نبوده ولی اکنون باینحال رسیده که می‌بینیم و هیچ انگیزه ندارد که از این حال نگذرد و پیش نرود.

چنانکه گفتیم اینان کسانیند که برای هر بدی فلسفه می‌یابند و در برابر هر کوششی نومیدی نشان میدهند و من هرگاه که یکی از اینانرا می‌بینم و سخنش را میشنوم بیاد آن داستان می‌افتم که در سال نخست جنبش مشروطه روزی در تبریز با یکی از دوستان از جلو قهوه‌خانه‌ای می‌گذشتیم مردم را دیدیم انبوه شده‌اند چون درنگریستیم یکی از خان‌نایبهای درباری را دیدیم که از مشروطه نکوهش میکند و چنین می‌گوید: "رعیت هم تواند بکار دولت پردازد؟! از آدم تا خاتم چنین چیزی را که شنیده؟! جمع شده‌اند قانون می‌خواهند.. میدانید قانون چیست؟! مثلاً اگر مقصری را پیش من آوردند من حق نداشته باشم چند شاپالاق (پشت گردنی) باو بزنم. بلکه باید بفرستم محکمه دو ساعت استنطاق کنند... پدرت با چه دردی مرد؟! . مادرت با چه دردی مرد؟! آخر من می‌گوییم: این کارها اگر خوبست پدران ما که

عقله‌اشان بیشتر از ما بوده پس آنها چرا اینها را نکردند؟!... بدینسان خان نایب فلسفه بافی میکرد. گفته های اینان نیز از همان فلسفه های خان نایبی است.

سخن خود باز گردیم : میبایست این راستیها را روشن گردانیم ، و در دلها جا بَهرِ اینها باز کنیم ، و برای آنکه باینها پیشرفت دهیم میبایست با همه کیشهای ده و اندگانه که در ایران رواج میدارد ، و با فلسفه کهن یونان ، و با صوفیگری ، و با خراباتیگری ، و با مادیگری اروپا نبرد کنیم. چه اینها با همه آنها ناسازگار میباشد.

این بود همیشه چنین کردیم که بهر زمینه که درآمدم و سخنانی را گفتیم بچیزهای ناسازگار آن نیز پردازیم و پاسخهایی دهیم ، و کسانی که پیمان را از نخست خوانده اند نیک میدانند که از یکایک این چیزها سخن رانده ایم و ایرادها نوشته ایم.

کسانی می‌آمدند و میگفتند : چرا با همه جنگ میکنید؟! با یکدسته و دو دسته بسازید و بیاری اینان با دیگران بجنگید. میگفتم : ما نیز با راستیها ساخته ایم و با کجیها می‌جنگیم. میگفتم مگر ما دگنگ خواهیم زد که با یکدسته (اگر چه باورهاشان با گفته های ما یکی نیست) بسازیم؟! ما خواستمان برانداختن این باورهای بی بنیاد و پندارهای بیهوده است و افزار کار ما دلیل آوردن و مردم را بدآوری خرد خواندن میباشد. پس چگونه با یکدسته ای از آنان بسازیم؟! آیا جز زیان چه نتیجه از آن سازش خواهیم بُرد؟!!

آنروز مردم بدو دسته بودند : یکدسته بنام دینداری بروی کیشها ایستاده و آنها را نگه داشته ، و یکدسته بزرگتری از آنها رو گردانیده و بنام « تجدد و تمدن » اندیشه های پراکنده اروپایی را گرفته بودند. برخی نیز هم آن را و هم اینرا گرفته و میان دو دسته جایی برای خود باز کرده بودند. کمتر کسانی باندیشه شان میرسید که پشت سر آن گمراهیهای کهن و این آوارگیهای نوین یکرشته « راستیهایی » باشد. چنین چیزی را نشنیده و خود نیز نیندیشیده بودند.

از اینرو هنگامیکه میدیدند ما با اروپاییگری نبرد کردیم (بگفته ایشان با تجدد و تمدن ضدیت نمودیم) و سپس بیکایک کیشها ، و بصوفیگری و باطنیگری و فلسفه و مانند اینها پرداختیم و با هریک دشمنی نشان دادیم درشگفت میشدند و کسانی نزد من آمده میگفتند : پس شما چه می‌خواهید؟! بجای اینها چه خواهید گذاشت؟!!

مردیکه ببالاترین جایگاه در کارهای دولتی رسیده و خود بدانشمندی شناخته میباشد^۱ با من میگفت : "همان حرص و طمع اروپاییان که شما از آن مذمت مینویسید تنها علاج آن تصوف و عرفانست که شما اینرا هم قدح میکنید". اگر چه این گفته او از جای دیگر آب میخورد و رنگ نیرنگ و فریب بیشتر داشت تا رنگ باور و دانش ، هرچه هست در آن روز آگاهیها از همین گونه بودی و کمتر کسانی را گمان بیکرشته راستیهای دیگری میرفت ، و دیرگاهی کشید تا ما توانستیم بودن چنین راستیهایی را بآنان بفهمانیم و زبان خرده گیران را ببندیم.

۱- محمد علی فروغی (ذکاء الملک) ، نک. فرهنگ است یا نیرنگ؟ - و

یکشب با بودن ده تن بیشتر ، دو تن آخوندان قم (از آنان که خود را مصلح می‌شناسند) آمده و هرکدام پیشنهاد دیگری میکردند. یکی میگفت : "دین شیعه را انتخاب کرده رواج دهید" و چون گفتیم : چسودی از آن تواند بود و ایرادهایی که میداشتیم یکایک شمردیم گفت : " اینها راست است . شما این مذهب را انتخاب کنید و خودتان هرچه باندیشه تان میرسد بگویید .." و دلیل می‌آورد که تاگور فیلسوف هندی چون بایران آمد ما بدیدنش رفتیم و در میان گفتگو ایراد گرفتیم که چگونه با آن دانش و آگاهی در دین بت پرستی باز مانده؟! گفت : « من آنرا انتحال کرده ام. چون هرکسی باید خود را بیک دین منسوب گرداند من هم خود را بآن منسوب ساخته ام وگرنه کی بآن عمل میکنم؟! این بود پیشنهاد شگفت آن آخوند و دلیل شگفت تر از آنش.

دیگری میگفت : " کتابهای ملامحسن فیض را بگیرد و برواج آنها بکوشید. مبنای عمل تان آنها باشد" ، و خود او یک کتابی را از ملا محسن همراه آورده بود. این آخوند ها هر دو اکنون هستند و هنوز اندیشه « اصلاح» جهان را در دل میدارند. اینست نمونه دوری اندیشه ها از راه و خواست ما.

یکی از کوششهاییکه برای کندن ریشه بدآموزیها و گمراهیها باید کرد از میان بردن هزارها کتابهاست. یکی از مایه های درماندگی شرق اینها را باید شمرد و همه را از میان باید برد. از هزار سال پیش هر زمان سیل گمراهی دیگری برخاسته و از سر شرقیان گذشته ولی چراکب همه آنها در کتابها ته نشین گردیده. شما بیک کتابخانه درمی آید کتابها می بینید پهلو می هم در قفسه ها چیده و چون درمینگرید این کتابیست درعرفان ، آن کتابیست درفلسفه یونان ، آن فروغ مزدیسنی است و از زردشتیگری سخن میراند ، این وجه دین ناصر خسرو است و از باطنیگری گفتگو میکند ، این دیوان خیام خراباتیست ، آن ترجمه فلسفه شوپنهاور است ، این تفسیر ملافتح الله است ، آن مفتاح الجنانست ، آن دیوان ننگین ایرج است ، آن شعرهای صادق ملا رجب است ، این کتاب فرائد میرزا ابوالفضل است ، آن ارشاد العوام حاجی محمد کریمخانست. اگر بشمرد کتابهای بیست و سی گمراهی و بدآموزی را در یک کتابخانه توانی یافت. اینها برای چیست و چه سودی از آنها توان برداشت؟! آیا جز آتش چه چیز دیگر اینها را از میان تواند برد؟!.

اینها اگر بماند شما را نابود خواهد کرد و شما پیش افتید و آنها را نابود گردانید.

میدانم کتاب نگه داری یکی از هوسهاییست که امروز رواج بسیار پیدا کرده و کسانی هرچه کتاب از نیک و بد بدست می‌آورند آن را نگه میدارند و این سخن برآنان ناگوار خواهد افتاد. ولی در راه پیشرفت توده باید از این هوسها درگذشت. یکی از دلایلها برآنکه اینها سراپا زیان میباشد آنست که بد خواهان شرق پولهای گزاف ریخته و آن کتابها را چاپ کرده و برای شما میفرستند. آیا جز زیان شما آنان را چسودی از این تواند بود؟!.

از چیزهاییکه همراه هیاهوی ادبیات رواج یافته بدست آوردن کتابهای کهن و چاپ کردن آنهاست. همینکه چندتن از شرق شناسان اینکار را کرده اند در شرق صدها کسان پیروی از آنان مینمایند و این

راهی برای نام درآوردن و یا سودجویی شده که بی آنکه جدایی میانه کتابهای سودمند و زیانمند گزارند هر چه پیدا میکنند بچاپ میرسانند. کنون شما اگر یکی از آنان را بیابید و بپرسید خواهید دید پاسخی نمیدارد و خودش هم نمیداند بهر چه آنکار را کرده است. اگر می‌خواهید بیازمایید از آنکه وجه دین ناصر خسرو را بچاپ رسانیده بپرسید چسودی از آن برای توده خود چشم میداری؟! یا از آنکه دیوان صادق ملارجب را پراکنده ساخته بپرسید: چه نتیجه از پراکندن آن شعرهای رسوا می‌خواهی؟ یا از آنکه نصیحه الملوک غزالی را چاپ کرده بپرسید: چه دانشی از خواندن آن سخنان پوچ خوانندگان را خواهد بود؟! بپرسید تا ببینید چه پاسخ میدهند.

در اینجا داستانی هست که باید بنویسم. در سال نخست پیمان که هنوز باین سخنان نپرداخته بودیم یکی از آشنایان کتابی آورد که بهمدستی چند تنی بچاپ رسانیده اند. چون نگاه کردم اسرارالتوحید بود. گفتم کار نیکی نشده. اگر اروپاییان اینها را بچاپ میرسانند سود ما را نمی‌خواهند، و چون بچاپ رسانیده اید باید بجلوگیری از زیان آن کوشید. از این راه که چون این کتاب با زبان بسیار ساده و درستی نوشته شده بخوانندگان بگوییم از زبان او بهره جویند نه از معنی و داستانهایش که جز سخنان پوچی نیست. آشنایم خشنودی نشان داد و در این باره چیزهایی در پیمان نوشتیم. ولی دیده شد کسانی باز بخود نیامدند و سخنانی درستایش آن کتاب نوشتند - کتابیکه سراپای آن داستانهای رسواست.

از سختی هایی که در کار خود دیدیم بیش از همه در زمینه دین بود. کوششهای ما در این باره تاریخچه شگفتی پیدا کرد که میدانیم آنرا شیرین و دلکش نامیم و یا تلخ و دلخراش. گفتارهای بسیاری که در این زمینه نوشته ایم گواه است که چه رنجها برده ایم.

ما بنام دین پیش می آمدیم، و از آنسوی این نام بسیار خوار گردیده و دسته انبوهی از درس خواندگان و برجستگان از آن رو گردانیده و آشکاره بیزاری مینمودند و کسانی از آنان نزد ما آمده چنین میگفتند: "باز هم شما نام دین را می‌یرید؟!.." یا میگفتند: "این کار را اگر برای سیاست و صورتسازی هم میکنید نیک نیست" و کمتر کسی باور میکرد که ما برآستی هوای دین میداریم.

این پیش آمد از آنجا برخاسته بود که ولتر و دیگران که در قرن هفدهم و پس از آن در اروپا برخاستند و از زندگانی و راه آن بگفتگو پرداختند و تکانی پدید آوردند، اینان در آن جستجوهای خود از راه زندگانی معنای خردپذیری برای دین پیدا نکرده و آن را یک چیز بیهوده ای دانستند و سخت بدشمنی برخاستند و آنرا خوار و بدنام گردانیدند. رفتاریکه با دین مسیحی درشورش فرانسه کرده شده نتیجه این دشمنی ولتر و دیگران بوده. بماند آنچه دانش و فلسفه کرده و هر یکی بنوبت خود دشمنی سختی با دین نموده.

اینها هر یکی داستان درازی دارد، و نتیجه اینها بود که دسته دانشمند و پیشرفت خواه در همه جا از دین بیزاری مینمودند، و آنرا سراپا دروغ و فریب شمرده امید میداشتند که در سایه رواج دانشها و پیشرفت سوسیولوژی اروپا بیکبار از میان برخیزد و جهان از زیان آن آسوده گردد.

در چنین هنگامی ما درفش دین افراشته در راه نیک گردانیدن آن پیش آمدیم ، و بیجا نبود که انبوهی خرده گرفته و خاموش نمی نشستند. ولی ما هم بیمایه بکار برنخاسته بودیم ، و اگر دین میگفتیم یک معنای خردپذیر و بسیار ارجداری از بهر آن در دل میداشتیم.

ما دین راه زندگی را میگفتیم. بارها نوشته ایم چنانکه کاروانیان در یک بیابان نیازمند شاهرهند و اگر نباشد گم گردند و هر کاروانی رو بسوی دیگری آورند ، همچنان آدمیان در زندگانی بیک دینی نیازمندند که همه از آن پیروی کنند و از هم پراکنده نگردند.

ما میگوییم : دانشها بمردم راه زندگی نشان نمیدهند. چه دلیلی بهتر از آنکه اروپا با صدها دانش بدینسان گرفتار است و روز بروز بر سختی زیستها می افزاید. میگوییم : جنگهای امروزی اروپا و کشتارها و ویرانیها که رو میدهد بیش از همه نتیجه نبودن راه میباشد و کسانیکه پیمان را از سالهای پیش خوانده اند نیک میدانند که ما این روز را برای اروپا از پیش دیده و آگاهی داده ایم^۱.

از همه اینها یک نتیجه را می‌خواهیم و آن اینکه گذشته از دانشها و آنچه از آنها توان آموخت « دانستنیهایی » هست - « دانستنی » هاییکه راه زندگی آموزد و مردمان را باسایش و خرسندی رساند « دانستنی هایی » که بالاتر از همه اندیشه هاست ، و خود این دانستنی هاست که دین مینامیم.^۲

این معنی نه آنست که کسی نپذیرد و یا ارج نگذارد. چیزیکه هست این معنی با هیچیک از دینهایی که بوده است راست نیاید. هیچیک از آنها باین معنی نیست. از اینرو بوده که ولتر و دیگران بآنها ارج نگذارده و جایی در میان کارهای زندگی برای آنها باز نکرده اند. ولتر و آن گونه دانشمندان اروپایی که پیشروان تکان اندیشه ها در اروپا میباشد مردان بافهم و نیک اندیشی بوده اند و با دین مسیحی یا با کشیشان کینه درمیانه نداشته اند ، و اینکه بدشمنی برخاسته اند از آنست که راستی درمیانه ندیده اند. چنانکه بارها گفته ایم : اینان کسانیند که براستیها نرسیده اند ولی با کجیها بسیار جنگیده اند ، و همیشه باید ارج این کارشان را شناخت.

آن دینها هریکی نخست بمعنی درستی که میگوییم پیدا شده. هرکدام نخست راه زندگی بوده و مردمان را از پراکندگی و گمراهی رهانیده. هریکی در زمان خود بلندترین اندیشه ها را یاد داده و زمان درازی مردمان را راه برده. لیکن کم کم از یکسو چیزهایی از بیرون بآن آمیخته شده و گوهرش دیگر گردیده و از یکسو زمان پیش رفته و نتیجه آن شده که دین با زندگانی نساخته و درمیانه دوری پیدا شده ، و در این هنگام بوده که پیروان معنای دیگری بدین داده و چنین گفته اند : " دین برای نیکی اینجهان نیست و برای نیکی آنجهانست. برای آنست که در آنجهان نیک باشیم و به بهشت رویم."

۱- این در سال ۱۹۴۰ ، در زمانیکه اروپاییان بیباکانه خون یکدیگر ریخته بیدریغ ساختمانها بر سر هم ویران می ساختند نوشته شده. اینجا اشاره به کتاب آیین و نوشته های پیمان در زمینه اروپاییگریست که در سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ بیرون آمده و روزهای دلگدازی برای اروپا و جنگ دیگری را در آنها پیش بینی می کند. - و
۲- برای روشنتر دانستن معنی دین راه رستگاری دیده شود.

بدینسان دین برای بهشت جویی شده. این تاریخچه ایست که همه آنها از دین زردشت و دین موسی و مسیحیگری و اسلام پیدا کرده اند. این سرگذشتیست که بر سر همه گذشته.

وگرنه چه ولتر و چه دیگری نخواهند گفت زندگی راه نمی‌خواهد. ولتر و یاران او خود در جستجوی آن بوده اند که راهی برای زندگانی بدست آورند و چند گامی هم بسوی پیش برداشته اند، و خود چگونه شدی که یکره راستی برای زندگانی ببینند و نپذیرند و یا نیازی براه نشانند.

ما می‌شنویم: کسانی می‌گویند: "دیگر راه چیست؟!". اینسخن جز از مغزهای سبک بیرون نیاید. برخی هم می‌گویند: «اروپاییان چطور ترقی کرده اند ما هم ترقی می‌کنیم. راه دیگر چه می‌خواهد؟!». این یکی از بهانه‌هاییست که همیشه پیش میکشند، و این کسان پست تر از آنند که خواست ما را بفهمند و یا ما ارجی بگفته آنان نهاده پاسخ برخیزیم و نیک میدانیم که پس از شنیدن پاسخ هم گردن نخواهند گذاشت. لیکن برای آنکه گفته شان جلوگیری دیگران نگردد، و بهر حال بهانه شان بریده شود پاسخ می‌پردازیم:

باینان باید گفت اروپا پیش نرفته و درکار خود درمانده است. آری اروپا شهرها را آراسته و کشورها را با راههای آهن و راههای شوسه و با سیمهای تلگراف و تلفن بهم بسته و صد افزار نوین برای زندگی پدید آورده لیکن باسایش و خرسندی که همه کوششها برای آنست نه تنها نزدیک نشده بسیار هم دورتر گردیده. آن دیروز اروپا بود که گرسنه ها دسته می بستند و در شهرها می‌گردیدند و در سال فراوانی مردم از گرسنگی می‌مردند، دریکسو مردم بدینسان سختی میکشیدند و دریکسو گندم و جو و شکر و قهوه خریدار پیدا نکرده بدریا می‌ریختند، اینهم امروز آنست که آهن و آتش بر سر شهرها می‌ریزند. ما را چشده که اینها را بادیده ببینیم و باز بخواهیم از اروپا پیروی کنیم؟! چشده که خود راهی نجوییم؟!.

گذشته از اینها، همین اندازه پیشرفت اروپا که چشمهای شما را خیره گردانیده بی راه و کوشش بدست نیامده است و هیچگاه این نکرده اند که بتماشا ایستند و بیدردانه چنین گویند: "دیگران چطور ترقی کرده اند مانیز ترقی می‌کنیم".

کشورهای بزرگ اروپا که نیرومند شده اند و در زمینه میهن دوستی و آمادگی برای نگهداری کشور پیش افتاده اند، هر یکی از راهی باین نتیجه رسیده اند و سالیان دراز کوشش بکار برده اند. چیزیکه هست آن راهها اگر برای نیرومندی کشور نیک بوده برای آرامش و ایمنی جهان نیک نبوده، و آنگاه در زندگانی اروپا، پستی و بلندی بی اندازه گردیده و دسته های بزرگی بهره از خوشی و خرسندی نمیابند. ایراد ما از اینرو هاست. ما می‌گوییم: اروپاییان یکشاهراه رستگاری که آسایش و آرامش را برای همگی دربر دارد نمیشناسند و نمیدارند، و نمی‌گوییم بیکبار بیراهند. یکمردمی بیراه بهیچ جا نرسند و جز نابودی سرنوشتی ندارند.

روزی در نشستی که اینسخنان میرفت، و ما از گرفتاریهای اروپا گفتگو میکردیم، یکی از باشندگان که رشک و پستی نآسوده اش گردانیده بود و خاموشی نمیتوانست چنین گفت: "بسیار خوب، حالا ما

باروپایان برسیم! " این را گفت و بفیروزی سری تکان داد. خواستش آن بود که سخن بریده شود و گفتگوهای دیگری بمیان آید. گفتم: نخست آنکه شما با این راهی که می‌روید باروپایان هیچگاه نخواهید رسید. مردمیکه ده پانزده تیره اند و هر تیره بزبان دیگران میکوشند، مردمی که فریب یکمشت شرقشناسان بدخواه را خورده بنام یاوه بافان زمان مغول هیاهو بلند میکنند، مردمیکه همچون کودکان سود از زیان نشناخته مردان جانفشانی را که در تاریخ خود میدارند فراموش کرده و نامهای یکمشت یاوه بافان را زنده میگردانند، مردمیکه چشم دیدن هیچ کوششی را در توده خود ندارند و از شنیدن نامهای ثقه الاسلام و یاران او که در راه کشور جان باخته اند آزرده میشوند، مردمیکه میخواهند نکوشند و زنده بمانند و پیش روند - چنین مردمی بهیچ جا نرسند. دوم آنکه چنان گیر پس از سالها رنج و کوشش باروپایان رسیده اید آیا نه آنست که دوباره باید بکوشید و بیکرشته گرفتاریهای خود چاره اندیشید؟! پس چشده که ما راه بهتری را نشان میدهیم و شما بدینسان رشک و خشم از خود مینمایید؟! آخر این چه زیان دارد که یکره نیکی برای جهان در شرق باز شود و این بار هم غربیان پیروی از شرقیان نمایند؟! جز پستی نهاد و رشک پلید چه چیز دیگر شما را از همراهی با ما باز میدارد؟! اینان گناهشان کوچک نیست. اینان میخواهند با رشک و پستی در برابر خواست خدا ایستند. میخواهند جلو یک کار بسیار بزرگ تاریخی را گیرند. اگر این راه در اروپا باز شدی و یکتن اروپایی باین برمیاختی اینان از دور بآن گراییدندی و بنامش بخود بالیدندی. ولی چون از شرق پیدا شده از بدنهادی دشمنی مینمایند. درسالهای نخست تا دیرگاهی همیشه میگفتند: " اینها را خود اروپایان هم میدانند." برخی بیشمرمی را بآنجا میرسانیدند که بگویند فلان پرفسور همه اینها را نوشته. مردی در انجمنی گفتاری راند و چنین گفت: " کتاب آیین از ترکی عثمانی ترجمه شده من ترکی آنرا خوانده ام." اینست میگویم: گناه اینان کوچک نیست و میباید آشکاره پستی شان را برخشان کشید.

در جهان همه کوششها برای آنستکه مردم در راه آسایش توده و پیشرفت کار آن از سود و دلخواه خود درگذرند و اینان بآن میکوشند که در راه دلخواه خود همه چیز توده را از میان ببرند و جلو همه کوششها را بگیرند.

نخست که نام دین میبردیم نو اندیشان و پیروان اروپا روی در هم میکشیدند و رنجیدگی مینمودند و بگمان ایشان ما مردم را به باز پس میبردیم. سپس چون دین را معنی کردیم و خواست خود را روشن گردانیدیم پیروان کیشها رنجیدگی نمودند و بایراد و گله پرداختند. یکچیز شگفتی که دیدیم این بود که کسانی از آنانکه دیروز بنام بیدینی رنجیدگی مینمودند امروز دیدیم بنام هواداری از کیش (کیش پدری) بایراد برخاستند و این چیزی بود که اگر ندیدیمی بآسانی باور نکردیمی.

میبایست بهر دو دسته پاسخ دهیم و با هر دو بکوشیم. با نو اندیشان کار تنها این نبود که با یکمشت لگام گسیختگان بیمایه که گوش بهیچ سخنی نمیدادند بچنگیم. یک کار بسیار بزرگ دیگر رفتاری بود که با دانشها و فلسفه مادی پیش گیریم. اینها هریکی همچون کوهی در برابر ما میایستاد و ما نبایستی آنها را نادیده انگاریم. ما همیشه توانیم که بهیاهوی این و آن و بایرادهای بیهوده که میکنند ارج نزاریم

و همه را نادیده انگاریم ، ولی نتوانیم با جلوگیری که رو نموده و یا دشواری ای که پیش آمده بی پروایی نماییم. ما میدانستیم که باید بدانشها ارج گزاریم و جایگاه آنرا با دین روشن گردانیم و گره فلسفه مادی را باز نماییم .

نخست از دانشها سخن میرانیم : ما گفتیم : " دین باید با دانشها سازگار باشد". این سخنی بود که بایستی بگوییم. دین که می‌خواهد معنی جهان و زندگی را بشناساند و مردمانرا با راستیها آشنا گرداند ناگزیر باید با دانشها بکنار آید و از آنها سود جوید ، ناگزیر باید با آنها سازگار باشد. چیزیکه هست میبایست ما دانش را هم معنی کنیم و خواست خود را از آن روشن گردانیم.

دینهایی که بوده با دانشها بسیار ناسازگار است و پیروان آنها همیشه با دانشها در جنگ می‌باشند. این جنگ و کشاکش در همه جا داستانها پیدا کرده. در ایران فراموش نشده که ملایان چه رسواییها نموده اند. دبستانها تاراج کرده اند ، کتابها پاره ساخته اند. صدها کسان را بنام آنکه از گردش زمین سخن میراند یا پیدایش ابر را از بخار می‌شمارد و مانند اینها بیدین خوانده و گزندها رسانیده اند. اکنون هم که کاری نمیتوانند باز بیکار نیستند و هر دسته عنوان دیگری پیش می‌آورند. یکدسته هنوز از دشمنی با دین^۱ دست برنداشته و چیزیکه هست غوغا و هیاهو را کنار گذارده اند و از راه دیگری پیش می‌آیند و هر زمان دستاویز دیگری برای کاستن از ارج دانشها پیدا میکنند و گاهی هم دیده میشود که بگفته‌هایی نزدیک برسسام تبار می‌پردازند.

یکی از اینان که پیمان هم می‌خواند نزد من آمده می‌گوید : " چه اهمیتی باین علوم میدهید؟! علوم چیزی را کشف نکرده .. مجهول اندر مجهول. سر الکتریسته کشف شده؟! سر قوه جاذبه کشف شده؟!.." ما چون گاهی در پیمان از شناخته نبودن راز الکتریک و نیروی کشش سخن رانیم بدبخت می‌خواهد گفته‌های خودمان را برویمان کشد. گفتیم : راست است که دانشها همه چیز را روشن نگردانیده و نادانسته‌ها بسیار مانده. ولی این دلیل آن نیست که ما از دانسته‌ها هم چشم پوشیم. اگر راز الکتریک دانسته نشده ما نباید گردش زمین و چگونگی پیدایش ابر و صد مانند این را که دانسته شده کنار گزاریم. بیگمان در پزشکی چیزهای نادانسته فراوان خواهد بود. ولی از اینجا ما نباید دانشهایی را که درباره میکروبها و چگونگی بیماریها بدست آمده نادیده انگاشته و بیک افسانه کهن درباره « جن زدگی » باور کنیم و داستانهایی را که در انجیل درباره مسیح و بیرون کردن جنها از تنهای بیماران آورده شده بپذیریم.

یکدسته دیگری از این راه پیش می‌آیند که دانشها را با آنچه از گفته‌های برانگیختگان و پیشوایان دینی در دست میدارند سازش دهند ، و مثلاً جمله ای را از قرآن یا از حدیث گرفته می‌گویند : " این اروپلان را می‌گوید". از سی و چهل سال باز این دستاویزی برای فریبکارانی شده و در این باره لوسی و خنکی بی اندازه از خود نموده اند و ما را در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست. دریکسو کسانی ایراد میگیرند که در داستان ذوالقرنین قرآن برای زمین مشرق و مغرب یاد میکند و این دلیل استکه آنرا کره

۱- اینجا لغزشی روی داده. « دشمنی با دانش » باید باشد. - و

نمیداند و دریکسو کسی کتاب نوشته میگوید قرآن نه تنها کره بودن زمین بلکه چرخیدن آنرا بگرد خورشید و بگرد خود و دیگر چرخیدنهای گوناگونش را هم آگاهی داده. یک کتاب آسمانی که برای دستور زندگانی بوده اینان از آن دانشهای طبیعی بیرون می‌آورند.

یکدسته دیگری، از دانشها دستاویز دیگری پیدا کرده چنین میگوید: "اگر تلگراف و تلفن و مانند اینها را دویست سال پیش از این گفتندی بیگمان مردم باور نکردی ولی امروز ما آنها را می بینیم و ناگزیریم باور کنیم .." خواستشان اینست که داستان هزار سال زندگانی خضر و مرده زنده گردانیدن مسیح و مانند اینها که شگفت مینماید و کسانی باور میدارند هم از اینگونه میباشد و همگی راست است. اینان از دانشها این نتیجه را میگیرند که هرکس هر چیز نشدنی و باور نکردنی که گفت باید پذیرفت و بچون و چرا برخواست، و این نتیجه بسیار شگفتی است که میگیرند. اینان تلگراف بیسیم و رادیو و مانند آنها را که می بینند چنین میپندارند که بی افزار و از یکره بیرون از آیین طبیعت کار میکند و اینست می‌خواهند هرچه کارهای بیرون از طبیعت باز گفته شود کسی ایراد نگیرد. دراینجاست که باید گفت بیچارگان سررشته را گم کرده اند. باید گفت زبون و دستگیر نادانیهای خود شده اند. دانشها که صد آگاهی بسیار گرانبهایی را دربر میدارد اینان رفتارشان با آنها اینست.

اینها همه بیهوده است. اینان نه معنی دین را میشناسند و نه درباره دانشها آگاهی درستی میدارند. اینان چندان دورند که من نمیدانم با چه زبان اندازه گمراهی و ناپاکدلی ایشان را باز نمایم. دین اگر برای باز نمودن معنی زندگانی و نزدیک گردانیدن مردمان بر راستیهاست باید از دانشها بهره جوید نه اینکه با آنها دشمنی کند.

ما از گام نخست گفتیم: "دین باید با خرد و دانش سازگار باشد". این ترازویی بود که بدست دادیم - ترازویی که سنگ آن خرد و دانش و کالایش دین است. ولی این بتنهایی بس نبود و چه بسا زیانها از آن برخاستی. ارزش یک ترازو در سنگ آن میباشد. کسی که ترازو بدست مردم میدهد باید سنگ آنرا نیز درست گرداند و با دست خود سپارد.

ما میگفتیم: "دین باید با خرد و دانش سازگار باشد"، درجاییکه مردم معنی خرد و دانش را نمیدانستند و هرکس توانستی هوس یا پندار خود را «خرد» خواند و یا بافندگیهای این و آن را «دانش» نامد. چنانکه همین کار را میکردند. بارها میگفتند: "من عاقلم اینطور حکم میکند که فهمیده ام با عقل دیگران کار ندارم"، یا نوشته های فلان پروفیسور و بهمان فیلسوف را پیش کشیده میگفتند: "پس اینها عالم نبودند[؟]".

ما ناگزیر شدیم چه درباره خرد و چه درباره دانشها گفتارهای فراوان نویسیم و آنها را معنی کنیم. درباره خرد داستان کوششهای خود را نوشته ایم. درباره دانشها هم گفتیم "نه هرآنچه با این نام خوانده میشود بر راستی دانش میباشد. ما از این کلمه یک معنای جدایی می‌خواهیم. دانش آنست که نتیجه دریافتهای آدمی باشد و یا در سایه آزمایش و جستجو بدست آید. رویهمرفته تا چیزی بیگمان نگردد از دانش نتوان شمرد".

بسیاری چنین می‌پنداشتند هرآنچه در کتابست یا هرآنچه از زبان یک اروپایی درمی آید دانش است و باید پذیرفت. یکی از آنان که در تهران است و در میان «مصلحین» از سر جنبانان میباشد روزی نزد من آمد و درباره نیارستنی^۱ها سخن میراند. گفتم گذشته از همه چیز، اینها با تاریخ درست نیاید ما چنین داستانهایی در آن نمی‌یابیم. گفت: «ما از خود فرنگیها نوشته در دست می‌داریم که تاریخ همه حوادث را ضبط نتواند کرد و بآن اعتماد نتوان نمود». گفتم مگر هرچه فرنگی گفت باید پذیرفت؟! یا ما مگر بتاریخ از روی گفته فرنگیها ارج می‌گذاریم که اکنون چون می‌گویند ارج نگزارید نگزاریم. آری تاریخ همه پیشآمدها را نگهداری نتواند کرد. ولی پیش آمدهایی را - همچون مرده را زنده کردن و آفتاب را باز گردانیدن و چوب را اژدها ساختن - فراموش هم نتواند کرد.

در میان این گفتگو از دانشها بود که با فلسفه کهن یونان روبرو گردیدیم و گفتارهای بسیار درباره آن نوشتیم. زیرا در شرق این را دانش شماردندی و آنچه افلاطون یا ارسطو یا ملاصدرا یا بوعلی سینا یا فارابی یا دیگری گفته «حجت» دانستندی، و ما اگر بنکوهش از آن برخاسته و بیپاییش را روشن نکرده بودیم نتیجه این شدی که بجای دانش در ترازویش گزارند و دین را با آن سنجند.

گفتارهاییکه درباره فلسفه یونان در پیمان و دیگر جاها نوشته ایم یکی از ارجدارترین کوششهای ماست و از آنها توان دانست که آن گمراهی کهن چه ریشه ای در شرق دوانیده بوده، و شما اگر میخواهید اندازه گمراهی پیشوایان دین را بشناسید آنها ببینید که این فلسفه را که سرا پا پندار است و کمترین دانشی از آن بدست نیاید و آشکاره با دین ناسازگار میباشد و در آغاز پیدایشش پیروان آنرا بیدین دانسته و میکشته اند اینان اکنون آنرا بد میدانند و در نجف و قم و همه جا درس میخوانند. ولی فلسفه داروین که بنیاد آن آزمایش و جستجوست و یکرشته آگاهیهای بسیار گرانبها را دربر میدارد اینان آنرا نپذیرفته و چهل سال پیش چون تازه در شرق رواج مییافت بهیاهوی بزرگی برخاستندی و خوانندگان آنرا بیدین نامیدند. اینست آگاهی اینان از دانش و جز از دانش.

در اینجا جستار ارجدار دیگری رخ مینمود، و آن اینکه: آیا دین چه کارهایی کند و دانش چه کارهایی؟.. میبایست این روشن گردد و درمیان مرزی پدید آید. گفتیم دین برای شناسیدن معنی جهان و زندگانی، و گزاردن آیینی برای زیست جهانیان، و بنیکی رسانیدن و بالا بردن آدمیان و این چیزها میباشد، و خود روشنست که باید جز باین زمینه ها نپردازد. باید جز از اینرا بدانها باز گزارده ولی از بیراهیهایی آنها جلو گیرد.

چنانکه گفتیم راه دانشها جستجو و آزمایش است و دین برای چیزهایی میباشد که از آن راه بدست نیاید و جز با یک نیروی والاتری (یک نیروی خدایی) دانسته نشود. این مرزی میان دین و دانشهاست. هر یکی زمینه اش دیگر و راه بدست آمدنش دیگر است. ولی دین و دانش پشتیبان همنند. هر دو یک خواست را دنبال میکنند و همیشه همدوشند. دین از دانشها والاتر است و همیشه از آنها بهره جوید و از

۱- نیارستنی = معجزه - و

نتیجه های آنها برخوردار گردد ولی در همانحال باید عنوان راهنمایی بآنها دارد و از لغزشها و بیراهیهها که در پیرامون آنها پیش آید جلو گیرد ، و راه بهره مندی از آنها را بمردم نشان دهد.

سخن را با مثل روشن گردانیم : دین میگوید : " این جهان با این سامان و آراستگی بخود نتواند بود و بیگمان آفریدگار دانا و توانایی آنرا پدید آورده و هم میگرداند." میگوید : " بیگمان از این آفریدن ، او را خواستی هست و باید خواست او را شناخت و بکار بست ... " اینها چیزهاییست که باید از دین یاد گرفت و در اینجا است که ما میگوییم : " دین زبان طبیعت میباشد." ولی چگونگی پیدایش زمین ، و چگونگی ابر ، و بارش باران و تگرگ و گرفتن خورشید و ماه ، و داستان پیدایش جانوران و آدمیان و کره بودن زمین ، و گردش آن بگرد خورشید و بسیار مانند اینها چیزهاییست که باید از دانشها بدست آورد.

دانشها از راه آزمایش و جستجو تا هر کجا که پیش رود رفته است و بهر نتیجه ای که رسد باید پذیرفت و دین را بآنها پیکاری نخواهد بود. ولی اگر کسانی خواهند از آغاز آفرینش و چگونگی پدید آمدن جهان سخن رانند (چنانکه فیلسوفان یونان کرده اند) چون راهی بآنجا باز نیست ناگزیر رشته بدست پندار و انگار خواهد افتاد که دانشی بدست نیامده و سخنهای گوناگون پیدا خواهد شد و این یکی از بیراهیهاییست که باید از آن دوری گزید.

یک مثل دیگر : نتیجه هایی را که دانشمند بنام داروین و شاگردان او از جستجوهای خود در زمینه چگونگی پیدایش جانوران و جدا شدن آنها از یکدیگر بدست آورده اند باید پذیرفت و دربند سخنان بیپایی که در توریت^۱ و دیگر کتابهای جهود است نبود. ولی درباره جدا شدن آدمی از بوزینه که آنان میگویند باید ایستادگی نمود. چه این گفته از آنست که سرشت آدمی پی نبرده اند و تنها سرشت جانی او را بدیده گرفته اند.

این گمان از داروین و شاگردانش گذشته از آنکه لغزش است و دلیل بنادرستی آن دردست ماست از دیده پیشرفت جهان و نیکی آدمیان نیز زیانها میدارد. آدمی که همپای چهارپایان و ددان باشد از چشم آدمی نتوان داشت. ما در این باره آنچه گفتنی است بسیار گفته ایم. گفتگو از آدمی و سرشت او را دین باید کند.

این جستار بسیار ارجدار است و ما میبایست در پیرامون آن سخن بسیار رانیم. ولی در این تاریخچه ناگزیریم بکوتاهی گراییم.

کشاکش دین و دانش از داستانهای شناخته شده میباشد و در این باره کتابها و گفتارها فراوان نوشته شده و چنانکه گفتیم در یکجا پیروان دین با دانشها بدشمنی برخاسته اند و در یکجا هم هواداران دانشها از دین نکوهش و سرزنش دریغ نگفته اند. این هم گفتیم که این دسته دوم را گناهکار نمیشناسیم و تنها این را میگوییم که از معنی راستین دین آگاه نبوده اند.

هرچه هست از هنگامیکه دانشها بروج پرداخته رخنه به بنیاد دینها افتاده و هواداران دین هرچه کوشیده اند بجایی نرسیده ، و از دیگران کسانی که بسازش میانه این دو برخاسته آنان هم نتیجه

۱- امروز تورات می نویسند. - و

برنداشته اند. ما بارها می شنیدیم: " فلان پروفیسور گفته دین را با دانشها ناسازگاری نیست"، و یک چنین سخنی که از یک نویسنده اروپایی بدست میافتاد هواداران دین آنرا دستاویز ساخته گوینده را هرچه بزرگتر میگردانیدند و سخنش را از روزنامه ای بروزنامه دیگری میبردند.

ولی ما خود میدیدیم اینسخن جز گزافه نمیشد. آن پروفیسور کدام دین را گفته؟! اگر اینها را گفته که هست ما آشکاره می بینیم که با دانشها صد ناسازگاری میدارند. مگر میتوان بگفته یک مرد ناشناسی از فهم و دریافت خود چشم پوشید؟!

من خود پیش از آنکه باین کار برخیزم همیشه در این باره می اندیشیدم و پیداست که راه بجایی نمیبردم، و هنگامیکه باین کار برمیخاستم یکی از دشواریهایی که همچون کوهی در برابر چشم میایستاد همین بود. ولی چون بکار پرداختیم و گام بگام پیش آمدیم دشواری بخود آسان گردید و ناسازگاری میانه آموزاکهای^۱ ما با دانشها دیده نشد و سپس گامهای دیگری پیش آمده و باینجا رسیدیم که دین را با دانشها همدوش یابیم و در راه پیشرفتی که از دویست سال پیش بروی جهان باز شده دین را با دانش همگام بینیم، و سپس باز گامهایی بیشتر نهاده تا باینجا آمدیم که دین را پیشوا و راهنمای دانشها و نگهبان و نگهدار آنها یابیم.

ارج این کار را هنگامی نیک توان دانست که ارج دین و ارج دانش هر یکی را شناخته و آنها را رویهم بدیده گیریم.

درباره دانشها ما از اختراع اتومبیل و راه آهن و هواپیما و تلگراف و تلفن و مانند اینها که افزارهای زندگانیست و بیکبار زندگی را براه دیگری انداخته گفتگو نمیکنیم و اینها نیست که می‌خواهیم بدیده گیریم ما درباره اینها اندیشه خود را بارها نوشته ایم. آنچه ما می‌خواهیم و ارج بآنها می‌گذاریم آگاهیهای گرانبهاییست که دانشها درباره زمین و ستارگان و آفتاب و ماه و هوا، درباره آخشیحها (عناصر) و چگونگی سرشتن آنها، و درباره تن آدمی و چگونگی زیست آن، و چگونگی دردها و بیماریها، و درباره میکروبها و صد مانند اینها داده. یک کلمه بگویم: چشمهای ما را باز گردانیده و هزارها چیزها را که گذشتگان نمیشناختند و نمیدانستند بما یاد داده. همان دانشهای طبیعی هر یکی را که بگیریم بسیار ارجمند است و چیزهای گرانبهائی بسیار را بما میآموزد. اینها نچیزیست که ما ارج نگذاریم و جایگاهی برای آنها در گفتگوها و جستجوهای خود باز نکنیم. دوباره میگویم: ما اگر در پی دانستن و شناختن راستیها میباشیم، اینها در آتراه یآوری بزرگی بما میکنند و ما نباید ارج ناشناسی نماییم.

این پیشرفت و فیروزی که در قرنهای آخر در زمینه تاریخ رو داده و گذشته را تا ده هزارها سال برای ما - بیش یا کم - روشن گردانیده و توده های نابود شده بسیاری که نمیشناختیم بما شناسانیده و پندارها و افسانه های بسیاری را که در میان بوده بکنار برده، اگر تنها این را بدیده گیریم خود پیشرفت و فیروزی ارجدار است.

۱- آموزاک = آنچه آموزند، تعلیمات - و

همین تاریخ یک آگاهی بسیار سودمندی را بما می‌دهد ، و آن اینکه آدمیان این راه پیشرفت (یا بگفتهٔ اروپاییان تمدن) را که می‌پیمایند از لختی و تهیدستی و نادانی آغاز کرده اند. روزی بوده که آدمیان رختشان جز برگهای درختان و پوستهای جانوران نمی‌بوده ، و از صدها کاجال^۱ و افزار زندگانی که امروز در دست می‌دارند یکی را نمی‌شناخته و نمی‌دانسته اند ، و از دانشها هیچی را نمی‌شناخته اند ولی سپس کم کم رو به پیشرفت نهاده و تا باینجا که امروز هست رسیده اند.

این آگاهی را تاریخ بما می‌دهد و ما از آن پی برده و میدانیم آفریدگار چنین خواسته جهان همیشه پیش رود و این راه را گام بگام پیماید ، و از همینجا میدانیم که آیندهٔ جهان بهتر و باشکوهتر از گذشته اش خواهد بود. میدانیم که این تکان و جنبش که در راه دانشها و افزارسازیهها در قرنهای آخر پیدا شده بخواست آفریدگار بوده و بهمان دلیل باید یک تکان و جنبشی نیز در زمینهٔ « آیین زندگی » روی دهد تا جهانیان راه بهره مندی از آن افزارها و اختراعهها را بشناسند و آن همین است که ما آغاز کرده ایم و بدستگیری « پیمان » میکوشیم.

در جای دیگر هم نوشته ایم چنانکه باید هستی آفریدگار و یگانگی و دانایی و توانایی او را از دیدن و سنجیدن گیتی بدست آورد ، و آن رفتار فیلسوفان و دیگران که در کنج خانه نشسته از پندار و انگار خود چیزهایی بیرون می‌آورند همه لغزش بوده ، همچنان باید خواست آفریدگار و آیین او را دربارهٔ جهان از همان راه دیدن و سنجیدن جهان شناخت ، و در اینجا نیز در کنج خانه ها نشستن و از پندار خود چیزهایی بافتن بسیار بیهوده است.

اینست نمونه ای از ارزش دانشها. اما ارزش دین : در آن باره همین بس که می‌گوییم آموزاکیهایی والاتر از همهٔ اندیشه هاست ، آموزاکیهاییست که آسایش جهانیان و آبادی جهان را دربر میدارد. بیش از این بسخن چه نیاز است.

ما این دو چیز بسیار ارجمند را باهم سازش داده و همدوش یکدیگر گردانیده ایم ، و ارج این کار است که می‌خواهیم خوانندگان بدیده گیرند.

گفته اند هرچیزی با آخشیج^۲ خود شناخته گردد. چنانکه گفتیم کیشها و دینهایی که بوده همگی با دانشها ناسازگار است و همیشه با آن جنگ میکند. کنون شما از پیشوایان دینی بپرسید : چه باید کرد؟!.. آیا باید از دانشها چشم پوشید؟! بهتر است این روشن گردد که آیا مردم در اینجهان که هستند و زندگی بسر می‌برند بیندیشند و بجستجو و آزمایش پردازند یا نه؟! اگر می‌گویید پردازند آشکار بگویید تا همه بدانند. اگر می‌گویید پردازند خوب نتیجه پرداختن همینها شده که هست و شما با آنها دشمنی میکنید این در نتیجهٔ جستجو بدست آمده که گیتی در یکزمان بسیار درازی - در چند میلیونها سال - پیدایش یافته : نخست سنگ و خاک و اینگونه چیزها پیدا شده. سپس درخت و رستنیها سر برآورده. پس از آن جانوران پیدا شده اند. در پایان آدمی پدید آمده.

۱- کاجال = اثاث خانه - و

۲- آخشیج = ضد ، عنصر - و

این یک مثل کوچکیست و بسیار مانند این میباشد که همگی نتیجه جستجو و آزمایش است و با دین و کیش که شما میدارید و دنبال میکنید و دست برنمیدارید آشکاره ناسازگار است. همان فلسفه داروین که شما آن هیاهو را در برابرش برانگیختید نتیجه جستجو است. پس بگویید چه باید کرد؟! شما باید یکی از دوکار را بکنید: یا بگویید مردم پی دانشها نروند و این رشته را بیکبار رها کنند و یا آنچه از دانشها بدست آمده بپذیرید و این پندارهای بیهوده را که دین مینامید دست بردارید. شما ناگزیرید لغزشهای دانشها را هم بپذیرید و بگفته داروین و شاگردان او درباره بوزینه و آدمی نیز گردن گزارید زیرا از تهیدستی پاسخی باین لغزش آنان هم نداده اید و نمیتوانید داد.

من خواستارم خوانندگان این را از آنان بپرسند و پاسخ بخواهند، بنویسند از علماییکه در نجف یا مصر هستند پاسخ طلبند. یک شیوه اینان همینست که با نادانیهای خود مردم را دچار دشواری گردانند، و آنگاه کنار کشیده خود را بناشیدن زنند. ولی تا کی باید این رفتار را پیش برند؟! این پرسش و ایراد تنها از علمای اسلام نیست. از پیشوایان مسیحی نیز هست. آن داستانها که با دانشها نمیسازد بیش از همه در توریت و انجیل میباشد و این از شگفتیهای جهانست که با صدها دانشگاهها و دانشکده ها و لابراتوارها در اروپا و آمریکا هنوز کلیساها می ایستند و انجیل و توریت خوانده میشود. از شگفتیهاست که با آگاهیها و آزمایش های بسیار درباره میکروبها و بیماریها باز کسانی داستانهای انجیل را درباره بیرون کردن مسیح جنها را از درون بیماران میخوانند و شگفتتر آنکه چنان کتابی را از آن خدا می شمارند و از چنان افسانه های خنکی برای جهان رستگاری میطلبند. دراینجاست که باید گفت: پندارپرستی از بدترین گرفتاریهای جهان باشد و خرد و همه چیز را زبون گرداند.

شنیدنیست که با یکی اینسخن را میگفتم و ایراد میگرفتم چنانکه شیوه بسیاری از اینکسان میباشد که سخن را درست نشنیده و نیندیشیده پاسخ پردازند زبان باز کرده چنین گفت: "ایراد شما درست نیست. زیرا مقصود از جن همین میکروبها بوده در اخبار ما هم همیشه میکرب را جن نامیده اند..." گفتم بهتر بود بیندیشی و سخن گویی تا سبکمغزی خود را نشان ندهی. در همان داستانهای انجیل سخن گفتن جنها را یاد میکند. میگوید جنها بمسیح میگفته اند ای پسر خدا چرا ما را بحال خود نمیگزاری؟! آیا میکروب سخن گوید؟! و آنگاه بیرون کردن میکروبها از تنها چه معنی دارد؟! پس از همگی، مگر دشواری تنها همینست که بدینسان دست بدامن گزارش زنی؟! از آن شنیدنی تر اینست که با یکی از کشیشان و مسیونران که این سخن میرفت گفت: "اینکه با آنهمه دانشگاهها و آزمایشگاهها باز کلیساها میایستند این خود معجزه [ه] دین مسیح است..." گفتم: اگر پافشاری برکجیها و نادانیها معجزه باشد این معجزه را پیش از شما جهودان نشان داده اند. پیش از ایشان زردشتیان نشان داده اند، پیش از همه بت پرستان نشان داده اند. معجزه یکدسته از هندوها از همه بزرگتر است که در اینجهان دانش و پس از آنهمه پیشرفتها در کار خداشناسی هنوز دست از مارپرستی و گاوپرستی بر نداشته اند و صدها نکوهش که میشنوند خم بابرو نمیآورند.

ما چه میخواهیم؟

احمد کسروی

بخش چهارم

۱۳۱۹ پیمان سال ششم
۱۳۳۹ تهران
۱۳۵۷ تهران
۱۳۸۷ اینترنت

چاپ نخست
چاپ دوم
چاپ سوم
چاپ الکترونیکی

مادی‌گری چیست؟ - پیشرفت مادی‌گری
 تلاش هواداران دینها در برابر مادی‌گری - ماهنامهٔ پیمان و مادی‌گری
 داستان جان و روان - فهم و اندیشه و خرد
 معنی آدمی‌گری - دلسوزی بدیگران
 نیکی دوستی - راستی پژوهی
 آدمی نیکی پذیرست. - خرد داور راست و کج و نیک و بد
 سرچشمهٔ کارهای جانوران - پاسخ بخرده گیران

ما چه می‌خواهیم؟

-۴-

اما فلسفهٔ مادی بهتر است نخست چند سخنی از خود آن برانیم: این می‌گوید جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست، و در جهان هر جنبشی دیده میشود ازوست. سرما میشود، گرما میشود، باران میبارد، تگرگ میبارد، کشت میروید، درخت بار میدهد، پیر میمیرد، و هزارها مانند اینها همگی از خود جهانست و همگی نتیجهٔ بهم پیوستن و از هم گسستن آخشیجهاست.^۱ می‌گوید: همین جهان پدیدار است و در پشت سر این چیزی نیست.

می‌گوید: آدمی همین تن و جان میباشد و بس، از درستی تن و گردش خون میزید، و از بهم خوردن آن میمیرد. اندیشیدن و دریافتن و فهمیدن و خشم گرفتن و دوست داشتن و دیگر مانند اینها از کارهای دماغ میباشد. هرچه هست از این تن و جان است و بیرون از این چیزی نیست. اینست کوتاهشدهٔ گفته‌های مادیان، و این تنها سخن نیست و دلیل بسیار برای آن یاد میکنند. امروز برداشت همهٔ دانشهای طبیعی اینست و همهٔ آنها از ماده و از نمایشهای آن گفتگو میکنند. شیمی می‌گوید: هر چیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید: هیدروژن با آزت آمونیاک، با اکسیژن آب، با کلر اسید کلریدریک شود، از سدیم با آب سود سوزنده، با کلر نمک خوراک، با اسید سولفریک سولفات دو سود پدید آید.

می‌گوید: تنهای جانوران و تنه‌های درختان و همهٔ رستنیها هر یکی یک «فرمول» شیمیاییست و نموده‌های گوناگون که از آنها پدیدار میشود همگی نتیجهٔ دیگر شدن آخشیجها و کم و بیش گردیدن اندازهٔ آنهاست.

۱ - آخشیج = عنصر، ضد - و

پزشکی میگوید: کودک در شکم مادر از بهم آمیختن سلولهای نرینه و مادینه پدید می‌آید و همچون یک اندامی از مادر در تن او جا گرفته و از خوراکیهایی که او میخورد برخوردار شده و تن و اندامش از آن درست میگردد و روز بروز پرورش یافته بزرگ میشود، تا نوبت بیرون آمدنش برسد.

گیتی شناسی میگوید: از بخارها ابر پیدا میشود، از ابر باران فرو میریزد، از ریزش باران و تابش آفتاب درختها و گیاهها پرورش مییابد و سر می‌افزاد.^۱

فلسفه داروین میگوید: زندگی نخست از جانوران یک شکمی آغازیده و کم کم تا باینحال رسیده و همه جانوران از یکدیگر جدا شده و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده.

همه اینها نیز گفته‌های مادیان را میرساند و همه از جهان پدیدار سخن رانده و چیزی را در بیرون از آن نشان نمیدهد.

مادیگری از اینجا برخاسته و نتیجه اینها باور نداشتن بخدا و بروان بوده ولی مادیان در این اندازه نایستاده و در جستجوهای خود بنتیجه‌های دیگری هم رسیده اند:

نخست جهان را نبردگاهی و زندگی را سراسر نبرد شناخته‌اند.

دوم آدمیان را با چهار پایان و ددان یکی شناخته و جدایی درمیان آنها نیافته‌اند.

سوم بخرد یا بیک نیرویی که راست از دروغ و نیک از بد شناسد باور نداشته‌اند.

این نتیجه‌ها یکسر با دین ناسازگار است. مادیگری گذشته از آنکه بنیاد دین را (که باور داشتن بهستی آفریدگار و جاویدانی روانست) برمیاندازد زمینه هم برای آن باز نمیگذارد. در جاییکه زندگی سراسر نبرد است و هرکسی باید جز در اندیشه خود نباشد و جز برای خود نکوشد، در جاییکه آدمی با چهارپایان و ددان یکسان است و همچون آنها نیکی پذیر نمیباشد، در جاییکه یک نیرویی برای شناختن نیک و بد و راست و دروغ درمیان نیست، بیهوده‌ترین کارها گفتگو از رستگاری و شمردن نیک و بد و راست و دروغ میباشد. اگر اینها راست است دین از یکسو بیپا و دروغ بوده و از یکسو بیهوده و بی نتیجه میباشد.

مادیگری از دیده تاریخ ریشه ژرفی داشته و میتوان گفت همیشه در جهان بوده است. همیشه کسانی زندگی را جز خوردن و خوابیدن و کامگزاردن و بر دیگران چیرگی نمودن میدانسته‌اند که این خود مادیگری است. نیز میتوان گفت بنیاد فلسفه از نخست بمادیگری بوده و فیلسوفان چه از یونانیان و چه از دیگران کمتر جدایی میان آدمی و جانوران میگذارده‌اند. لیکن در هیچ زمانی مادیگری با این زورآوری رو ننموده بود. در این زمان مادیگری با دانشها همدست و همداستان رخ نموده و هزارها دانشمندان آبرومند بآن گرویده‌اند و هزارها کتاب در پیرامون آن نوشته شده و با یک نیرو و شکوه شگفت انگیزی نمودار گردیده و همچون سیل دمنده بهر سو رو آورده.

۱ - این تکه‌ها از یک گفتاریست که یکی از هواداران فلسفه مادی در پاسخ نوشته‌های پیمان نوشته و فرستاده بود.

مادیگری همراه دانشها و اختراعاتها در اروپا رو نمود و گذشته از زور و شکوه خود چند زور دیگری پیشرفت آنرا تندتر گردانید: نخست آنکه چیزی جلوشرا نگرفت. زیرا جلوشرا دین بایستی گرفت و دینهایی که میبود هیچیکی برای جلوگیری از این نبود، و آنها نه تنها در برابر این نایستاد خود راه پیشرفت آنرا بازتر گردانید. مادیان همیشه آلودگیهای دینها را دستاویز گرفتند و آنرا دلیل روشنی باستواری گفته های خود شمردند. ما بارها گفته ایم آنچه نیتچه و باختر و اینگونه دانشمندان بنام را بمادیگری برانگیخته زورگویی کشیشان و همکاران آنان بوده. دوم اینکه روزنامه ها و مهنامه ها آنرا بهمه جا پراکندند. اینها که برای پیشرفت کار خود همیشه پی سخنان نوینی کردند بدآموزی مادیان را گرفته و هر زمان برنگهای دیگری درنامه های خود نوشتند و با آب و تاب بیشتر در همه جا رواج دادند. در زمانهای پیش اینگونه بدآموزیها درمیان خود اندیشندگان ماندی و کمتر به بیرون رسیدی و سالها زمان خواستی تا از کشوری بکشوری رفتی. ولی مادیگری در این زمان هرچه تندتر بهمه جا رسید و با زبانهای ساده و با رنگهای گوناگون در بیشتر دلها جا داده شد.

این چیره ترین و بدترین گمراهیست درجهان پیدا شده و هیچگاه اینرا با پرستش لات و هبل و دیگر گمراهی ها در یک ترازو نتوان گذاشت. این، از یکسو مردم را از باور داشتن بآفریدگار و امید بستن بیک جهان کیفر و پاداش باز میدارد، و از یکسو آدمی را از جایگاه خود فرود آورده با چهار پایان و ددان یکسان میگرداند و از پابستگی بخویهای ستوده و شیوه مردمی دلسرد میسازد، و گذشته از اینها داستان نیک و بد را از میان برده بهانه بدست بدکاران میدهد. یک کلمه گویم: همه خویهای زشت را از آز و خشم و کینه و هوس و جز از این بتکان میآورد و آدمیان را بحال دژرفتاری و درندگی که هزارها سال پیش داشته اند باز میگرداند. اینست از رواج آن زندگی در اروپا رنگ دیگر گرفت، و نه تنها در زیست خاندانها در رفتار دولتها باهم نیز دیگرگونیها پدید آمد و این جنگ و خونریزی که اکنون در اروپا در گرفته یکی از انگیزه های بزرگ آن اینرا توان شمرد.

اما درشرق مادیگری، باینجا همراه توپ و تفنگ و تلگراف بیسیم آمد، و هنگامی بود شور اروپاییگری برخاسته و شرقیان آنچه از اروپا میرسید با دلخواه و آرزو میپذیرفتند، و این بود در اینجا نیز بتندی پیش رفت. در آنزمان مصر میانه اروپا و شرق افتاده و مصریان باروپا از دیگران نزدیکتر شده و نویسندگان مصری آنچه را از اروپا گرفتندی با دست روزنامه ها و مهنامه های خود که در همه جا رواج داشت بشرقیان رسانیدندی. در این باره هم آنرا کردند و نوشته های مادیان را (با بانگ و هیاهوی بیشتر) در شرق پراکندند و کسان دانشمند پرمایه ای همچون شبلی شمیل و سلامه موسی که سخت هوادار مادیگری بودند از میانشان برخاست.

سپس در ایران نوبت باروپا رفتگان رسید و هر یکی از اینان چون از اروپا بازگشت کتابی همراه آورد و سخنانی را رواج داد: «زندگانی نبرد است» و «ناتوان خوراک تواناست» و «باید زیرک بود و پول درآورد» و صد مانند اینها.

سالها در ایران روزنامه‌ها گفتارها در این زمینه از روزنامه‌های مصر و اروپا برداشتندی و بچاپ رسانیدندی. کسانی هم آنها را برنگ دیگر انداخته گفتارها از خود نوشتندی. شما بارها گفتارها خواندید: « آدمی چون از نابودی می‌ترسد اینست برای پس از مرگ خود هم زندگانی پنداشته است» و یا « راه اندیشه هر کسی جداست و شناختن نیک و بد بسته بساختمان دماغی و روش تربیت هر کسیست» و یا « بعقیده فلاسفه شرم یکی از بیماریها میباشد و مانع بسیاری از استفاده‌ها و پشرفتهاست». همیشه گفته « مبارزه حیات» را در روزنامه‌ها خواندید و از زبانهای شنیدیدی. کمتر چیزی باین تندی در شرق رواج یافته است.

شما اگر می‌خواهید اندازه اثر این را دریابید بیاد آورید که تا سی سال پیش در ایران همگی بدین پابندی نمودندی و اکنون یک چهار یک آنان پابندی نمی‌نمایند. این حال تنها از راه مادیگری پیدا نشده ولی این انگیزه بزرگتر آن بوده.

خواهید گفت پس علما چکار کردند؟ می‌گویم آن کار را کردند که هزار و صد سال پیش با فلسفه یونان کرده بودند. در هزار و صد سال پیش چون فلسفه یونان بمیان مسلمانان آمد پیشوایان خشمناک شدند و بایستادگی و دشمنی برخاستند و کسانی را باین گناه کشتند ولی چون پاسخی از راهش نتوانستند نتیجه آن شد که خودشان هم بآن گراییدند و برواجش پرداختند و هزارها کتاب در فلسفه نوشتند و در زمان ما هفتاد درصد علماء فلسفه می‌خواندند.

درباره مادیگری نیز نخست ایستادگیها نمودند و دشمنیها کردند ولی کم کم سست شدند و بسیاری از خود آنان گردن بآن بدآموزی نهادند و باورهای دینی را رها کردند و یا در آنها سست شدند، و بسیاری هم این را در نهان کردند.

اینانکه از دانشهای اروپایی بدورند و سرمایه شان جز از فقه و اصول و احادیث نیست و خود یک تیره بیسر و بیسامان پراکنده ای میباشند بمانند، کشیشان اروپا با آن آشنایی بدانشهای طبیعی و با آن همدستی‌ها و زورمندیها کاری نتوانسته، و آنان نیز نخست دشمنی و هیاهو دریغ نگفته و سپس آنرا خودشان فرا گرفته بودند.

اینگونه کارها آسان نماید ولی بسیار دشوار است. این چیزهاست که مردم نتوانند کرد و باید دین بآن برخیزد. این کارهاست که باید دست خدا درمیان باشد.

چه کشیشان و چه علما و چه دیگران، گروه انبوهی فلسفه مادی را بیپا نمیشناختند تا درپی پاسخ دادن و چاره جستن باشند، و بجای آن دین را بیپا شناخته و رفتنی میدانستند، و اگر بآن میپرداختند برای نان خوردن بود. آری یک گروه ناتوانی بدانشها نزدیک نیامده و خود را کنار کشیده و در پیروی از دین پایدار مانده بودند، و اینان نکسانی بودند که با دانشمندان و فیلسوفان مادی همسری توانند و پاسخی برخیزند، و یا بچاره ای کوشند. آنانکه بگفته‌های مادیان گوش نداده و نفهمیده و سود خود را در نافرهمی دیده بودند چکاری توانستندی کرد؟!!

آری در اینجا یک چیزی بود، و آن اینکه فلسفهٔ مادی خود نیز درماندگی‌هایی داشت و بهمهٔ پرسشها پاسخ نمیتوانست، و از آنسوی با یک دریافت نهانی که در آدمیانست درست نمی‌آمد. این دریافت در نهاد آدمی نهاده که این جهان را خودش و بی‌نیاز نمیتواند شناخت، این دریافت اگر هم نهانست، هست. اینها بود که گاهی توانست در برابر مادیگری بایستد و فلاماريون ها را بکوششهایی برانگیزاند ولی کوششهای بیسود و نارسایی.^۱

پیشروان دین و کسانی که در آن پایدار میماندند نیز کوششهایی مینمودند، ولی از چه راه؟! ما گاهی در پیمان نمونه‌هایی از کوششهای آنانرا یاد کرده ایم. یکی اینست که در ده و اند سال [پیش] یکی از بنگاههای مسیونری اروپا یا آمریکا کنگرهٔ بزرگی در نیویورک برپا کرد که از همهٔ کشورها و از همهٔ دینها و کیشها نمایندگان گرد آیند و با گفتگو چاره‌ای برای جلوگیری از بیدینی اندیشند و برای آمادگی در یکسال پیشتر نیم کنگره‌ای در ژاپن برپا کردند، و ماچون از گفتگوهای این نیم کنگره آگاه شده ایم در اینجا آنرا یاد میکنیم:

پیشوایانی از ترسایان - از کاتولیک و ارتودکس و پروتستان - و از مسلمانان - از سنی و شیعی - و از جهودان و زردشتیان و بهاییان گرد آمده بودند و همگی دست بهم دادند و ستایشهای فراوان از دین نموده و نکوهشهای بسیاری از بیدینی و مادیگری کردند، و جهانیان را بدینداری خواندند. میگویند: سیاهی بچه‌ای را باغوش گرفت. بچه‌اش از ترسیده میگریست و سیاه میگفت نترس من اینجام. آشفته‌گی دینها و نارسایی آنها و زورگویی پیشروان دین زمینه‌بیشرفت مادیگری باز کرده و اینان میگفتند بیاید دست بهم بدهیم و زورگوییهای خود را روی هم بریزیم. پیداست که چه نتیجه بدست آمدی.^۲

دیگر اینست که در یکی از شهرهای نزدیک عرب دسته‌ای برای پشتیبانی از دین اسلام و نگهداری جوانان از بیدینی برپا شده و اینان سالانه کتابی بچاپ میرسانند و شما اگر یکی از آن کتابها را بخوانید خواهید دید هشتاد و چند تن در نوشتن آن دست داشته‌اند و هر یکی باین کوشیده‌اند که سخنان گیراتری در ستایش دین بنویسند و گزافه نیز دریغ نگویند و از زورگویی هم باز نایستند، و این شگفت که بسیاری از آنان کسانی که در دبیرستان یا در بیرون بدانشهای طبیعی و فلسفهٔ مادی پرداخته‌اند و بیگمان از درون بیدین و سست باور میباشند و اینها را برای رویه‌کاری نوشته‌اند. این کار درست بدان میماند که در شهریکه بیماری افتاده و هزاران کسان را گرفتار گردانیده کسانی گرد هم آیند و ستایشها از تندرستی سرایند و نکوهشها از بیماری نمایند و اینرا چارهٔ درد شناسند.

۱- فلاماريون چند کتاب در این زمینه‌ها نوشته و در اینجا خواستمان کتاب «پس از مرگ» اوست که بفارسی ترجمه گردیده. فلاماريون در این کتاب جستجوی روان کرده و در آغاز آن سخنان دانشمندانهٔ سودمندی نوشته ولی سرانجام روان را پیدا نکرده و سخن را بداستانهای بیهودهٔ باور نکردنی رسانیده است.

۲- در این باره گفتار نوزدهم راه رستگاری دیده شود.

دیگری اینست که جمله‌هایی را از کتابهای دینی یا از گفته‌ی پیشوایان دین پیدا کنند و بزور گزارش با دانشهای نوین سازش دهند و چنین گویند که فلان برانگیخته یا بهمان امام از گردش زمین یا از هستی میکروب یا از ساخته شدن هواپیما و یا از کشیده شدن راه آهن آگاهی داده ، و فلان امام نیروی کشش را پیش از اسحق نیوتن پیدا کرده ، و چنین زورگویی خنکی را کوشش در راه دین شناسند. این یکی از چیزهاییست که در سالهای آخر بسیار رواج میداشت که کسانی آنرا از راه سادگی دنبال کرده و خودشان برآستی آنها را باور میکردند و کسانی نیز رندانه آنرا دستاویز ساخته جیب و کیسه‌ی دینداران ساده دل را تهی میگردانیدند.

گفتیم ما میبایست گره‌ی فلسفه‌ی مادی را باز کنیم. نخستین گام در این راه برگرداندن دین بمعنی خود و بیرون راندن افسانه‌های کهن جهودان از آن بود. زیرا چنانکه گفته ایم آنچه دانشمندان را خشمناک گردانیده و پرده‌ی بچشم بینش آنان فرو هشته آن افسانه‌هاست. دین را بمعنایی که ما میگوییم هر دانشمندی گردن گزارد و بخوشدلی گوش بشنیدن آن دهد.

دومین گام در گفتگو از آفریدگار بود. ما آنچه را که دانشها و فلسفه‌ی داروین درباره‌ی سامان جهان و بهم پیوستن کارها میگویند پذیرفتیم ، و میبایست بپذیریم. ابر از بخار پیدا میشود ، و باران از ابر پدید میآید ، و گیاه از تابش آفتاب و بارش باران میروید و سر می‌افزاید ، همه اینها درست است. آنچه شیمی نشان میدهد ، و آنچه از فیزیک بدست میآید و آنچه ستاره‌شناسی باز مینماید ، و آنچه پزشکی میآموزد - همگی درست است ، لیکن اینها گفتگو از کارخانه است و ما در جستجوی پدید آورنده و دارنده‌ی این کارخانه میباشیم. اینها که دانشها نشان میدهد همگی سامان جهان میباشد ، و همین سامان میرساند این دستگاه از روی دانش و پیش بینی آفریده شده و آفریدگار دانایی آنرا پدید آورده.

چنانکه گفتیم آنچه دانشمندان را از راه برده و پرده‌ی بچشمهای آنان فرو هشته آلودگیهای دینها بوده ، و گرنه با نگاه ساده ، روشنتر از هستی آفریدگار هیچی نیست. از همان راهیکه اسحق نیوتون نیروی کشش را پیدا کرده و ستاره‌شناسان نپتون را شناخته اند ما هستی آفریدگار را میشناسیم. ما اگر باغی میان بیابان ببینیم چون میدانیم بخود نتواند بود ناگزیر خواهیم بود برای آن پدید آورنده‌ی آن شناسیم. جهانی باین بزرگی و باین آراستگی آیا ناگزیر نیستیم برایش پدید آورنده‌ی او را باور کنیم؟! در همه‌ی دانشها چیزیکه ما را از آفریدگار بینناز گرداند نیست.^۱

پیش از این ، دلیل از کارهای جهان آورده میشده ، (مثلاً از بارش باران ، و روییدن کشت ، و زاییدن بچه ، و مانند اینها) و سپس چون چگونگی و انگیزه‌ی اینها دانسته شده و آنچه گفته میشد راست درنیامده از اینجا عنوان بدستها افتاده و بیشتر کسان از اینجا بیدین گردیده اند. ولی تنها اینها نیست و خود جهان نیاز بافریننده و گرداننده میدارد.

۱- نخواستیم ایم آنچه را که درباره‌ی هستی آفریدگار در دیگر جاها گفته ایم در اینجا بیاوریم. خوانندگان توانند راه رستگاری را ببینند.

این دوگام را برداشتیم. ولی اینها بس نبود و دشواریهای بسیار بازماند: «زندگی سراسر نبرد است»، «سرچشمه همه جنبشها خودخواهی است»، «آدمی از بوزینه برخاسته و یک دو گام از آن پیش افتاده».

آیا اینها راست است؟! اگر اینها راست است همه کوششهای ما بیهوده میباشد. در جاییکه هر زنده ای - چه آدمی و چه جانور - تنها برای خود میکوشد و سرچشمه همه جنبشها خودخواهی (حب الذات) میباشد دیگر چه جای گفتگو از نیک و بد میباشد؟! در جاییکه آدمی همچون گرگان و پلنگانست و باید با جنگ و کشاکش زندگی کند پس چه امیدی بنیکی او توان بست؟!.

بیگمان اینها راست نیست. ولی چه دلیل بکجی آن توان آورد؟! اینها نتیجه فلسفه داروین و شاگردان او میباشد، از چه راه بآن فلسفه پاسخ توان گفت؟! آیا میتوان - همچون ملایان - بی پروایی نمود و خود را بناشنیدن زد؟! آیا میتوان تنها به نپذیرفتن بس نمود؟!.. یکرشته گفته هایی را که از دانشمندان سرزده و بنام فلسفه در همه جا پراکنده شده از چه راه میتوان بآنها پاسخ گفت؟!.

دو سال بیشتر در این باره خاموش بودیم و سخنی برای گفتن نداشتیم، تا رسید زمانی که دانستیم چه گوئیم. در مهرماه ۱۳۱۵ هنگامی که بتبریز میرفتیم، پس از نیمه شب چون راه پیچاپیچ قافلانکوه را می پیمودیم همراه^۱ در پشت سر خوابیده و من پهلوی راننده بیدار نشسته و بیک دریافتهای بسیار شیرینی فرو رفته بودم و در آنجهانی که میداشتم یکرشته دشواریها برایم آسان میشد. در عمرم شبی بآن گرانبهایی نبوده. شبی که ارج آن با گفتن بجایی نرسد. از آن سفر با راه آوردهای گرانبها باز گردیدم و یکی از آنها داستان «جان و روان» بود.

بارها این داستان را نوشته ایم و در اینجا هم رشته سخن را نبریده بار دیگری روشنتر و گشادتر مینویسیم: مادیان میگویند: «سرچشمه همه جنبشها خودخواهی است»^۲ این سخن درباره همه جانوران راست است. شما اگر زیست گوسفندان یا مرغان یا سگان را بیندیشید و بسنجید هر یکی جز خود را نمیخواهد و هر کاریکه میکند بسود خود میکند. خوردن و خوابیدن و گردیدن و گریختن و کشاکش کردن و مانند اینها همگی از روی خواستن خودش است. اگر می بینید جفت خود را دوست میدارد راستی اینستکه خوشی را که از بودن با آن دارد دوست میگیرد.

بارها دیده اید سگی بر لاشه ای ایستاده و آزمندانه آنرا تنها برای خود میخواهد، و از نزدیک شدن سگان دیگر خشمناک میشود و با آنها کشاکش میکند. این آرزو و خشم و کشاکش همه نتیجه خودخواهیست. این خویها کمتر یا بیشتر در همه چهارپایان و ددان هست.

در آدمی نیز این خویها، کمتر یا بیشتر هست، و او نیز یکرشته از کارها را از روی «خودخواهی» میکند. او نیز میخورد و میخوابد و میگردد و بتوانگری میکوشد و پول می اندوزد و با دیگران کشاکش

۱- آقا میرحسن گرمودی

۲- از «خودخواهی» در اینجا معنای ریشه آن که «خواستن خود» باشد خواسته می شود نه معناییکه میان مردم شناخته است و آن را بجای «تکبر» بکار میبرند.

می‌کند و بآنان برتری می‌فروشد و بناتوانان چیرگی مینماید. سرچشمه همه این کارها « خودخواهی » است. چیزیکه هست کارهای آدمی تنها اینها نیست ، و ما درو یکرشته کارهایی می‌یابیم که نه تنها از روی خودخواهی نیست با آن یکسره ناسازگار است. کسیکه از خیابان می‌گذرد و یک ناتوانی را افتاده می‌بیند و دلش باو می‌سوزد و دستش را گرفته بلند می‌کند و تا به پناهگاهی می‌رساند ، در این کارهای او خودخواهی کجاست؟! اینها از خود گذشتگی و دستگیری از دیگرانست یا خودخواهی؟!.

از آنسوی برای اینها انگیزه ای نتوان یافت. اگر دیگری بروی زمین افتاده و در رنج است این ره گذرنده را چه؟! جانوران چنین دریافتی نمی‌دارند. گوسفندی را که سر می‌برند گوسفندان دیگر در نزدیکی آن آسوده چریده و پروا نمایند.

اینگونه کارهای آدمی بسیار است و ما آنها را زیر سه عنوان می‌شماریم.

۱- دلسوزی ب دیگران - رنج و اندوه دیگری را در می‌یابد و دلش بآنان می‌سوزد و بآنان همدستی و همدردی دریغ نمی‌گوید. یکی را که لخت می‌بیند دلش بتکان می‌آید و رخت خود را باو می‌دهد.

۲- نیکی دوستی - از یک نیکی که آگاه می‌شود بی آنکه بهره از آن دارد شادمان می‌گردد. می‌شنود در آمریکا توانگری برای بینوایان بیمارستانی بنیاد نهاده از آن خشنود می‌گردد.

۳- راستی پژوهی - جستجوی راستیها می‌کند و چون بآنها می‌رسد بخشنودی می‌پذیرد و در راه پیشرفت آن کوشیده و جانفشانی نیز دریغ نمی‌گوید. بارها گفته ایم پیشرفت جهان همیشه در سایه این خیم نیک آدمیان بوده.

چهارپایان از اینها بی‌کباره بی بهره اند ، و چنانکه گفتیم اینها در آدمی نه تنها از روی خودخواهی نیست با آن یکسره ناسازگار است. نیز گفتیم اینها انگیزه طبیعی نمی‌دارد. فیلسوفان از اینها ناآگاه مانده اند ، و اینست آدمی را از هر باره با جانوران یکسان شمرده و این را هم از هر باره زیر دست قانونهای مادی و طبیعی شماره اند ، و این یک لغزش بسیار بزرگی از ایشان می‌باشد.

راست است که آدمی نیز دارای خیمهای آز و رشک و کینه و خشم و خودنمایی و مانند اینهاست و در یکرشته از کارها با جانوران همباز می‌باشد ولی در پهلوی آنها این خیمها و کارها را نیز داراست. از اینجاست ما می‌گوییم : آدمی از دو نهاد سرشته : یکی نهاد جانوری و دیگری نهاد آدمی. روشنتر گویم : جانوران یک تن و یک جان می‌دارند. آدمی آندو را می‌دارد ، و گذشته از آنها یک روان نیز می‌دارد که خود گوهر دیگری و دستگاه دیگریست و آن خیمها و کارها که شمردیم از این گوهر روانی او می‌باشد.

از اینها گذشته ، آدمی دارای فهم و اندیشه و خرد است که اینها نیز از گوهر روانیست. یک چیزی را که می‌شنود می‌فهمد (فهم) ، و از یک چیز بچیز دیگری پی می‌برد (اندیشه) ، و نیک و بد ، و راست و دروغ ، و داد و بیداد را از هم باز می‌شناسد. (خرد).

شما با یکتن عامی از تاریخ یونان باستان سخن میرانید : « پیش از یونان درهمه جا رشته فرمانروایی در دست خود کامگان بوده که بدلخواه ب مردم فرمان راندندی. کسانی دریونان برخاستند و گفتند باید رشته فرمانروایی در دست توده باشد ... » ، شنونده اینها را نیک فهمد ، و باندیشه این دریابد که اروپاییان

و دیگران هم مشروطه را از یونان برداشته اند ، و با خرد نیکی آنرا دانسته و از یونانیان که بچنین کاری کوشیده اند خشنودی نماید. اینست معنی فهم و اندیشه و خرد.

بیش از همه سخن ما از خرد است که شناسنده نیک و بد و راست و دروغش می‌شناسیم و آنرا از دستگاه روان و یک نیروی ویژه آدمی می‌شماریم. ولی در فلسفه اینرا هم نشناخته اند و بچنین نیرویی در آدمی باور نکرده اند. آنان فهم و اندیشه را « خرد » نامیده و آنرا هم کار دماغ شناخته اند ، و چهار پایان و ددانرا بی بهره از آن ندانسته اند.

داروین که پیرو این راه بوده کتابی درباره آدمی پرداخته و در آن از « خرد و پیدایش آن در جانوران و آدمی » سخن میراند و داستانها از بوزینه ها و فیلهها و سگها نوشته و آنها را دلیل « خرد داشتن » اینها می‌شمارد. ولی شما اگر گفته های او را نیک اندیشید خواهید دید همان فهم و اندیشه را « خرد » مینامد و از خرد بمعنایی که ما می‌گوییم نا آگاه است. تنها او نیست. همگی دانشمندان نوین اروپا چنانکه روان را در آدمی نشناخته اند خرد را هم نشناخته اند. ما این گفته های داروین را در جای دیگری آورده و در پیرامونش چیزهایی خواهیم نوشت در اینجا سخن خود را دنبال میکنیم.

از این گفته ها ما نتیجه های بسیاری بدست می آوریم که اینک فهرست وار می‌شماریم :

۱- معنی آدمی و آدمیگری را می‌شناسیم. آدمی را پیش از همه شناختن خودش باید. این بسیار زیانکاریست که آدمی خود را نشناسد و خود را همپای چهارپایان و ددان داند.

۲ - جدا بودن جان از روان و دارای دونهاد بودن آدمی را بدست می‌آوریم. از اینجا بسیاری از دشواریها آسان میگردد و معنی خیمهای ستوده و ناستوده و انگیزه آنها دانسته میشود.

۳- بفلسفه مادی یک پاسخ گیرایی داده میشود. آنان که میگفتند : همین جهان مادیست و جز از آن چیز دیگری نیست ، ما بایشان در کالبد خودشان یکدستگاهی جز از تن و جان مادی نشان میدهیم ، و همین نمونه است که در پشت سر این جهان بزرگ نیز یکدستگاه دیگری میباشد و باسانی باید آنرا پذیرفت .

۴- نیکی پذیری آدمی را روشن میگردانیم . آنانکه آدمی را بپای چهارپایان و ددان برده و میگفتند بدانسان که آنان نیکی نپذیرند آدمی نیز نیکی نپذیر است ، و خیمهای ناستوده را از نهاد آدمی شناخته و میگفتند نهاد آن دیگر نگردد ، و سرچشمه همه جنبشها را خودخواهی دانسته و میگفتند با اینحال چه چشم نیکی از مردم توان داشت - ما همه این دشواریها را آسان گردانیدیم. آدمی با ددان و چهارپایان یکی نیست و در این گوهر بسیار ارجمندی هست که جانوران آنرا نمیدارند ، و آدمی چنانکه خیمهای ناستوده را در نهاد خود میدارد خیمهای ستوده نیز در نهاد او هست و ما چون نهاد روانی این را نیرومند گردانیم بر خیمهای ناستوده چیره درآید و آنها را از خود دور گرداند. آدمی نه تنها نیکی پذیر است خود خواهان و جویای نیکی میباشد.

۵- اگر سرچشمه همه کارهای جانوران خودخواهیست و آیین زیست آنان نبرد میباشد آن در آدمی نیست و آدمی در زندگانی خود نیاز بسیاری به نبرد نمیدارد. سرچشمه کارهای آدمی بیشتر دلسوزی و نیکی دوستی و راستی پژوهیست و باید آیین زیست او همین باشد.

۶- روان چون جز از تن و جان مادی و بیرون از قانون طبیعی و مادی میباشد اینست گوهر جداگانه ایست و پس از مرگ تن بازماند و نابود نشود.

۷- خرد بمعنی درست خود که « داور راست و کج و نیک و بد» باشد شناخته شده و نبودن آن از « دماغ» که گفته فلسفه است روشن میگردد. زیرا چنانکه گفتیم فیلسوفان سرچشمه هر کار و جنبش را در جهان خودخواهی میدانند و ما نیز اینرا درباره جانوران و نیز درباره نهاد « تن و جان» آدمی براست داشتیم ، و از اینسوی می بینیم خرد در داوریهای خود بی یکسویست و هیچگاه در بند سود و زیان کسی نمیباشد و آشکاره بزبان خود کسان داوری میکند و این دلیل روشن میباشد که از تن و جان مادی نیست.

اینها نتیجه بسیار گرانبه ایست و هر یکی درخور آنست که جداگانه گفتگو شود. روشن گردیدن این زمینه بسیاری از دشواریها را برای ما آسان گردانیده و راه پیشرفت را بروی ما باز ساخت. دوباره میگویم : اگر این نبودی بایستی از هر گفتگویی درباره دین و رستگاری زبان بست ، و یا همچون دیگران بزورگویی پرداخت.

این روشنی نه تنها راه دین را باز میکند و آنرا بروی یک بنیاد بسیار استواری میگذارد بدانها نیز یآوری میکند و بسیاری از نارساییهای آنها را برمیدارد. « روانشناسی» بی این بسیار خام و نارساست و فلسفه بی این از راه بیرون میباشد.

بارها گفته ایم داروین و دیگران که در این راهها کوشیده اند مردان ارجمندی بوده اند و بنیکی جهان کوشیده اند. داروین که بهستی خدا خستونده^۱ بوده بماند. نیتچه و باختر و یاران ایشان هم بنیکی جهان کوشیده اند. اینان اگر هم براستیها نرسیده اند با کجیها نبرد بسیار کرده اند. بارها گفته ایم دین و دانش همدوش یکدیگرند . آنان آن گامها را برداشته اند و باگاهیهای بسیاری رسیده اند و این کار ما بوده که لغزشهای آنان را باز نماییم و راستیها را بدینسان روشن گردانیم .

همیشه که این گفتگو میان آید کسانی خرده ها گیرند و پرسشها کنند و اینست آنها را نیز یاد کرده و پاسخ مینویسیم :

برخی میگویند: ما دردلهای جانوران نیستیم تا بگوییم غمخواری و دلسوزی با یکدیگر ندارند. هنگامیکه سرگوسفندی را میبرند ما از کجا میدانیم گوسفندهای دیگر را دل بر آن نمیسوزد؟! میگویم : دلسوزی تنها در دل نیست که ما راه بآن نداریم و ندانیم. اگر آنها را دل سوختی باری از چرا باز ایستاندی. پس چرا هنگامیکه میترسند و یا گرسنه میشوند و چیزی را میخواهند ما می فهمیم و تنها این را نمیفهمیم؟!.

۱- خستودین = اعتراف کردن ، اقرار کردن. خستوان و خستونده = مقرر ، معترف - و

برخی هم داستانها از دلسوزیهای جانوران یاد میکنند. در اردیبهشت ماه گذشته که بآذربایجان رفتم شبی در مهاباد (ساوجبلاغ) با دانشمندانی همین زمینه در میان بود. می‌گفتند: گاو را که بکشند گاوان دیگر چون خون او را ببینند بخشم آیند و شب نخوابند و بانگ درآورند. اینست باید خاک بروی آن خون ریخت و او را پوشیده داشت. گفتم: همین میرساند که آن خشم و ناآسودگی گاوان از گم کردن یک یار خودشان نباشد و از دیدن خون باشد و گرنه خاک ریختن و پوشیده داشتن سودی ندادی سپس پرسیدم: اگر گاو بیمار باشد آیا گاوان دیگر پروای او نمایند و بسرش گرد آیند؟! گفتند: نه. گفتم: همین دلیل دیگر است که دلسوزی و غمخواری در آنان نیست.

برخی دیگر دلبستگی ای را که جانوران به بچه های نوزاد خود نشان دهند بگواهی می آورند. می‌گویم: آن از روی دلسوزی و غمخواری نیست و از راه ناگزیریست. آفریدگار چون پایداری نژاد آنها را خواسته این را در نهادشان گزارده که چون بچه می‌زایند آنها نگهدارند و بی‌پرورند و بزرگ گردانند. بی دلخواه و بی خویشتن بآن می‌پردازند. اینست با بچه دیگری دلبستگی نمایند. گربه که بدانسان بچه های خود را نگهدارد و از راههای دور خوراک برای آنها آورد اگر بچه دیگری را بیند بازارش برخیزد و کمترین دلسوزی ننماید. از این گذشته، چه گربه و چه مرغ و چه دیگر جانوران همینکه بچه هاشان بزرگ گردیدند و ببنیاز از پرستاری آنها شدند دیگر دوستشان ندارند و به نزدیک نگزارند و بلکه دشمنی نمایند و دور رانند. این بهترین دلیل است که آن پرستاری و پرورش از روی دلسوزی و غمخواری نبوده.

این خود گفتنی است که مهر پدر و مادر به بچه از کارهای تن و جان میباشد و اینست در جانوران نیز هست. شیر و پلنگ و دیگر درایان با آن دژخویی، با بچگان خود مهر نمایند و از پرورش آنها باز نایستند. در آدمیان نیز از آنراست. چیزیکه هست در اینجا دلسوزی نیز در میان میباشد و میباید گفت: دو مهر در یکجا گرد آمده. اینست یک زن تنها بچه خود را دوست ندارد به بچه های دیگر نیز دلسوزی دریغ نکوید. اگر یک بچه ای بیمادر باشد بنگهداری و پرورش آن برخیزد. ولی پیداست که باندازه زاده خود دوست ندارد و آنگاه در شیردادن باو و در دیگر پرستاریها آن خوشی و آسایش را که در پرستاری از زاده خود میداشت ندارد، و آنرا رنجی برای خود شمارد، اینها همه گفته های ما را روشن میسازد.

یکدسته هم خرده بگفته ما گرفته میگویند: این روان (بگفته خود آنان: نفس) که در آدمیست همانست که در چهار پایان و جانوران دیگر بوده، چیزیکه هست والاتر گردیده (ترقی کرده)، و آن کارهایی که شما از آن می‌شمارید، از دلسوزی و نیکی دوستی و راستی پژوهی و مانند اینها همگی نتیجه والاتری آن میباشد. می‌خواهند با این سخن پرده بروی لغزشهای فیلسوفان کشند.

می‌گویم: این سخن بدو دلیل نادرست است: نخست این روان که ما در آدمی می‌شناسیم و گفتگو از آن می‌کنیم با جان (یا بگفته شما نفس) که در جانورانست مانستگی بهم نمیدارند و بلکه آخشیج هم میباشند. زیرا آن بگفته خود فلسفه پیرو «خودخواهی» است، و این نه تنها پیرو آن نیست خود همیشه

بوارونه آن کار میکند ، یک چیزیکه از دیگری جدا میشود و از آن والاتر میگردد وارونه آن نتواند بود. جان با روان گوهرشان از هم جداست.

دوم : همان جان یا نفس به همانسان که در جانوران بوده در آدمی نیز هست. ما چنانکه می‌گوییم ، آدمی دارای تن و جان نیز میباشد و همه خویها و دریافتها و درخواستها که در جانوران بوده در این نیز هست. اگر راستی را بخواهیم آدمی میان دو نهاد افتاده و با خود همیشه در کشاکش میباشد. اینست یکبار میبینی با دیگران در نبرد است و آزمندانه میخواهد همه چیز را از دست آنان برآید و برای صد ریال سیلی بروی برادر خود میزند ، یکبار هم بدلسوزی و غمخواری برخاسته و دارایی خود را بدیگران میبخشد. آن خوی جانوری ، پست است و این خوی آدمی بسیار والا.

درسال ۱۳۳۶ که نایابی و گرسنگی بس سختی پیش آمد (داستانش دربخش تاریخ نوشته شده) چون برای گروهی از بیچیزان نان با دست من داده میشد یکروز شنیدم پدری رسد پسر جوان خود را هم گرفته و خورده و آنرا یکشبانه روز گرسنه گزارده که بایستی گفت کشته. یکروز هم زنی را از خویشان خود دیدم که نان را نخورد و چنین گفت : " از جلو فلان در میگذشتم دختر جوانی با رنگ زرد و چشمهای فرو رفته ایستاده بود. پیداست که گرسنگی سختی میکشد ، این نان را امشب برای او خواهم برد." این را گفت و فانوس برداشت و روانه گردید و چون بازگشت داستان دلگدازی از گرسنگی آن دختر میسرود و از اینکه نان خود را باو داده خشنودی بسیار مینمود.

خواستم اینست که همان جان پست جانوری از آدمی دور نشده و در پهلوی روان آنهم هست و درست نخواهد بود اگر گفته شود این روان در آدمی والاتر شده آن جانیست که درجانوران بوده.

اینهم شنیدنیست که یکی بما نامه نوشته و در آن چنین میگوید : " شما که میخواهید دین را اصلاح کنید چکار با داروین و مطالب فلاسفه دارید؟.." گفته اند یک دیوانه سنگی بچاه میاندازد که ده خردمند نتواند آنرا بیرون آورند. یک سخنی مینویسد که ما باید چند صفحه سخن رانیم تا پاسخ آن داده باشیم. پس از آنهمه گفتارها که درباره دین نوشته و آنرا معنی کرده ایم اینان باز همان دانسته های بی سر و بن کهن خود را میدارند و دین را بآن معنی که میدانستند میشناسند. درنزد این دین آنست که کسی چند باوری را از راست و دروغ بدل سپارد و نامهای امامانی را یاد گیرد و سر پایین انداخته و بآرزوی بهشت روز گزارد. پیداست که برای داشتن چنین دینی گفتگو از روان و معنی آن و جستجوی راستیها و دیگر کارهاییکه ما میکنیم همه اش بیهوده است.

این یک داستانیست که کسانی همیشه میخواهند گفته های ما را با سنجه دانسته ها و باورهای نادرست خود بسنجند. این یک مثل شیرینی دارد و آن اینکه روزی دیدم دو تن در خیابان باهم گفتگو میکردند و یکی از ایشان چنین میگفت : " این کیلو که درست کرده اند سنگ خوبی هم نیست. زیرا نه یک چارک است نه پانزده سیر است. باهیچ چیز درست نمی آید. میگویند سه کیلو یک من است. آنهم درست نمی آید ... " این میپندارد که من و چارک و سیر که بوده همیشه خواهد ماند و همیشه کیلو با آن بسنجش گزارده خواهد شد. اینست اندوه میخورد که درست نمی آید. چون چشم باز کرده و سنجه و یا

سنگ همان من و چارک و سیر دیده می‌پندارد سنجۀ درست و طبیعی همانست و بس و هر سنجۀ نوینی که پیدا شد باید از روی سنجیدن با آن حساب کرد.

رفتار یکدسته با پیمان نیز از اینگونه است. سالهاست که ما بیپایی کیشها و آلودگی آنها را مینویسیم و آشکاره می‌گوییم که خواست ما برانداختن آنهاست اینان باز بروی خود نیاورده و می‌خواهند گفته‌های ما را با سنجۀ آنها بسنجند.

در این چند ساله ما صد لغزش از اینها شمرده ایم و باز بخود نمی‌آیند و شکست بخود راه نمیدهند. ما بیک بنیاد بسیار استوار بزرگی برخاسته ایم و آنان بیخردانه می‌پندارند برواج دانسته‌های آنان میکوشیم و بدینسان ایراد و گله مینمایند.

سخن را ببینید: "چکار با داروین و مطالب فلاسفه دارید؟!.." بیخرد نمیداند که همان «مطالب داروین و فلاسفه» است که بسراسر جهان تکان داده و نه دهیک مردم را از دین بیزار گردانیده و صدهزاران کشیشان و حاخامها و دیگران از پاسخ آن درمانده اند. نمیداند که بهمان «مطالب» اگر پاسخ نگفته بودیمی بایستی بهیچ سخنی لب نگشاییم.

این اندازه دانش و آگاهی یک «پیشوا» است. اینان همان کسانی که در سی سال پیش هم گفتند: «اگر مملکت برود دین من که میماند».

یکدینی که پروای رفتن و ماندن کشور نمینمود چه شگفت که پروای دانشها ننماید؟!.. اندوه ما از این رو نیست، از آنروست که چنین دستگاه پست و رسوایی دین نامیده گردد و بنام خدا خوانده شود.

ما چه میخواهیم؟

احمد کسروی

بخش پنجم

۱۳۱۹ پیمان سال ششم
۱۳۳۹ تهران
۱۳۵۷ تهران
۱۳۸۷ اینترنت

چاپ نخست
چاپ دوم
چاپ سوم
چاپ الکترونیکی

تربیت و سرشت دوگانهٔ آدمی - گرایش بیشتر آدمی به همدستی و نیکخواهی
 جنگ را باید با بدیها کرد. - بنیاد زندگانی باید بر همدستی باشد.
 روان جاویدانست - نکوهش این جهان
 چند سخن از صوفیان - دین و زندگی باید یکی باشد.
 خشنودی خدا در کارهای سودمند است. - پرستش بخدا کار نیک کردنست.
 بد آموزیهای کیشهای دیگر - گفتگو با یک مبلغ بهائی

ما چه می‌خواهیم؟

-۵-

اینها همه برای روشنی راه زندگانیت. آدمی چیست؟! جایگاه او در میان دیگر آفریدگان چه
 میباشد؟! کار او چه باید بود؟! چگونه بایدش زیست؟!.. آنسخنان پاسخ اینها را میدهد.
 آدمی برگزیدهٔ آفریدگانست. خدا او را برگزیده ، و با فهم و خرد آراسته ، و آبادی جهان را باو سپرده ،
 و دیگر آفریده ها را زیردست او نهاده.

آدمی از دو نهاد سرشته شده : نهاد جان و نهاد روان. اینها هرکدام خواستهها و دریافتهای دیگر
 میدارد. ولی باید نهاد روانی نیرومند باشد و نهاد جانی را زیردست خود دارد. باید زندگانی آدمیان و رفتار
 آنان با یکدیگر از روی نیکخواهی و غمخواری و راستی پژوهی که خواستههای روانیست باشد ، و تا میتوان
 از آز و خشم و کینه و خودخواهی و برتریفروشی و چیرگی و دغلكاری و دیگر مانند اینها که خواستههای
 جانیت جلو گرفته شود.

داستان روان با تن و جان داستان سوار است با اسب. چنانکه اگر سوار توانا بود لگام اسب را استوار
 گیرد و آنرا نیک راه برد و شب بفرودگاه رساند ، ولی اگر ناتوان بود اسب سرکشی کند و لگام از دست او
 رباید و باینور و آنور زده هم خود و هم سوار را دچار آسیب گرداند ، همچنان روان چون توانا بود تن و
 جان را زیردست گیرد و نیک راه برد ، ولی اگر ناتوان بود تن و جان سرکشی کرده هم خود و هم او را
 گرفتار و آلوده گرداند.

آن فرهیخت (تربیت) که آدمیان را در باید^۱ همینست که با روشن گردانیدن معنی زندگانی، و شناسانیدن گوهر آدمیگری، و آموختن راستیها نهاد روانی آنان را نیرومند گردانیم، تا بر نهاد جانی چیره گردد و آنرا زیر دست گیرد و از سرکشی و تندی باز دارد. هرکس از پیر و جوان، و از زن و مرد بچنین فرهیختی نیازمند هستند. دیگران فرهیخت را بچه معنی میدانند بدانند. ما آنرا جز باین معنی نمیدانیم.

در جای دیگر گفته ایم یکی از عنوانها که بزبانها افتاده ولی گویندگان معنای درستی از آن نمیفهمند و هرکسی بدخواه یا به پندار معنی دیگری بآن میدهد « فرهیخت» یا تربیت است. هرکسی چیرگی خود را بزبردستان تربیت مینامد.

کار بجایی رسیده که کسانی دشنام و کتک و رمان نویسی و شعرهای بیهوده را باین نام میخوانند. عامیان بمانند، دانشوران و درس خواندگان معنی آنرا نمیدانند و راهش را نمیشناسند.

فلان دانشمند پسر خود را تربیت کرده - آیا چه کرده؟! صدها شعر از این شاعر و از آن شاعر از برش گردانیده، از فلسفه و عرفان و احادیث و فقه و اصول از هر یکی بهری باو آموخته، و داستانهایی از دهش حاتم و دادگری انوشیروان و دلیری مالک اشتر باو یاد داده.

بهمان استاد شاگردان خود را تربیت میکند - آیا چه میکند؟! چند رشته دانش را از سودمند و بیسود بآنان درس میگوید، و بدآموزیهای کهنه و نو را از گاو پرستی مصریان، و داستان اهریمن و یزدان، و بیهوده اندیشیهای اشاعره و معتزله، و گفته های پراکنده نویسندگان اروپایی در مغزهای آنان جا میدهد.

اینهاست آنچه امروز تربیت مینامند. ولی اینها نه تنها سود ندارد زیانها نیز دارد. بارها گفته ایم نتیجه آموزاگهای پراکنده و آخشیج هم جز بیکارگی فهمها نتواند بود و همین نتیجه را ما با دیده میبینیم. از آنسوی این « تربیت» ها جداسری و خودنمایی و دیگر پستی ها را بیدارتر و نیرومند تر میگرداند. جوانیکه سالها رنج میبرد و جز با شعرهای پوچ - مغز خراباتیان و پندارهای بیپای فیلسوفان و اندکی از دانشهای نوین آشنا نمیگردد، اینها نچیزیست که نهاد روانی او را نیرومند گرداند و تکانی بفهم و خردش دهد. یکرشته گفته های پراکنده جز گیج سری و درماندگی چه نتیجه تواند داد؟! ولی از آنسوی او خود، اینها را دانشهایی میندازد و از دانستن آنها خود را دانا می شمارد و سرافراشته بخودنمایی میپردازد و پیشترگی همان سخنان بی سرو بنی که یاد گرفته بهر زمینه درمی آید و بگفتگو میپردازد و از پذیرفتن هر راستی و از پیروی به هر کسی سرباز میزند.

یک کلمه بگویم: این « تربیت ها» بجای نیرومند گردانیدن روان و خرد، خویهای پست جانی را بیدارتر و نیرومند تر میگرداند.

آدمیان بجنگ و کشاکش و بدی با یکدیگر نیاز ندارند. بجای آن باید با هم بنیکی کوشند و دست یکدیگر را گیرند. جنگ و کشاکش از خویهای جانوراست و باید از آن پرهیزید.

۱- در بایستن = لازم بودن - و

اینکه بتوده‌ها بخشیده^۱ شده‌اند و هر توده برای خود زبان نژاد و تاریخ دیگر میدارد زیانی بخواست ما ندارد. اینها توانند همچون خاندانهای یک کوی از هم جدا زیند، ولی در میانشان آیین همدستی باشد. اینکه امروز همه در جنگ و نبردند و آتش و آهن بسر یکدیگر میبارانند نتیجه ناتوانی روانها و خردهاست. نتیجه نبودن یک شاهراه بخردانه است.

گاهی کسانی برای جنگ فلسفه یاد میکنند. برخی میگویند: در نهاد آدمیان نهاده. دیگران میگویند: اگر نباشد جهان پر گردد و خواروبار پیدا نشود. کسانی هم آنرا مایه پیشرفت می‌شمارند و چنین میگویند: "مردمان در سایه همچشمی و دشمنی نیک میکوشند و افزارهای نوین پدید می‌آورند".

ولی اینها گفته‌های بیپایست. اگر آدمی گرایشی بکنج (از روی نهاد جانی) دارد گرایشش بهمدستی و نیکخواهی بیشتر میباشد و باسانی تواند آن گرایش را از خود دور گرداند. این کج فهمی از آنجا برخاسته که از نهاد روانی آدمی ناآگاه مانده‌اند و او را از هر باره با جانوران یکسان شمرده‌اند. از پُری جهان پس از پری گفتگو باید کرد، و کنون را جز بیم بیجایی نیست. اما گفته باز پسین، آری نیک میکوشند و افزارهای نوین پدید می‌آورند، ولی برای نابود کردن یکدیگر و ویران ساختن آبادیها و کشتن زنان و بچگان بیگناه. اینرا چگونه میتوان پیشرفت شمرد؟!.

نمیگویم: جنگ نباید کرد، میگویم جنگ را با بدیها باید کرد، برای پیراستن جهان باید کرد، در راه نگهداری آزادی خود باید کرد. میگویم: در راه بسیج^۲ در بایستههای زندگی نیازی بنبرد و کشاکش نیست. آدمیان همه توانند با هم زیند. و همه توانند روزی دریابند. این یکی از لغزشهای بزرگ فلسفه مادیست که آدمی را پهای جانوران میبرد و سرچشمه کارهای او را خودخواهی شمرده و آیین زندگی را نبرد می‌شمارد و بدینسان بهانه بدست آزمندان و ستمگران میدهد.

چنانکه گفته ایم مادیگری پر زیانترین همه گمراهیهای جهانست و از هنگامیکه رواج گرفته زیانهای بسیاری بجهان رسانیده. بینید این یک لغزش آن، که آدمی را نیکی پذیر نمی‌شمارد و جنگ و کشاکش را ناگزیری او می‌شناسد، چه زیانهایی را در بر میدارد. از یکسو نیکمردانی را از دانشمندان درباره جهان نومید و بدبین گردانیده است. شوپنهاور میگوید: در جهانی که سرچشمه همه جنبشها خودخواهی است و هر زنده ای تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد و در این راه است که می‌جنبید و میکوشد امیدی بنیکی نتوان بست و خوشتر است که آدمی خود را بکشد و آسوده گرداند.^۳ از یکسو هم بد مردانی که همین را شنیده‌اند دستاویز ساخته‌اند که در بدیها و پستیها خود را آزاد شمارند و با کوششهایی که کسانی در راه نیکی جهان بکار می‌برند دشمنی نموده و از در ایستادگی درآیند. ما بارها در این باره گله نوشته ایم و هنوز جای نوشتن هست.

۱- بخشیدن = تقسیم کردن - و

۲- بسیجیدن = تدارک کردن - و

۳- این سخن را از شوپنهاور دیگران آورده‌اند. ما خود دسترسی بکتاب او نداشته ایم.

شما امروز در هر انجمنی که سخن پیمان رانید و بخواهید کسانی را بهمدستی خوانید خواهید دید که ایستادگی نمایند و بهانه‌شان یکی همینست که آدمیزاد نیک نشود. اینان یا بیدردانیند که گرفتاریهای توده دلهاشان را تکان نمیدهد و در پی کوششی نیستند، و یا آن بد نهادانی که میخواهند از هر پابندی آزاد باشند و بهوسرانیها و خوشیها کوشند، و یا آن بیخردانی که از درِ همچشمی و همسری می‌آیند - هرچه هستند بهانه بدست خود اینرا میگیرند. یک سخنی را شنیده‌اند و با تنبلی و بیدردی و بدنهادی خود سازگار دیده و بدینسان دستاویز گرفته‌اند.

بارها کسانی نزد من می‌آیند و مینشینند و از شعر یا فلسفه یا از زمینه دیگری گفتگو میکنند و ایرادها میگیرند و چون پاسخ شنیده درمیانند آنگاه این بهانه را پیش کشیده چنین میگویند: "شما بیهوده رنج میبرید آدمیزاد نیک نشود".

آنانکه با کشور و توده خود نادرستیها کرده و کار را بآنجا رسانیده‌اند که افزار دست بیگانگان باشند، ما چون بدیهای آنان را مینویسیم بازماندگانشان رنجیدگی مینمایند و بگله میپردازند و ما چون پاسخ میدهیم و سخنی نماند آنگاه همین بهانه را پیش کشیده چنین میگویند: "درجهان کیست که بدی نکرده؟! این رنجهای شما هم بیهوده است آدمیزاده نیک نشود" آخرین بهانه‌شان این میشود.

در دوماه پیش که در تبریز بودم شنیدم یکی از تبریزیان که در جوانیش از دستاربندان بوده و محراب و منبر داشته و از مردم بنام آنکه نیکشان گرداند و به بهشتشان برد پولها میگرفته و کیسه‌شان را تهی میساخته، و سپس باداره رفته و از دیرگاهی در تهران میزیسته، بتازگی به تبریز بازگشته و در نشستها گفتگو از پیمان میکند و آخرین سخنش این میشود که بگوید: "رنج بیهوده میکشد آدمیزاده نیک نشود". اینها را میگوید و شعرهایی از ابوالعلاء بگواهی می‌آورد. پس از چند سال که بشهر خود باز گشته راه آوردش اینسخنان میباشد و مردم را از کوشیدن بنیکی و تکان دادن بخود دلسرد میگرداند و بهانه بدست بدکاران میدهد. مردان بدنهادی که نیکی از دستشان برنمی‌آید و باری از بدی خودداری نمیکند. بلهوسانی که در زندگی جز اینرا نفهمیده‌اند که بالاتر از دیگران نشینند و سخنانی از راست و کج بزبان رانند.

در همان روزها با جوانی دچار آدم که گله آغازید که در تاریخ هجده ساله نام پدر او را برده و نوشته‌ایم در پیشآمد چیرگی روسیان دو تن را که بخانه ایشان پناه برده بودند نگاه نداشته و بدست روسیان داده. گفتم: اگر آن داستان راست نیست بگوئید تا دروغ بودنش را بنویسیم و بدنامی را از پدرتان دور گردانیم، و اگر راست است دیگر چه جای گله میباشد؟! پاسخ داد: پدر من مرد بسیار نیکی بوده و آن کار را از روی ناچاری کرده. روسها میخواستند خانه ما را با بمب براندازند. گفتم: اینها دروغ است. آن روز بسیار کسان گریختگانی را درخانه خودشان نگه داشتند و زیانی هم ندیدند. بهرحال باید اینها در تاریخ نوشته شود، و این برای کاستن از آبروی شما نیست و از راه دشمنی نمیباشد. این برای آنست که دانسته شود نیک و بد از میان نرود و باری در تاریخها ماند، تا شما از بدیهایی که پدرانتان کرده‌اند پرهیز کنید و با نیکیهای خود بدی آنان را جبران نمایید. بجای اینکه از این سخن من خشنود

گردد دیدم بسخنان دور و درازی پرداخت و بگفته تبریزیان آب هزار دره را بهم آمیخت ، و در پایان چنین گفت : " آدمیزاده نیکی نپذیرد. مگر کتاب ابوالعلاء را نخوانده اید؟! " دانستم با آن رسیده از تهران دیدار کرده و سخنان او در این نیز کارگر افتاده و پاسخی ندادم و از او دور شدم.

یک لغزش که از دانشمندان سرزده بدینسان بهانه بیدکاران داده. این کسان خود نیکی نپذیرند و دیگران را هم‌رنگ خود می‌خواهند. داستان اینان داستان دزدان و کلاهبرداران است که چون بنشینند و گفتگو کنند همه را دزد خوانند و چنین وا نمایند که یکی درستکار نیست.

آن گفته‌های ما درباره سرشت آدمی پاسخ اینها را نیز می‌دهد. آدمی (جز از گروه بس اندکی از ایشان) نه تنها نیکی پذیرند خود جويا و خواهان نیکنند. راست است که آز و خودخواهی و دیگر خویهای جانوران را کم یا بیش دارا میباشند ولی در همان حال آرزوی نیکی میدارند و از روی سرشت روانی خواهای آن هستند. اینست در هر توده ای اگر بنیاد زندگی نیکی و راستی است انبوه مردم نیک و راست گردند ، و اگر نیست ناگزیر بدی گرایند و جز کسان اندکی در نیکی و راستی نمانند. این چیزست بارها آزموده شده و ما اینک آنرا می‌آزماییم و نتیجه اش را میبینیم.

آدمی باید نه تنها خود نیک باشد جهانرا نیز به نیکی آورد. خدا این شایستگی را درو نهاده است. ما باید جهانرا بپیراییم و بیاراییم ، و بدیها چاره اندیشیم ، و بنیاد زندگی را همدستی گردانیم ، و از نبرد و کشاکش جلوگیری ، و جانوران زیانمند را برانداخته و بفزونی سودمندا بکشیم. اینست آنچه ما باید درپیش گیریم.

میدانم کسانی این را دور خواهند دانست. ولی نچنانست و جهان باید هر زمان گامهایی بسوی پیش بردارد.

یک زمینه دیگری که از آن گفته‌ها روشن میگردد جاویدانی روان ، و چگونگی خشنودی و رنج آن در آنجهان میباشد. این یکی از پایه های دینست ، ولی دلیلی برایش یاد نشده و چگونگی رنج و خشنودی نیک روشن نشده ، و از اینرو انبوهی آنرا نپذیرفته اند ، و زبان بریشخند باز کرده اند. ما در اینجا هم از روی دلیل پیش آمدیم :

روان چون جز از تن و جانست با مرگ تن از میان نرود و بازماند. اما خشنودی و رنج روان ، در اینباره سخنانی نیاز هست :

گفتیم روان خواهای راستی و درستی و نیکی است ، و از درد دیگران آزرده میگردد ، و از ستم و زیانکاری میرنجد ، و از غیرت و گردنفرازی خشنود میشود. اینها درخواستهای روانست ، کنون کسیکه رفتار و کردارش اینهاست روان او شاد و خشنود است ، و پس از مرگ که روان تنها ماند و از تن و جان و درخواستهای آنها آزاد گردد شادی و خشنودیش بیشتر خواهد بود.

این گفته از خود اینجهان دلیل میدارد : جوانی که بهوسهای ناستوده پرداخته و سرگرم آنها میباشد ، بیگمان روانش رنجیده و ناخشنود است. ولی تا جوانی هست و هوسهای آن زور آور است این

ناخشنودی نیک نمودار نیست. لیکن چون جوانی بگذرد و هوسها فرو نشینند ناخشنودی بیشتر و بهتر نمودار خواهد گردید و پشیمانی سخت روی خواهد داد.

از اینجا دو نتیجه بسیار بزرگی بدست می آید: یکی آنکه این جهان و آن جهان بهم پیوسته است و جدایی در میان نمیباشد. آنچه در اینجهان مایه آبادی جهان و آسایش جهانیانست در آنجهان مایه خشنودی روانها خواهد بود. دیگری اینکه کارهایی نیکست و در آن جهان سودمند خواهد بود که از روی خرد باشد و با درخواستهای روان که راستی و درستی و نیکبختی بسازد. یکرشته کارهای بیهوده که خرد از آنها بیزار است و با خواستههای روان سازش نمیدارد چنان که در اینجهان بیسود و بیجاست در آنجهان نیز جز مایه پشیمانی و سرافکنندگی نخواهد بود.

از اینجا اندازه بیپایی و بیهودگی همه کیشها (آری همه آنها) نیز دانسته خواهد شد. زیرا همه آنها از یکسو دو جهان را از هم جدا میکنند و بنکوهش اینجهان میپردازند، و چنین و آنموده؟ میکنند که برای خوشی و آسودگی در آنجهان باید این یکی را خوار داشت و از خوشیهایش دامن درچید، و از یکسو کارهایی را برای کردن می آموزند که بیکبار بیخردانه است و سودی از آنها نیست. همه آنها از کهن و نو در این دو کجی همبازند^۱.

«جهان مرداریست و خواهندگان آن سگان میباشند» «جهان بی ارچتر از استخوان خوکبخت که در دست یک جذامی باشد» «جهان اگر پیر مگسی ارزیدی خدا به بیدینانش ندادی» - اینها و مانند اینها کتابها را پر کرده. تو گویی اینجهان آفریده خدا نیست، یا خدا آفریده و پشیمان گردیده.

در مسیحیان دسته های انبوهی از زندگی کنار میگیرند و زنان و مردان در دیرها خود را زنده درگور میکنند. در مسلمانان صوفیان مانند ایشانند و کناره جویی از زندگانی و خانقاه نشینی را کرفه^۲ کاری می شمارند.

اما کارها: بفلان بارگاه رفتن، و بفلان کشته گریستن، و فلان ذکر را صد بار خواندن، و سرگوسفندان و گاوان بریدن، و پای تندیس پتروس و پلیس را بوسیدن، در برابر نگاره مسیح یا مریم گردن کج کردن، و افسانه های بی ارج توریت و انجیل را پیایی خواندن، و گرد فلان خانه درشیراز و بغداد گردیدن، و فلان لوح را از برکردن، و سر تراشیدن، و ریش نتراشیدن، و رخت بلند پوشیدن و بسیار از اینگونه. با این کارهای بیهوده است که چشم خشنودی و شادی در آنجهان میدارند و از خدا پاداش میطلبند. اینها همه نشانه بیپایی آن کشیهاست.

«هر کس بگرید و بگریاند و گریستن از خود نماید بهشت باو بایا^۳ گردد» یکی نمیگوید: "چرا؟! چرا مردم دست از کار و زندگی بردارند و بنشینند و یکداستانی را که هزارویصد سال پیش رو داده پیایی باز گویند، و زورکی و ساختگی هم باشد بگریند؟! آخر چه نتیجه از این تواند بود؟! بسیار نیک!

۱- همبازیدن = شریک بودن، همباز = شریک - و

۲ - کرفه (همچون پرده) = ثواب - و

۳- بایستن = واجب بودن، بایا = واجب - و

امام حسین بن علی یک کارمردانه ای کرده ، ولی تا کی میتوان یک داستان را باز گفت؟! تا کی میتوان آن را تازه نگه داشت؟!»

گستاخی را تماشا کنید : « هر کس بگرید و بگریاند و گریستن از خود نماید بهشت باو بایا گردد» پس دین دیگر چه می‌خواهد؟! گفتگو از کرفه و گناه برای چیست؟! در جایکه با یک گریستن بهشت بایا گردد کیست که از بهشت بیرون ماند؟! کیست که دیگر از گناه ترسد؟!.

میشنوم کسانی در پشت سر می‌گویند : پیمان می‌گوید بکشتگان نپردازید و بکشتگان گریه نکنید و خود آن ثقة الاسلام و دیگران را یاد میکند. از ایرادشان اندازه ناهمی شان پیدا است. ثقه الاسلام و شیخ سلیم و دیگران سی سال پیش در راه این توده و این کشور کشته شده اند و ما که تاریخ آن زمان را مینویسیم برای داوری در تاریخ ، و برای آنکه نیکان از بدان جدا گردند و ارجشناسی از نیکها نموده شود نامهای آنها را میبریم ، و اینکار را بیش از یکبار نمیکنیم و هیچگاه نمیخواهیم مردم بایشان پردازند و هر زمان بآنان بگریند. آن را با داستان محرم و آن نمایشها که همه میدانیم چه بوده یکی می‌شمارند.

می‌گویند : آن کار ما هم از راه ارجشناسی بوده و می‌خواستیم مردم آنها بدانند و درس نیکخویی یادگیرند. دیروز میگفتند خدا « روز الست » پیمان از حسین بی علی گرفته که کشته شود و خویشانش کشته شوند و در پاداش آن ، روز رستاخیز میانجی شیعیان باشند ، و صد داستان از گریستن برانگیختگان و دیگران می‌سرودند ، و سوگواری و گریستن بآنان را یک پایه ای از دین می‌شمرند ، و هر که یک خرده میگرفت کشتن دریغ نمیگفتند ، و در ماه محرم و صفر دسته ها بسته و تکیه ها برپا کرده ، و بصد گونه نمایش برمیخاستند و در هر شهری روضه خوانها بصدها شمرده میشدند ، و امروز ما چون خرده میگیریم بیکبار پایین آمده آنها یک گونه یادآوری و ارجشناسی می‌ستایند. اینست اندازه سستی یک کیش.

تنها این نیست. شما بهر بخشی از کیششان خرده گیرید بهمین نتیجه خواهید رسید. تا میدان باز است و کسی خرده نمیگیرد گزاره را از اندازه میگذرانند و همینکه یکی ایراد گرفت بیکبار پایین آمده بیک بهانه کوچکی دست می یازند. همان رفتن بارگاهها مثل دیگر است. صد خبر درباره آن در کتابهاست و آن را نیز یکی از پایه های بزرگ کیش می‌شمارند. ولی شما اگر بپرسید و خرده گیرید چنین خواهند گفت : « یک مرد بزرگی که مرد آیا بر سر خاکش نروند؟!»

اینان یک کار بسیار زشتی کرده اند. و آن اینکه نامهای ارجمندی را از « امام علی ابیطالب » و « امام حسین بن علی » و دیگران دستاویز بت پرستیها و نادانیهای خود ساخته اند. ولی میباید گفت ارجمندی آن نامها ما را از خرده گرفتن بآنان و از نکوهش کردن باز نخواهد داشت. اینان دشمنی با خدا مینمایند و دین و آیین و همه چیز را پایمال نادانیهای خود میگردانند.

چند سخنی از صوفیان نویسم : اینان که به چله نشینند و سختی ها بخود دهند بگفته خودشان « تهذیب نفس » کنند. این کلمه نزد ما معنی درستی ندارد. اگر خواستشان نیرومندی روان باشد ما نشان دادیم که نیرومندی آن جز از راه شناختن معنی جهان و زندگی و پی بردن براستیها نتواند بود.

کسی چون معنی درست زندگانی را شناخت و از زیانهای آز و خشم و رشک و کینه و دیگر خوبیهای جانی آگاه گشت و خدا و خواست او را دانست ناگزیر خرد و روانش نیرو گیرد و تواند جلو خوبیهای ناستوده جانی را گیرد. هرچه هست از کارهای بیسود و بیخردانه ای - همچون بیکار بودن و زن ناگرفتن و گرسنه ماندن ، و سختی بخود دادن و یک جمله را هزار بار بزبان راندن و اینگونه چیزها - نتیجه ای در دست نباشد و اینکارها که نه خواست خداست مایه خشنودی او نیز نگردد.

اینان میگویند : چون از خودی گذریم بخدا پیوندیم. میگوییم : از خودی چگونه گذرید ، و آنگاه بخدا چگونه پیوندید؟ . نشدنی در نشدنیست. همین نشانه خدا ناشناسی و بیدینی ایشانست. یک پنداری را (وحدت وجود) باور کرده و پندارها از خود بآن افزوده اند.

در اینجا فرصت گفتگو از معنی « وحدت وجود » و از یک پندار بیپا بودن آن نمیداریم. در جای دیگر از آن سخن رانده ایم و باز هم خواهیم راند. بهترین دلیل بگمراهی ، بلکه بیراهی صوفیان حال و رفتار ایشانست. کسانیکه لاف « از خودی گذشتن » و « منی کشتن » میزنند اگر نیک نگرید بیش از دیگران گرفتار خودخواهی و منی بوده اند. چنانکه درباره تربیتهای بیهوده امروزی گفتیم در اینجا هم راستی آنست که اینان کوششهای بیهوده ای بکار میبرند (از چله نشینی و ذکر خوانی و مانند آن) ، اینها از یکسو هیچ سودی نداده و تکانی در خرد و روان پدید نیاورده ، بلکه آنها را تیره تر و ناتوانتر گردانیده ، و از یکسو خود آنان باینها ارج بسیار نهاده و خود را یکدسته برگزیده تر و والاتر از دیگران شماره اند ، بویژه از پندار پیوستن بخدا که بی اندازه بخود بالیده اند ، و نامهای شگفتی از « ولی » و « قطب » و « ابدال » و مانند اینها بروی خود گزارده اند ، و چاره تهیدستی خود را با دروغها و گزافه ها کرده اند.

اندازه خودخواهی آنان از کتابهایشان پیداست. چنانکه در جای دیگر گفته ام بتاریخ رنگ دیگر داده و همه پیش آمدها را بسود خود میگردانند. طغرل و داود چند برادر بوده اند و یک ایل شمشیر زن بسر خود داشته اند و سالهای دراز کوشیده و با سلطان مسعود غزنوی جنگها کرده و گاهی او را شکسته و گاهی ازو شکست خورده اند و سرانجام در یک جنگ بزرگی فیروز درآمده اند و بخراسان و آن پیرامونها دست یافته و بنیاد پادشاهی گزارده اند. کنون شما کتاب اسرارالتوحید را بخوانید که مینویسد آن پادشاهی را بایشان شیخ ابوسعید داده.

داستان دلگداز مغول که ما چون پس از صد ها سال در تاریخ میخوانیم دلهامان پراز درد و اندوه میگردد اینان آن داستان را با دیده دیده و از نزدیک شنیده و بجای دل سوختن بسودجویی از آن کوشیده اند و بیدرنگ داستانی ساخته اند که چون سلطان محمد خوارزمشاه شیخ مجدالدین را کشت خدا بخشم آمد و بخونخواهی او مغول را فرستاد .

چنین مینویسند : « شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بنا بر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت مأب را قتل نموده و آنگاه نادم و پشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمد و عرض کرد اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنی اینک سر ، شیخ فرمود دیت فرزندم شیخ مجدالدین زر نیست و قصاص او سر من و سر تو و سر سروران دولت تو و

سر اهالی تو است. بعد فرمود و کان امرالله مفعولا. اندک زمانی گذشت که چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد.»

خدا خون مجدالدین بغدادی را گرفته - از که؟! از بچه های شیرخوار و زنان بیگناه خوارزم و سمرقند و نیشابور ، با دست که؟! با دست خونخواران دژخوی مغول! روی نادانی سیاه بادا ! در همه تاریخ این دستبرد را کرده اند. در زمان کریمخان معصومعلیشاه نامی از هندوستان بشیراز آمده و سالها در آنجا میزیسته و کسانی را بروز خود میانداخته. دانسته نیست برای چه کریمخان او را از شیراز بیرون کرده که بهانه بدست صوفیان افتاده که مینویسند : « سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه و فیضعلیشاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت ششماه از این مقدمه نگذشته بود که بدارالجزا خرامید.»

مردی همچون کریمخان که پس از پانزده سال جنگ و کوشش کشور را بایمنی آورده و مردم را باسایش رسانیده بود نمی بایسته یک مشت گدایان دربدر بیکاره را که زیانکار می‌شمرده از شهر بیرون راند!

ما از تیمور لنگ بارها نام برده و سیاهکاریهای او را یاد کرده ایم این مرد در خونخواری و دژخیمی همپای چنگیز و هلاکو بوده و در ایران جوی ها از خونهای بیگناهان رانده. در اسپهان بگناه چند تن هفتاد هزار تن را سربرید. دربغداد از سرکشتگان مناره ها افراشت. در توس پسرش ده هزار سر خواست و چون ده هزار مرد نبود سرهای زنان و بچگان را بریرند. چنین مرد پست و خونخواری بهرکجا که میرسیده و سراغ گوری یا پیری میگرفته بدیدن او میرفته ، و درلشگرگاهش همیشه یکدسته از علما و مشایخ میبوده اند و سرسفره اش نان میخورده اند او را با این خونخواری و دژخویش پشתיبان اسلام و عرفان می‌شمرده اند ، و بخونخواریش زبان نکوهش باز نمیکرده اند. از اینسوی در کتابهای صوفیان همیشه او را بنیکی نام میبرند و ستایشها از او مینویسند. همین اندازه که با خواست آنان ساخته و بچند صوفی نان داده از همه سیاهکاریهای او چشم میپوشند. اینست اندازه خودخواهی و منی کسانی که لاف از خودی گذشتن و منی کشتن میزنند.

در جای دیگر نیز گفته ام یکی در زمان ما که بگفته خود چله ها بسربرده و « تهذیب نفس » کرده و جایگاه « مرشدی » یافته شعرها درستایش تیمور لنگ سروده :

رأیت تیمور شه گورگان چون بجهان شد علم داستان
حکمش از ایوانگه کیوان گذشت معدلتش ز آدم و حیوان گذشت.

این اندازه بیخردی و ناپاکدلی یک « مرشدی » است که پس از چند صد سال تیمور خونخوار را میستاید و یاد « معدلت » او را میکند. اینست نتیجه ای که آن چله ها و سختی کشیها داده است! بی آنکه بکاری برخیزند نان این توده و کشور میخورند و بیکار ننشسته بدینسان نمک ناشناسی هم مینمایند!

بدتر از همه دروغ‌هایست که کتابهای خود را با آنها پر ساخته اند و صدها نیارستنی از پیران خود یاد کرده اند. چنان که گفتم چاره تھی دستی خود را با دروغ میکرده اند. کسانیکه لاف پیوستن بخدا زده و نام ولی یا قطب بروی خود می‌گزارده اند چون همه آنها جز پندار نبوده و هیچی برای نمودن بمردم نمیداشته اند ناچار شده دروغها میبافته اند. تا پیران بزرگشان - دروغ را گناه نشمرده و از آن باز نمی ایستاده اند. در اسرارالتوحید چنین مینویسد :

« شیخ گفت یکشب جماعت خفته بودند و درخانقاه بسته بود و درهای شارسان بسته و ما با پیر ابوالفضل سر صفه نشستیم و سخن میرفت در معرفت مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بالای خانقاه در پرید و پیش ما بنشست و آن مسئله بگفت و جواب بداد چنانکه ما را روشن شد و آن اشکال برخاست و باز بر پرید و بام بیرون شد. پیر ابوالفضل گفت یا باسعید منزلت این مرد می بینی برین درگاه. گفتم می بینم. گفت اقتدا را شاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد» .

دروغ را تماشا کنید : دوتن نشسته گفتگو میکرده اند و یکی که خودش میگوید یکتن عامی بیدانسی بوده و دیوانه وار درویرانه ها و بروی مزبله ها میزیسته از آسمان پریده و آمده و با اینان گفتگو کرده و باز پریده و باز گشته. کسانیکه این جایگاه را داشته اند چرا همیشه نان از دست دیگران میخورده اند؟!.

اینکارها که در کیشها بنام « ثواب» یا « عبادت» شناخته شده ، و آن سختی کشیها و دیگر رفتارها که صوفیان برای خود برگزیده اند نه تنها بیسود و بیهوده است و نه تنها مایه خشنودی روان در زندگانی آینده نتواند بود ، و نه تنها از خدا پاداش نخواهد داشت خود زیانهای بزرگی را در بر میدارد ، و بیگمان مایه رنج روان خواهد بود ، و بیگمان از خدا کیفر خواهد داشت.

کسانیکه باینها میپردازند به پشتگرمی اینک بکارهای نیکی پرداخته اند ، و آنچه را که میبایست کرده اند ، بکارهای بایای دیگری نمیپردازند و پروای آنها نمینمایند. اگر همه شان چنین نباشند بیشترشان چنینند.

شما میبینید ملایان و پیروان آنان با گفتگو از توده و کشور دشمنی نمایند و چیزی برای خود در این زمینه بایا شمارند. ازعامیان یکتن همینکه بکر بلا رفت و بازگشت توگویی هر آنچه بایستی کردن کرده و دیگر خود را نیازمند هیچکاری نشناسد و به بیمها و آسیبهای فراوان که گرد توده را گرفته پروا ننمایند ، و اگر گفتگویی از اینگونه شود گوش ندهند. صوفیان که در کشور ما هستند آشکاره خود را کنار میکشند و تنها سرگرم کارهای خود میباشند.

درجای دیگر گفته ام درسال گرانی سی سال پیش هزار کس از توانگران دست بینوایان را نگرفتند و آنان را درچنگال مرگ دیده و برهائیشان نکوشیدند ، و چون بیچارگان مردند از روی زمینشان برنداشتند ، ولی چون بهار رسید و راه عراق که بسته بود گشاده گردید پولهای خود را برداشته و باهنگ زیارت روانه گردیدند.

از همان صوفیان داستانها در تاریخ می‌خوانیم: ابوبکر رازی که یکی از سران بنام ایشان بوده در زمان چنگیز میزیسته و کتاب «مرصاد العباد» را در همان زمان نوشته. در دیباچه آن کتاب می‌گوید: یکسال بود که آوازه آمدن مغولان افتاده و هر زمان بیم از ایشان بیشتر می‌گردید و چون جلوگیری نشد من جای ایستادن ندیده و شبانه «باجمعی از اعزه و درویشان» از شهر گریختیم. سپس مینویسد: آگاهی رسید که مغولان به ری دست یافته و همه بازماندگان مرا از تیغ گذرانیده اند. «بارید باغ ما تگرگی از گلبن ما نماند برگی».

همین سخن بهترین نمونه است. این مرد برای خود بایایی جز چله نشینی، و ذکرخوانی، و درویش پروری و مانند اینها نمیدانسته، و چون آنها را کرده بوده با دل آسوده بیپروا روز می‌گزارده، و چشم براه میداشته که از مغولان جلوگیری شود، و چون نشده چند تن درویش لخت و گدا را که خود او پرورده بوده برداشته و از ری روانه گردیده.

مردم را بتکان آوردن، و با آنان همدست شدن، و برای ایستادگی در برابر دشمن آماده گردیدن، و مردانه جنگیدن، و زنان و فرزندان را نگاه داشتن و مانند اینها که بایای او بوده هرگز نمیشناخته و بچنین کارهایی پروا نمینموده. اینست که چون زنان و فرزندان خود را گزارده و گریخته و آنانرا بکشتن داده خود را گناهکار نمیدانسته و اینست که داستان را با پیشانی باز در کتاب خود نوشته است.

خود او بماند هزاران کسان که کتاب او را خوانده و از این نامردیش آگاه شده اند او را گناهکار ندانسته اند، و همیشه او را یکی از بزرگان عرفا شمرده و ستایشها از «جلالت شأن و مقام» او نوشته اند، و کار بجایی رسیده که در چنین زمان که ماییم کتاب او را بچاپ رسانیده اند.

آن کارهای بیهوده، گذشته از آنکه دسته های انبوهی بآنها پرداخته و از کارهای بایا باز میمانند، این یک زیان دیگر آنهاست که مردم کسان بدکاری را بعنوان اینکه بآنها پرداخته اند بنیکی میشناسند و از بدیهای ایشان چشم میپوشند. ابوبکر رازی و ابوبکر خوارزمی و شیخ عطار و صد دیگری در زمان مغول زیسته و در چنان هنگامی تکانی بخود نداده اند و گامی در راه مردانگی برنداشته اند، و با چنین گناه بزرگ مردم آنانرا ببدی نمیشناسند و از بزرگانشان میشمارند، چرا که از عرفا بوده اند و بسختی کشی و ذکرخوانی و مانند اینها میپرداخته اند.

شمس الدین خطیب تبریزی که مردانه بکار برخاسته و دو بار شهر خود را از کشتار و تاراج رهانیده هیچ جا او را نمیشناسند و نامش را نمیبزنند. ولی بیکارگانی را که همچنان ایستاده و کشته شده اند و یا گریخته و زنان و فرزندان خود را بدست دشمن سپارده اند در همه کتابها بنیکی یاد کرده اند.

داستان تیمور گواهی دیگریست. مردی با آن دژخیمی چون بدیدن پیران میرفته و بر سر گور جرجیس و بلال گنبد می افراشته و اینگونه نمایشها مینموده همه او را بنیکی شناخته اند و چون مرده ماده تاریخ برایش سروده و «مأوایش» را بهشت جاویدان شماره اند!

از سخن خود دور نیفتیم : چنانکه بارها گفته ایم باید دین و زندگی یکی باشد تا هوشها همه بیکسو رو آورد ، و کوششها همه در یکزمینه باشد ، و نیروها همه رویهم آید. اینست راز فیروزی و ما همه باین میکوشیم.

بنیاد این گفته ها چند سخن است نخست آنکه اینجهان و آنجهان بهم پیوسته و از هم جدا نیست. دوم نیکی در اینجا نیکی در آنجا میباشد.

سوم خشنودی خدا و شادی روان در آنجهان جز در کارهای سودمند و با نتیجه نتواند بود. در کیشها اینها را نشناخته و چند کجی را بهم آمیخته اند : نخست اینجهان و آنجهان را آخشیج یکدیگر شمرده اند. دوم دین را برای آنجهان خواسته اند. سوم خشنودی خدا را در یکرشته کارهای بی نتیجه و بی انگیزه پنداشته اند. بدینسان بلغزش اندر لغزش افتاده اند. این نیک میرساند آدمیان بخود رستگار نگردند و براستیها پی نبرند ، و بدینسان براههای گوناگون افتند و همگی نیز گمراه باشند. همین صوفیگری نتیجه اندیشه هزاران کسانست و این اندازه گمراهی ایشان میباشد.

از سختی کشیدن چسودی تواند بود؟!.. از رفتن بفلان بارگاه چه نتیجه پیدا شود؟!.. از گریستن بکشتگان هزارسال پیش چه نتیجه بدست آید؟!.. فلان ذکر چرا هزار بار خواند شود؟!.. باید اینها همه از میان برخیزد. من این را بنام خدا میگویم ، و بخواست او میگویم. در راه پاکدینی اینها گناه و خدا ناشناسیست. اگر کسی نیکی میخواهد ، و خشنودی خدا را میجوید ، و در آرزوی شادی و آسودگی آنجهانست معنی جهان و زندگی را بداند ، آفریدگار جهان و خواست او را بشناسد ، همیشه دربند خرسندی و آسایش مردم باشد ، خوشی خود را در خوشی توده داند. جلو آرز را گرفته از کشاکش دوری گزیند ، از دروغگویی و دغلکاری بپرهیزد ، در جستجوی راستیها باشد ، و هواداری از داد نماید ، و در راه مردانگی و سرافرازی ، و برای نگهداری خاندانها از مرگ نترسد ، و همیشه دست بینوایان گیرد ، و اندوه گرفتاران خورد.

اینهاست آنچه هم مایه خشنودی خداست و هم در دو جهان نیک و سودمند میباشد. اینهاست آنچه باید همه یاد گیرند و همیشه در پیش باشند.

از اینها گذشته ، امروز یکرشته کارهای بسیار بایاتری در پیش است. امروز شرق پریشان و گرفتار است و زیردست آزمندان اروپا افتاده ، باید برهاندن آن بکوشیم. باید اینکار را ما کنیم ، فرشتگان از آسمان نخواهند آمد.

امروز بزرگترین نیکوکاری و بهترین پرستش بخدا آنستکه بکوشیم و این کیشهای پراکنده و بیهوده را از میان برداریم ، و مردمان را همه بیکراه آوریم. چاره باین گرفتاریها و درماندگیها کنیم. امروز کوشش در راه خدا اینست. خشنودی آفریدگار جز در این نخواهد بود. امروز یکی از کارهای نیک آتش زدن بهزارها کتابهای زیان آور است و باید اینکار را در همه جا رواج داد. باید باسایش نپرداخت و باینکارها

کوشید. باید بجای گریستن بکشتگان هزاروسیصدسال پیش و رفتن بدیدن بارگاهها و نشستن درخانقاهها و دیگر بیهوده کاریها باینها پرداخت.

ما بیشتر سخن از گمراهیهای شیعیان و صوفیان و مسیحیان و این دسته های بنام میرانیم ، ولی میباید در یاد داشت که تنها اینها نیستند. میباید بیاد آورد علی اللهیان و اسماعیلیان و زردشتیان و بهاییان و جهودان و دیگران را که هر یکی دسته دیگری میباشند و برای خود کارهای بیهوده دیگری میدارند. علی اللهیان که بنام گوران یا اهل حق نامیده شوند در آذربایجان و کردستان بسیار فراوانند و کیش خود را نهان دارند. دراین کشور میزیند و همیشه خود را کنار میگیرند. اسماعیلیان در خراسان و محلات و دیگر جاها هستند و آنان نیز کیش خود را پوشیده دارند. آنانهم دراین کشور میزیند و دل با دیگران میدارند. شیخیان در کرمان و دیگر جاها فراوانند و خود را یکدسته جدایی گردانیده اند و جز پیشوای خود را نمیشناسند.

گرفتاری نگرید : یكروز بوده مردم بیکار بوده اند و پی سخنان مفت میگردیده اند و ملایان برای گرمی بازار خود سخنانی بمیان انداخته اند ، یکی گفته معراج پیغمبر اسلام با این تن بوده و دیگری گفته با آن نبوده ، یکی گفته امامان آفرنده و روزی دهنده مردم هستند و دیگری گفته نیستند. از اینگونه سخنان مفتی بمیان انداخته و مردم را دو دسته کرده و بریختن خون یکدیگر برانگیخته اند و بس نشده که امروز که یک نیم بیشتر جهان بیدینند و بهستی خدا هم باور نمیدارند و بهر حال این سخنان از ریشه برافتاده ، باز آن دسته بندی بجای خود پایدار است و خاندانهایی از این دو تیرگی نان میخورند و از مردم بینوا « زکات » گرفته اتومبیل و دستگاه برای خود درست میکنند.

زردشتیان و یهودیان پس از هزار سال هنوز ایستادگی مینمایند و خود را از مردم کنار میکشند. بهاییان یکمیدان کوچکی برای خود باز کرده و زن و مرد و بزرگ و کوچک نیروی خود را در آن بکار میبرند. اینان نیز دراین کشور میزیند و دلهاشان در جای دیگر میباشد.

یکروز بوده مردم چشم براه ناپیدایی دوخته بوده اند ، و یکی برخاسته و گفته آن ناپیدا منم و یک « خدا خواهد پدید آوردی » هم خواهد بود. یکی هم برخاسته و گفته آن « خدا خواهد پدید آورد » منم ، و اینرا عنوان ساخته و سخنانی گفته. ما که اکنون میدانیم آن داستان از ریشه درست نبوده باز کسانی پی آن سخنان را میدارند و خود را از توده بکنار میکشند.

از کارهای شگفت اینانست که بایرادهایی که میشود هیچگاه پاسخ نمیدهند و بروی خود نمیآورند و آنگاه با یکدیگر نشسته چنین میگویند : « مردم چشم حق بین ندارند ».

بارها رو داده کسانی از آنان نزد من آمده و بگفتگو پرداخته اند و من برای آنکه جلو چخش^۱ را گیرم پرسشهایی کرده ام و آنان چنین گفته اند : که بروند و پاسخ بیاورند و رفته اند و باز نگشته اند. این پارسال رخداد که دو جوانی^۲ از آشنایان با یکتن دیگری آمدند و نشستند و آن دو جوان چنین گفتند :

۱- چَخیدن = مجادله کردن - و

۲- یکی از ایشان سروان مشایخ شادروان بود که دو سه ماه پیش بدرود زندگی گفت.

" این آقا مبلغ بهاییست. چون میخواست با شما گفتگو کند باهم آمدیم". این را گفتند و آنمرد بسخن آغاز کرد.

گفتم: شیوه شما چخیدن و از این سخن بآنسخن رفتن است که هیچ نتیجه ندهد. بجای آن من سه پرسش از شما میکنم. اگر بآنها پاسخ گفتید هرچه گوئید پذیرم. (تنها یکی از آن پرسشها را در اینجا مینویسم:)

گفتم: یک برانگیخته ای که برخاسته و دینی بنیاد نهاده دیگر برای چه دیگری پس از وی برخیزد؟! آیا انگیزه این را میدانید؟! گفت: "چون مقتضیات زمان تغییر میکند ناگزیر باید دین و شریعت تجدید شود". گفتم: یکی از انگیزه های پیدایش برانگیختگان اینست و من گفته شما را میپذیرم. ولی بگوئید که سید باب چون برخاست و کتاب و آیین نوینی آورد سیزده سال بیشتر از زمان او نگذشت که بهاء الله برخاست و کتاب و آیین نوین دیگری آورد - در سیزده سال چگونه درخواستهای زمان دیگر شد؟! اگر بهاء الله سید باب را نشناختی و او را براست نداشتی ایرادی باو نبود. ولی در جایکه این بنیاد کار خود را بگفته های او گزارده و او را براست داشته باین ایراد چه پاسخ میدهید؟! در آن سیزده سال در جهان چه پیش آمد که درخواستهای زمان دیگر شد!؟

پس از یکرشته سخنان پرتی که بمیان آورد چنین گفت: "نقطه اولی" که ادعای نبوت نکرد. او مهدی بود".

گفتم این سخن شما چون بسیار عامیانه است من ناگزیرم در پاسخ آن مثلی عامیانه یاد کنم: یکی از آشنایانم که تبریزست میگوید بتهران میآمدیم در میان راه در یکجا اتومبیل گیر کرد و ناگزیر شد پس رود. من نگاه میکردم دیدم در پشت سر یک تیر تلگراف آهنی هست و اتومبیل که پس میرود بآن خواهد برخورد، و گفتم: "در پشت سر تیر تلگراف هست"، و چون دیدم راننده پروا ننمود دوباره باآواز بلندتر گفتم: "پشت سر تیر تلگراف هست" ولی باز پروا ننمود و همچنان پس راند تا اتومبیل سخت بآن تیر خورد. من نکوهش کردم که آخر بتو آگاهی دادم و دو بار گفتم پشت سر تیر تلگراف هست. گفت: "شما که نگفتید هوپ!" میگوید همگی از این سخن خندیدیم و دستاویزی برای ریشخند بدست همراهان افتاد.

شما نیز همان را میگوئید: مردیکه برخاسته و خود را برانگیخته از خدا خوانده و کتابها برای مردم نوشته و آیینی پدید آورده و مردم را تکان داده شما میگوئید او که دعوی نبوت نکرد. مگر تنها با کلمه یا نام کارها درست گردد؟! ما میپرسیم اگر آن کتاب و آیین راست بوده دیگر این یکی برای چیست؟! چگونه در سیزده سال بکتاب و آیین نوین نیاز افتاد!؟

پس از یکرشته گفته های درهم نوید داد که پاسخ مرا از جاهایی که باید پرسید بپرسد و برای من بیاورد و یکسال گذشته که دیگر باز نیامده، و چنان که گفتم این نخستین بار نیست.

کسانیکه خود نمیدانند چه می‌گویند و چه می‌خواهند و بدینسان در برابر پرشوها درمیمانند ، خود را از توده بکنار کشیده اند و در همه جا خود را جدا میگیرند. ما را با هیچیکی از این کیشها دشمنی نیست و همه را بیک دیده می بینیم و به برانداختن همگی آنها میکوشیم. ما با سخنان بسیاری که در پیرامون دین و زندگی رانده ایم همه چیز را نیک روشن گردانیده و جای ایستادگی برای کسی نگزارده ایم. اینست میباید بکوشیم و آن گفته ها را بهمگی برسانیم و این بیگمانست که هر پاکدل و غیرتمندی آنها را خواهد پذیرفت و بدینسان کیشها و دسته بندیها از میان خواهدرفت.

میدانم کسانی از نماز و نیایش خواهند پرسید. میگویم : نماز و نیایش بیهوده نیست و خود بایاست. کسیکه آفریدگار را شناخته و بزرگیش را دریافته ناگزیر رو باو گرداند و سپاس گزارد و نیایش و پرستش نماید اینکار باید بود.

پرستش خدا پیش از همه شناختن او ، و گردن گزاردن بخواستش و پابندی بنیکیهاست. ولی نیایش هم درباید. نیایش نشان پاکی دلست و خود سودها میدارد ، و ما از این سخن خواهیم راند.

ما چه میخواهیم؟

احمد کسروی

بخش ششم

۱۳۱۹ پیمان سال ششم
۱۳۳۹ تهران
۱۳۵۷ تهران
۱۳۸۷ اینترنت

چاپ نخست
چاپ دوم
چاپ سوم
چاپ الکترونیکی

اسلام دو تاست - این دستگاه جز از اسلام است و امروز اسلامی نمانده
 پیروان کیشها دین را چه می‌پندارند؟- چرا کیشها به این جهان بی پروايند؟
 آیا زندگی راه می‌خواهد؟ - یاد دادن دین به مردگان
 مرزهای نیک و بد شناخته نیست - یکی از نیرنگهای فرنگیان
 پدیداری دسته «انتظاریون» - شیعیگری و جنبش مشروطه خواهی
 آیا شما پیرو اسلامید؟ - ما خود هوادار اسلامیم.
 دین برای نان خوردن نیست - بازگشت باصل دین
 خواستی که از اصلاحات دینی در سر دارند - کیشها یکی از انگیزه های بدبختی شرق

ما چه می‌خواهیم؟

- ۶ -

کنون باسلام میرسیم و میباید از آن سخن رانیم. میباید پیوستگی راه خود را با آن بزَنَدیم.^۱ این سخنان دربارهٔ اسلام تاکنون گفته نشده و راستیها بدینسان روشن نگردیده. از سالیان دراز آشفتگیهای اسلام و خواری و پراکندگی مسلمانان برای بسیاری مایهٔ درد بوده ، و هزاران کسانی کتاب نوشته و بچاره کوشیده اند. و برخی نیز(که یکی از آنان عبدالرحمن کواکبی بوده)^۲ آرزو کرده اند همهٔ شهرهای اسلام را در شرق و غرب بگردند ، و با دانشمندان و پیشروان گفتگو کنند ، و همه را برای گرد آمدن در یک شهری بخوانند ، و از آنان نشست بزرگی(موتمر) پدید آورند و روزهایی فراهم نشینند و از دردها گفتگو کنند و بجستجوی درمان کوشند.

چنین نشستی بیگمان نتوانستی بود ، و اگر بودی کینه ها بیرون ریختی ، و کشاکشها بمیان آمدی ، و سودی بدست نیامدی. ولی این گفتار که ما مینویسیم و درد را نیک نشان داده و بچاره نیز میکوشیم ، شما چنان انگارید آن نشست بزرگست و برپا گردیده و شما از باشندگان و شنوندگان میباشید ، و آنچه گفته میشود نیک اندیشید ، و گفتار را نه یکبار ، دوبار و سه بار بخوانید ، و هر تکه ای را با فهم و خرد

۱- زَنَدیدن = شرح دادن - و

۲- کتاب «ام القرى» را در اینباره نوشته.

بسنجید ، و در این شبهای دراز زمستان چند شبی ساعت‌های خود با این گزارید ، اگر چند تنید در پیرامون این سخن رانید و سؤالی^۱ و آنچه میفهمید با هم بگویید ، و هوس را کنار گزارده یکسو خدا و خشنودی آنرا بیندیشید و یکسو کشور و توده را بدیده گیرید و یکسو آینده خودتان و فرزندانتان را بیاد آورید. بدانید خواست ما یک چیز است و آن اینکه خواست خدا روان گردد و این گمراهیها و این پراکندگیها از میان برخیزد و شرقیان از این زبونی و بیچارگی رها گردند. شما نیز بیندیشید و بفهمید ، اگر گفته های ما را براست داشتید خود بپذیرید و بدیگران نیز گواهی دهید ، و اگر ایرادی پیدا کردید بنویسید و بپرسید.

گفتگو از کیشها سنگ راه ما شد و ما را از پیشرفت بازداشت. ما کارمان تنها گفتگو از اینها نیست. ما باید با بیدینی هم بجنگیم ، با جدا سری هم بجنگیم ، با خویهای پست که توده را فرا گرفته سخت ترین نبرد را کنیم. کار بزرگتر ما آن خواهد بود. میباید آخرین سخن خود را درباره دین در این گفتارها گفته و پی کوششهای دیگر خود را گیریم.

کنون بسخن پردازیم : نخست باید دانست که اسلام دوتاست : یکی آنکه بنیادگزارش آورده و در هزاروسیصدوپنجاه سال پیش بوده ، و یکی اینکه امروز میان مسلمانانست و بچند رنگی از سنی ، شیعی ، و باطنی ، و علی الهی ، و شیخی و متشرع ، و کریمخانی ، و صوفی و مانند اینها افتاده. این دو از هم جداست. هر دو را اسلام میخوانیم ولی یکی نیست ، و این خود از گرفتاریها میباشد که این دو با یک نام خوانده میگردد و از همینجا یک رشته بدفهمیها و زیانها پدید میآید.

زیرا از یکسو در سخن راندن این دو بهم آمیخته میگردد و بسا شنوندگان خواست گوینده را نمیدانند. از یکسو هم ستایشهاییکه کسانی از دانشمندان اروپا و دیگران درباره آن اسلام (اسلام راستین) مینمایند پیروان این کیشهای پراکنده آنرا بخود میگیرند و همین مایه دلگرمی و گستاخی آنان میگردد. روشنتر گوئیم به پشتگرمی ستایشهایی که از آن اسلام میشود اینان خود را در رستگاری پنداشته و از اندازه گمراهی و گرفتاری خود ناآگاه میمانند.

اسلام نیک ستوده میشود و اسلام بد آنرا از خود دانسته و گردن میفرازد ، و بخود میبالد ، و بدیهای خود را فراموش میکند. پیداست که چه زیانها از آن زاید.

میباید این دو را از هم جدا گرفت ، بدو دلیل :

یکی دلیل جستجو : ما آگاهی از آن اسلام داشته و نیک میدانیم که جز اینها بوده. آن دین

بت شکن پاکی بوده و اینها همه بت پرستی میباشد.

دیگری دلیل نتیجه : آن اسلام مردم پراکنده و زبون عرب را یکتوده گردانید و بهمدستی یکدیگر

بکار واداشت و بفرمانروایی جهان رسانید. این اسلام مردم یکتوده را از هم پراکنده و بچند دسته گردانیده و زبون و خوار ساخته. امروز مسلمانان از خوارترین مردم جهانند و سراپا مایه سرافکندگی میباشند.

۱- سؤالیدن = مشورت کردن - و

از یک چیز دو نتیجه آخشیج هم پدید نیاید. اینجاست که میباید گفت درخت را از میوه اش شناسند. درختی آن میوه شیرین را داده و دیگری این میوه تلخ را میدهد. پیداست که یکی نتواند بود. ولی پیروان اسلام، یا بهتر گویم پیروان کیشهای پراکنده کنونی - از علمای بزرگ گرفته تا مردم عامی - این جدایی را نمیشناسند و اینست خود را مسلمان مینامند و از پیروان پیغمبر اسلام می‌شمارند و این نتیجه وارونه دادن کیشها را دلیل هیچ چیز نمیگیرند.

اگر راستی را بخواهیم آنان هر دسته ای کیش خود را اصل اسلام می‌پندارند، و دسته های دیگر را که همراه می‌شمارند بآن هم این معنایی را که ما می‌دهیم نمیدهند. بهرحال این پراکندگیها و خواریها و درماندگیها را دلیل دیگر بودن دین و از میان رفتن اسلام نمیدانند. چرا؟ .. چرا با این دلیل روشن چگونگی را درنمیابند؟..

زیرا آنان این معنی را که ما بدین می‌دهیم و آنرا راهی برای رستگاری و پیشرفت زندگانی اینجهانی می‌شناسیم نمیدانند و نتیجه ای را که ما از دین می‌طلبیم نمی‌طلبند.

آنان دین را بمعنی دیگری میدانند. در نزد آنان دین یک ساختمان اندیشه ایست. «شناختن یک خدا، و یک پیغمبری در زیر دست او، و یکرشته امامانی یا قدیسانی در پایینتر از آن، و پاره کارهایی از نماز، و روزه، و زیارت، و گریه، و مانند اینها»، اینست دینیکه آنان می‌شناسند، و نتیجه ای که از آن می‌خواهند خوشی در آنجهان و رفتن ببهشت میباشد.

روشنتر گویم: آنان دین این را می‌گویند که کسی بخدا باور کند، و یکی را از موسی و عیسی و پیغمبر اسلام و دیگری پیغمبری شناسد، و امامان یا قدیسان را بنام شمارد، و در زندگانی خود نماز گزارد، و دعا خواند، و زیارت خاکهای پیغمبران و امامان رود، و نامه‌های آنانرا فراموش نکند، و گاهی بآنان گریه کند، و چون اینها را کرد دیندار است، و نتیجه ای که خواهد برد آنست که در آنجهان ببهشت رود و از خوشیهای آنجا بهره مند گردد.

اینست معنایی که پیشروان دینی از علمای اسلام، و کشیشان مسیحی، حاخامان جهود، و دیگران بدین میدهند، و اینست نتیجه ای که می‌خواهند. از اینروست آنان برستگاری اینجهانی و پیشرفت زندگانی و اینگونه چیزها ارج نگذارند و اگر گاهی یکی از آنان گله از بیدینی مردمان کند، و افسوسها خورد، آن گله و افسوس نه از اینست که شاهراهی برای زندگی نمانده و مردمان دچار پراکندگی و کشاکش سختی می‌باشند، اینها نچیز نیست که آنان بشناسند و پروا نمایند، بلکه از آنست که مردمان بآن ساختمان اندیشه ای کمتر می‌پردازند، و یاد پتروس و پولیس کمتر مینمایند، و بکربلا و سامره کمتر می‌روند.

از اینجاست آنان دینرا همیشه پایدار می‌شمارند. چون آنرا باورهایی یا یادهایی در اندیشه میدانند و نتیجه ای برای اینجهان چشم نمیدارند، از اینرو بدیها و آلودگیها و پراکندگیها را که در میان مردمانست کمی دین نمی‌شمارند و آنرا جاویدان و استوار می‌گیرند، و اگر شما این آلودگیها را یاد کرده و بخواهید ایرادی گیرید در شگفت شوند و چنین پاسخ دهند: «اگر مردم بدند گناه دین چیست».

ما دین را در میان مردم و در کارهای آنان می‌جوییم و یک نتیجه بزرگی ، که یک توده بودن مردم باشد از آن می‌طلبیم. ولی آنان دین را آن ساختمان اندیشه (بگفته فیلسوفان وجودهای ذهنی) می‌شناسند و نتیجه ای هم در بیرون نمی‌خواهند.

همین گمراهی ، همین نشناختن معنی دین ، بدتر از پرستش لات و هبل است و زیانش بسیار بیشتر از آن میباشد.

همیشه شیوه کسانست که هر آلودگی که ما از کیشها یاد کنیم آنها انکار نمایند و یا بگردن عوام اندازند. ولی اینجا نه انکار توانند کرد و نه بگردن عوام توانند بست. اینکار خود پیشوایانست که دین را آن یادهای اندیشه ای گردانیده و بکسانی در آن ، جا باز نموده اند. پایه همه رفتار و کردارشان اینست. مثلاً مسیحی مسلمان را دشمن میدارد چرا؟.. زیرا که مسیح را بفرزندی خدا نمیشناسد. یک شیعی سنی را دوست نمیدارد چرا؟ ... زیرا که دوازده امام را بنام شناخته و جایگاه آنان را ندانسته. کشاکش سنی و شیعی بر سر چیست؟.. بر سر آنکه پس از مرگ پیغمبر در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش جانشینی به علی بایستی رسید نه بابوکر یا عمر. همه گفتگو از کسان و جایگاه آنانست.

شما امروز بهر خانه ای از عامیان و دیگران روید ، نوشته هایی را از دیوار آویزان یابید : « الله محمد علی فاطمه الحسن الحسین ..» این فهرست دین است.

یک کار شگفت دیگر یادآوریهاست که بمردگان میکنند. یکی مرده و بخاکش سپرده اند ، چون می‌پندارند نکیر و منکر بر سرش خواهند آمد و از دینش آزمایش خواهند کرد ، اینست یکدور دین یادش میدهند : « اگر دو فرشته نزدیک آمدند و از تو پرسیدند ، پروردگارت چیست ، نترس و بگو : پروردگارم خداست ، پیغمبرم محمد است ، امامانم علی و ... است ، بگو ترازو راست است ، صراط راست است ، پرسش در گور راست است ، بهشت راست است ، دوزخ راست است».

پرسش تنها از اینها خواهد بود. نخواهند پرسید : « باهمجنسان خود چگونه زیستی؟.. دست بینوایان چرا نگرفتی؟.. پروای توده و کشورت چرا نکردی؟.. آینده خودت و فرزندان چرا نیندیشیدی؟.. پول چرا اندوختی؟.. دزدی چرا کردی؟..» اینها و مانند اینها را که ما از دین می‌شماریم آنان نمی‌شناسند و در دین جایی برای اینها باز نکرده اند.

یکدلیل دیگر : آن کاری را که پیمان برای دین کرده بمانند است. در زمانیکه هزاران و صدهزاران دانشمندان با دین دشمنی مینمایند ، و سراپای دانشها با آن ناسازگار است ما بکار برخاسته و برای آن بنیاد بسیار استواری نهاده ایم و بهر بخشی از آن دلیلهای برنده یاد کرده ایم. دین تا بوده چنین بنیادی نداشته. آنان اینرا هیچ می‌شمارند و نه تنها خشنودی مینمایند بلکه از دشمنی و زباندرازی باز نمی ایستند. چرا؟.. زیرا که ما آن ساختمان اندیشه ای را بهم میزنیم و آنکسان را از میان میبریم.

ما چون می‌گوییم : اینها را با خواست خدا میکنیم ، سخت میرنجند ، چرا؟.. ، چه زیانی بآنان میدارد؟!.. زیانش اینستکه بگمان ایشان این سخن از شکوه و جایگاه آن « گرامیان» میکاهد. باید تا جهانست جز نام آنان در میان نباشد.

جدا شدن نگاه ما از پیروان کیشها همینجاست. ما می‌گوییم دین شاهراهیست که همه در آن گرد آیند. می‌گوییم دین دستور زندگانیست. می‌گوییم **جز خدا کسی را در دین جایگاهی نیست** و هرگز نتوان نام کسی را، چه از پیغمبران و چه از دیگران، با نام خدا هم‌رده گردانید. می‌گوییم آن خواست گرانمایه بزرگی که در میانست رستگاری جهانیان میباشد و پیغمبران هم برای این برخاسته اند، و جایگاهی که میدارند از آنست که در این راه کوشیده اند، نه آنکه خود در دین جا دارند و با خدا در یکرده شمرده گردند. می‌گوییم: دین برای رستگاری آدمیانست نه آنکه خود خواستی باشد.

آنان از همه اینها ناآگاهند، و دین را بآن معنی که روشن گردانیدیم می‌شناسند، و خود آنرا یک خواستی میدانند.

این دو معنی از هم جداست. شما دستور داده اید باغبانی باغی برایتان پدید آورده. این دو گونه تواند بود: یکی آنکه باغبان و باغ بنیاد نهادنش را می‌خواهید. می‌خواهید مردم او را بشناسند و در زبانها گفته شود چنان باغی پدید آورده اید. دیگری اینکه میوه و بار دادن باغ را می‌خواهید. می‌خواهید باغبان بکوشد و باغ آباد باشد تا میوه و بار دهد و مردم از آن برخوردار گردند. این دو خواست از هم جداست. اگر آن یکیست در بند میوه و بار نخواهید بود، و اگر باغبان مرد و باغ پژمرد دیگری را بجای او نخواهید آورد، و اگر این یکیست در بند میوه و بار بوده و چون باغبان مرد و باغ پژمرد اندیشه دیگری خواهید کرد.

آن چیزیکه میباید پیروان کیشها بیندیشند و پاسخ دهند اینست. از این دو معنی کدام یکی را می‌پذیرند؟ اگر معنایی را که ما می‌گوییم می‌پذیرند باید بختونند [اعتراف کنند] که همه در گمراهی بوده اند، بختونند که اسلام نمانده، و آنچه ما می‌گوییم بگردن گیرند. اگر نمی‌پذیرند و در معنایی که خودشان بدین داده اند پافشاری مینمایند باید بدانند که ستایشهایی که ما از دین کرده و آنرا برای جهان دربايست می‌شماریم درباره آن دین نخواهد بود. و اگر کسی بپرسد: «سود چنان دین بیهوده ای چیست؟! برای چه خدا چنان باورهای بی نتیجه ای را از مردمان می‌خواهد؟!» پاسخ نخواهد داشت.

نتیجه این گفتگو آنست که آنان می‌گویند: «اسلام هست و جاویدان است و واپسین دینهاست»، و ما می‌گوییم: **اسلام نمانده تا واپسین دینها باشد.** آنچه بایستی دانسته گردد اینست.

ما باین نکته ارج می‌گذاریم و برای روشنیش پافشاریم و انگیزه اش اینست که آنان با صد گمراهی و نادانی و بیدینی که هستند خود را باسلام می‌بندند و بنام آن با ما روبرو میشوند، و چنین وامینمایند که ما می‌خواهیم اسلام را از میان برداریم، در جاییکه راستی وارونه این است و آنان را با این کیشهای پراکنده و بیپا که میدارند با اسلام پیوستگی نیست، و ما نیز نه تنها اسلام را از میان برنمی‌داریم، بلکه آنرا از یکره بسیار استوارتر و بهتر باز می‌گردانیم. بنیاد اسلام رستگاری جهانیان و در یک شاهراه بودن آنان بوده، و ما این را بسیار بهتر و استوارتر باز می‌گردانیم. آنچه ما از میان برمی‌داریم بت پرستیها و پراکندگیهاست.

ما اگر بخواهیم از آلودگیهای کیشهای امروزی سخن رانیم باید کتابها پردازیم، و در اینجا تنها بدو چیز بس می‌کنیم.

۱- امروز یک دیندار ، یک حاجی مقدس ، یک کربلایی متقی ، مالیاتی را که بدولت خود میدهد در دل خود آنرا یک پول زورکی می‌شمارد ، و اینست تا تواند از دادن آن خودداری کند ، ولی از آنسوی از راه قاچاق « مال امام» برای علمای نجف می‌فرستد. دولت که او را از دزدان و راهزنان ایمن گردانیده ، و راه آسایش را برویش باز کرده ، دولت که با ملیونها پول سپاه می‌بسجد که اگر نیاز افتاد بروند و جنگ کنند ، و دشمن را دور رانند ، و خاندان و فرزندان او را از گزند نگهدارند ، چنین دولتی را زورآور و ستمگر می‌شناسد ، و از پرداخت مالیات باو (اگر ناچار نباشد) سر باز میزند ، ولی یکدسته کسانیکه جز خواندن اصول و فلسفه هیچ کاری نمیدارند ، و خود را از کشور و از توده کنار کشیده و کوچکترین پروایی به پیشآمدها و گرفتاریهای اینجا نمی‌نمایند ، و در روز سخت کمترین یآوری از آنان نخواهد بود - چنین کسانی را پیشوایان و سررشته داران خود میداند و پول برای آنان می‌فرستد. اینست دستور کیش او! کنون شما بیندیشید : آیا پستی اندیشه بدتر از این چه باشد؟! آیا راه زندگی را گم کردن بیشتر از این چه تواند بود؟! آیا چنین کسانی شایسته زندگانیند؟! آیا برای چنین ننگین کاریها و پستی هاست که خدا پیغمبران فرستاده؟!.. آیا در برابر این بیخردیهاست که بهشت خواهد داد؟!..

در چنین زمانی که توده ها در راه زندگی نبرد میکنند ، و مادران و پدران برای نگهداری کشور از جوانان خود چشم می‌پوشند ، و زن و مرد و بزرگ و کوچک همه با دولتها همدستی مینمایند ، یکدسته در یک توده ، بنام دین رفتارشان با دولت و توده شان این میباشد! .. دریغا صد دریغا !
در این سی و اند سال که در ایران تکانی پیدا شده ، هر گامی که بسوی نیکی برداشته شده با کیشها ناسازگار بوده ، و اینست دسته های انبوهی تا توانسته اند بایستادگی و کارشکنی کوشیده اند ، و تا ناگزیر نشده اند آن را نپذیرفته اند. توگویی در یک کشور بیگانه ای میباشدند که تا میتوانند بدبختی آنرا می‌خواهند.

داستان مشروطه و آن بیشرمیها و خونریزیها بماند. از آن سخن بسیار رانده ایم. پیشآمدهای دیگر را بیاد آورید : با دبستانها چه رفتار کردند ، خود آن یک داستان بسیار دراز است. ماهها چون خورشیدی شد تا دیری نمی پذیرفتند و دست از دامن محرم و شوال برنمیداشتند. در پیشآمد سربازگیری همگانی آن رسواییها را نشان دادند. در رخت و کلاه یکسان آن پستیها را نمودند. درباره دفتراهای رسمی تا توانستند ایستادگی نشان دادند. یکی در تبریز چون میخواستند دفتر رسمی بپذیرد بمیریدان میگفته : « خود را میانه بهشت و جهنم میبینم».

دین که باید مایه پیشرفت مردم باشد این نادانیها و بیخردی ها جای آنرا گرفته. برای نابودی یک توده بهتر از این چه راهی تواند بود؟! یک توده اینچنانی خود مرده و نابود است و به رنج دیگران نیازی نمیباشد.

بیهوده نیست که دولتهای آزمند اروپا پشتیبانی از این کیشها مینمایند. بیهوده نیست که بنگهداری آنها میکوشند. این کیشها برای ایشان از ملیونها سپاه بهتر و سودمندتر است.

این دستگاه دینی که امروز در میان عرب و ایرانیان و مصریان و هندیانست، بیگمان یکی از انگیزه های بدبختی شرق آنست. من اینرا آشکارا میگویم و این پرده را میدرم. ما میگوییم این دستگاه جز از اسلام است و امروز اسلامی نمانده، ولی ایشان چون همین دستگاه را اسلام میخوانند ناگزیرم بگویم: امروز یکی از انگیزه های بدبختی شرق اسلام است. اگر آن اسلام شرقیان را تکان داد و پیش برد، این اسلام پابندشان شده و از پیشرفت باز میدارد. بهمین انگیزه است که آزمدان اروپا پشتیبانی از آن مینمایند.

۲- چون یاد مردن و یادآوریهای آن بمیان آمد از همان زمینه چند سخنی گویم: مردن واپسین فرودگاه زندگانیست و باید برای آن آیینی بود، شما ببینید آیین آنها چیست و با مردگان چه رفتار میکنند؟ ..

نخست از نماز سخن رانیم: هرکسیکه بمیرد، چه نیک و چه بد اینان بآن نماز خوانند، و نزد خدا ایستاده گواهی دهند: «ما از او جز نیکی نمیدانیم»^۱ بگفته یکی به رجبعلی داروغه^۲ هم نماز خواندند و با صد بیشمری درپیش خدا ایستادند و چنین گفتند: ما ازو جز نیکی نمیدانیم». به اصغر بروجردی^۳ نماز خواندند، به صمدخان نماز خواندند، به نایب حسین کاشانی نماز خواندند، به ماشاء الله خان نماز خواندند، به حسین خان فراشباشی^۴ نماز خواندند. کسیکه در راه کشور کشته گردد، و کسیکه با کشور نادرستی کند و بکیفر آن نادرستی، بفرمان دادگاه نابود شود بهر دو نماز خوانند و درباره هر دو گویند: «ما ازو جز نیکی نمیدانیم». به ثقه الاسلام نماز خواندند، و به مختار علاف که دار زنده او بود نماز خواندند، و درباره هر دو گفتند: «ما ازو جز نیکی نمیدانیم».

شما بپرسید آیا سود این نماز چیست؟! از این گواهیهای دروغ چه نتیجه می بیوسید؟!^۵ میدانم خواهند گفت: «مقصود از «نیکی» اسلام است، ما بمسلمانی آن مرده شهادت میدهیم». میگویم: این گزارش (تأویل) است. شما را چشده که کاری کنید و بگزارش نیاز پیدا کنید؟!.. از این گذشته، آن چه اسلامیست که صمدخان هم داشته، مختار علاف هم داشته، اصغر بروجردی هم داشته؟!.. از همینجا پیداست که چه معنایی باسلام میدهد؟! آخر ای بیدینان نادان! صمدخانیکه با کشور و توده خود نادرستی کرده، و افزار دست بیگانگان شده و صد کس را تنها بگناه غیرت و مردانگی کشته چنین کسی

۱- «انا لانعلم منه الا خيراً»

۲- کسیست که داروغه تبریز بوده و زشتکاری را از اندازه میگذرانیده و حاجی اللهیار او را کشته.

۳- همانست که در تهران بچه ها را میبرد و میکشت و گرفتند و دارش زدند.

۴- همانست که آزادیخواهان را میگرفت و بدست روسیان میداد و داستان کشته شدن او را در تاریخ امسال نوشته ایم.

۵- بیوسیدن (همچون نیوشیدن) = منتظر بودن - و

چگونه اسلام داشته؟! پس چه زشت است آن اسلامیکه شما میشناسید! چه زشت است آن اسلامیکه صمدخان و اصغر بروجردی و نایب حسین و ماشاء الله خان و مختار علاف داشته اند! اما یادآوریهایی که بهنگام خاک سپردن بمرده میکنند ببینید در یک کار چند بیخردی گرد آمده. گفتیم از این کار معنایی که آنان بدین میدهند روشن میشود، و گذشته از آن چند ایراد بزرگ باین کار توان گرفت:

۱- کسی که در زندگی دین داشته در مردگیش هم خواهد داشت و پرسشهاییکه از او شود پاسخ خواهد داد و نیاز بیادآوری نیست، و اگر کسی در زندگی دین نداشته از پاسخهای ساختگی که به نکیر و منکر دهد نتیجه برای او نخواهد بود. آیا میتوان خدا را فریفت و بچند سخن زبانی خود را دیندار نشان داد؟! آخر مگر دین با زبانست؟! مگر دستگاه فرمانروایان خودکامه است که «اسم شب» داده درگذرند!؟

۲- کسیکه میمیرد دیگر با تن او هیچ کاری نیست، و از همین روست که آنرا زیر خاک میکنند و پس از یکی دو روز از هم رفته و رو بنابودی خواهد گذاشت. پس از آن هر کاری هست از نیک و بد با روانست. پس یاد دادن بتن چسودی دارد؟! یک تن بی روان چه تواند فهمید؟!.

۳- چرا بزبان عربی یادآوری میشود؟! مگر کسی همینکه مرد زبانش برگشته و عربی گردد؟! مگر ترک و فارس و کرد و افغانی و بربری و هندی همه پس از مردن عرب شوند؟! اینها کجایش درست است؟! آیا خود این، که کسی را چون بخاک سپردند نکیر و منکر با گرزهای آتشین بر سرش آیند و پرسشها کنند - یک افسانه بسیار رسوایی نیست؟! (درهمین شماره بخشی را از یک کتابی که درباره مردن و مردگانست خواهیم آورد تا بدانند جدایی از کجا تا بکجاست).

یکی از بهانه های ایشانست که چون شما پراکندگیهای کیشها و آلودگیهای مردم را یاد کرده ایراد گیرید پاسخ دهند: اگر مردم بدند گناه دین چیست؟!.

ما میگوییم: مردم همیشه بدند و دین برای همینست که مردم بد را بنیکی آورد، و اینکه نمیتواند آورد همین دلیل بهم خوردن و بیکاره گردیدن آن میباشد.

گاهی با یک خشم و شگفت چنین گویند: مگر پیغمبر ما نگفته نیک باشید؟! مگر نگفته دروغ نگویند و درستکار باشید!؟.

اینان نمیدانند که نیک شدن و درستکار بودن مردم بآن آسانی نیست و تنها با یک گفتن از پیش نرود، بلکه میباید راه برای آن باز شود، و چنان راهی امروز نیست. نمیدانند که همین کیشها یکی از چیزهاست که راه نیک شدن را بروی مردم بسته است.

داستان اینان داستان آنمرد خامیست که بر سر بیماری رود و چنین پندارد که اگر سخن از تندرستی راند و ستایش از آن نمود بیمار درست گردد، یا آن بیخردی که از بیمار بپرسد: «شما چرا به نمیشوید؟!» و چنان داند که به شدن بدست خود آدمیست.

ما نشان داده ایم که یکی از گرفتاریهای امروز شناخته نبودن نیک و بد میباشد. در شماره یکم امسال گفتار بسیار درازی در این باره نوشته ایم: ببینید: ملا میرود بالای منبر، و موعظه میکند: نماز خوانید، روزه گیرید، خمس و مال امام بدهید، بزیارت روید، بحج روید، مردگان خود را به قم یا نجف فرستید، دعای کمیل خوانید، دعای ندبه خوانید، روضه خوانی برپا کنید - اینهاست نیکیهایی که او میگوید، و اگر شما پرسشی از میهن دوستی و مانند اینها کنید سخت رنج و بد گوید. فلان روزنامه نویس گفتار مینویسد: ورزش کنید، تن با آب سرد شوید، رمان خوانید، بسینما روید، پا از تئاتر نکشید، تکه های ادبی نویسید، یاد ادبا و شعرا کنید - اینهاست نیکیهایی که این میشناسد، و اگر از نماز و نیایش و اینگونه چیزها پرسید آزرده گردد. فلان پیر به پیروان خود دستور میدهد: «تهدیب نفس» کنید، آنچه دیگران در آفاق می بینند شما در انفس بینید، فلان ذکر را هزار بار بخوانید، فلان چله را بیایان برید، مثنوی را بسیار خوانید - اینهاست نیکیهایی که این یاد میدهد. در فلان محفل مبلغی سخن میراند: کتاب اقدس را حفظ کنید، لوح احمد را بسیار خوانید، تبلیغ کنید، در فلان محفل محفل عضو باشید، به ولی امر پول فرستید - اینها هم نیکیهای اینانست. فلان جوان بیاران خود گفتگو میکند: باید زیرک بود و پول درآورد، باید در بند هیچکس و هیچ چیز نبود، که گفت دروغ بد است؟! که گفت دزدی بد است؟! اینها هم نیکیهای مادیانست، اگر همه را بشماریم سخن دراز گردد، و شگفت آنکه هر یکی از اینان بدیگران ریشخند مینمایند، و آنان را کسان سبک مغز و گمراهی می‌شمارند.

ما در آن گفتار اینها را عنوان نموده و گفتیم: «مردم چگونه نیک شوند؟!» این گونه چیزها که می‌پرسیم خود را بناشیدن زده و پاسخی نمیدهند و پس از زمانی یک سخنی پیدا کرده و دستاویز ساخته و پیش می‌آیند: «پیغمبر ما نگفته نیک شوید؟!.. دیگر چه می‌خواهید؟!..» زردشتی هم میگوید: «مگر پیغمبر ما نگفته گفتار نیک و کردار نیک و پندار نیک؟!.. دیگر چه می‌خواهید؟!..» بهایی هم میگوید: «مگر پیشوای ما نگفته بهایی باید جامع تمام کمالات انسانی باشد؟!.. دیگر چه می‌خواهید؟!..» مسیحی نیز سخن دیگری پیش می‌آورد. اینها را میگویند و هیچ نمی اندیشند که جدا کننده نیک از بد که باید بود؟!.. نمی اندیشند که همه سختی ها در اینجاست! همین اندازه می‌خواهند که سخنی از پیشوایان خود گویند و بنگهداری کیش پوچ کوشند و هر چه بادا باد!

چنین انگارید که کسی می‌خواهد بگفته پیغمبر شما کار بندد و نیک گردد و درستکار باشد، آیا نیکی و درستکاری از که یاد گیرد؟! از فقیه سنی؟! از آخوند شیعی؟! از شیخ صوفی؟! از پیشوای اسماعیلی؟! یا از کدام کس دیگر؟!.

ما نشان دادیم که در یک توده هنگامی نیکی رواج گیرد که بنیاد زندگانی در آن بنیکی گزارده شود و از نیکان ارجشناسی کنند، و آنگاه توده را آرمانی در پیش باشد، باین معنی که یک چیز را بخواهد و در راه آن بکوشد. با اینهاست که یک توده نیک تواند بود و گرنه هیچ کوششی سود ندهد.^۱ همچنین نشان دادیم که این کیشها که در میان مردم است خود جلوگیری نیکی مردم میباشد.

۱- شماره چهارم سال پنجم گفتار «خویهای پاک».

مثلاً یک کیش که بمردم یاد می‌دهد: «هر که گریست و گریاند و خود را بگریستن زد بهشت برای او بایا باشد» مردم را از پابندی بنیک و بد باز میدارد. همان «ساختمان اندیشه‌ای» که گفتیم امروز دین را آن میدانند، تا درمیانست از دینداران چشم نیکی نتوان داشت.^۱

اینها هر یکی از ارجدارترین دانستنیهاست، و هر یکی درخور آن است که یک کتاب جداگانه در پیرامون آن نوشته گردد. بیهوده نیست گفته میشود باید بنیادگزار دین و باز کننده شاهراه زندگانی دارای نیروی خدایی باشد، زیرا با آن نیروست که میتوان اینها را دریافت.

نادانکِ ستبر رو که از هیچ یکی از اینها آگاه نیست با یک خشم و تندی میگوید: «مگر پیغمبر ما نگفته نیک باشید؟! دیگر چه می‌خواهید؟!» اینان با این نادانی چه بودی اگر خود را دانا شماردندی؟! چه بودی اگر گردن نکشیدندی؟! چه بودی اگر باندازه عربهای بیابانی فرهنگ داشتندی؟! بنیاد همه نیکیها شناختن خداست. چنین انگارید یک بیدینی می‌خواهد خدا را بشناسد و دیندار گردد آیا از روی کدام کیش آنرا شناسد، و بسخن کدام دسته گوش دهد؟! شیعی، یا سنی، یا اسماعیلی، یا علی‌اللهی، یا صوفی، یا بهایی، یا مسیحی، یا زردشتی، یا جهودی؟! هر یکی از کیشها سخن دیگری درباره خدا میراند، او گفته کدام را پذیرد؟! پس چگونه می‌گویید مردم اگر بدند گناه دین چیست؟! پس چرا نمی‌فهمید که مایه بدی مردم بیش از همه دینست؟!.

می‌گویند: گناه دین چیست؟! می‌گوییم: گناه دین آنست که گوهر خود را از دست داده، آنست که به ده و اند رنگ افتاده، آنست که بجای خداپرستی کسان پرستی شده، آنست که پر از پندارهای بیپا و افسانه‌های خنک گردیده، آنست که از زمان دور افتاده و مردمان را راه نمیتواند برد، آنست که بیپروان خود یاد میدهد دربند زندگی نباشند و همه بدرگذشتگان پردازند، آنست که یاد میدهد چشم براه یک ناپیدایی باشند. گناه بیشتر از این چه باشد؟!.

یک بهانه دیگرشان: می‌گویند: «مردم دین را بکار نمی‌بندند اگر بکار بندند همه چیزها درست شود». می‌گوییم بسیار بهتر است که بکار نمیبندند. سنی و شیعی اگر کیشهای خود را بکار بندند جز آن نخواهد بود که کشاکش بر سر علی و عمر را از سر گیرند. شیخی و متشرع و کریمخانی اگر کیشهای خود را بکار بندند جز آن نخواهد بود که از هم جدا زیند. اگر این کیشها بکار بسته شود جز آن نخواهد بود که باز کاروانهای کربلایی و مشهدی بیشتر گردد، جز آن نخواهد بود که روضه خوانیها و دسته بازیها راه افتد و یک نیم سال با گریستن و سینه زدن بگذرد، جز آن نخواهد بود که دسته‌های «انتظار یون» بندند و دعای «ندبه» خوانند، و پیاده و سواره به بیابانها افتاده جستجوی امام ناپیدا کنند، جز آن نخواهد بود که بازارها پر از درویشها و گل مولاها گردد، جز آن نخواهد بود که در هر شهری مجتهدها و امام جمعه‌ها فراوان شوند.

آنروز که بکار می‌بستند اینها بود، امروز هم اگر بکار بندند همانها خواهد بود، یکرشته کیشهای بیپای بیخردانه، بکار بستنش جز زیان چه نتیجه خواهد داد؟!.

۱- شماره سوم همین سال گفتار «نیک و بد»

چون از «انتظار یون» نام بردم داستان‌شان را بنویسم: در جای دیگری از دفترچه «سیاست حسینیه» نام برده‌ام. این دفترچه را تاریخچه درازی هست. در سال ۱۳۲۷ که در ایران شور آزادیخواهی بسیار بالا گرفته، و آزادیخواهان پس از یکسال و بیشتر جنگ با محمد علی‌میرزا فیروز درآمده و تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادی که بیشتر ملایان و روضه‌خوانان و پیروان آنان بودند پس از ایستادگیها و کوششها نومید شده و آتش سینه هاشان رو بخاموشی نهاده بود و از آنسوی سپاه بیگانه یک نیم کشور را گرفته و همه گونه نیرنگها برای کاستن از شور آزادیخواهان و کم کردن از نیروی آنان بکار میرفت، ناگهان این دفترچه بمیان افتاد، و تو گویی نفت بروی آتش ریختند و در همه جا ملایان و روضه‌خوانان و مردم عامی بتکان آمدند: «پس فرنگیها امام حسین را می‌شناسند و شما نمی‌شناسید ای بیدینها!»، این را گفته بشور برخاستند.

بیش از همه در تبریز این شور برخاست. نخستین نتیجه این بود که همگی روضه‌خوانان که بیش از دویست تن بودند دست بهم داده و چنین نهادند که در بازارها و کویها روضه‌خوانیهای همگانی برپا کنند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را میگرفتند و از این سر تا آن سر فرش میگسترده و در میانه منبر میگذارند و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمنی میگردانیدند و روضه‌خوانها هر یکی با پیروانی آمده گرد میشدند و یکی پس از دیگری بمنبر رفته و مردم را گریانیده پایین می‌آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان بسربرده و سپس از آنجا برخاسته و پس از چند روزی جای دیگری از بازار را میگرفتند، و در همه این کارها دشمنی خود را با مشروطه و آزادی فراموش نمی‌کردند.

پس از دیری این را بکویها انداختند. در تبریز هفده و هجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده میشد، نوبت بنوبت آنها را گردیدند. ما آن زمان در هکماوار می‌نشستیم. آن کوی دور و کوچک را هم فراموش نکردند و نوبت بانجا هم رسید، و من چون گزارش اینجا را با دیده دیده ام بهتر توانم ستود.

آزمان در تبریز روضه‌خوانهای بنامی بود: این کیست؟.. سلطان الذاکرین است با سه پسر خود می‌آمد، این کیست؟ حاجی ملا جعفر عربی خوانست (ترکی را با لحن عربی میخواند) با چهار پسر خود می‌آمد، این کیست؟! حاجی [ملا] محمدعلی دَوَچِیست، این کیست؟! حاجی ملا اسماعیل قره آغاجیست، این کیست؟! حاجی جناب سرخایبست ...

بدینسان پی هم می‌آمدند، و چون چایی خورده و چیق و قلیان کشیده شد روضه‌خوانی آغاز گردید. من اینهنگام آغاز جوانیم بود و از اینگونه تماشاها باز نایستادمی، روز نخست همه را با آنان بودم. آن روز همه روضه‌علی اصغر خواندند. این شیوه در میان ایشان بود که در نشستی که یکی فلان روضه را خواندی دیگران بایستی دنباله آنرا گیرند. در اینجا چون روضه خوان نخستین روضه‌علی اصغر خواند دیگران همه دنباله آنرا گرفتند، ولی چسان؟! یک داستان کوچکی که دو سطر بیش نیست چگونه بیست و سی تن روضه‌خوان همه از آن گفتند؟!.

دیدنی بود که چه دروغها بافتند، و چه افسانه‌هایی سرودند، علی‌اصغر را در خواب دیدند، و بمحشرش آوردند، و از جایگاه بس بلندش در نزد خدا سخن راندند، و در بهشت برایش عروسی کردند.

از چیزهایی که میباید نویسم و همیشه بماند ، اینست که پیدایش شفق (سرخی آسمان) را از خون علی اصغر ستودند : « خون علی اصغر اگر بزمین رسیدی دریای خشم خدا بجوش آمدی و جهان را زیر و زبر گردانیدی ، امام نگذاشت خون او بزمین ریزد و با دست آنرا گرفت و با آسمان پاشید و سرخی آسمان از آن پیدا شد». این را بارها شنیده بودم و آنروز هم شنیدم.

نتیجه دیگر « سیاست حسینیّه » پیدایش دسته های « انتظاریون » بود. در آن دفتر مرد فرنگی « باور داشتن بیک ناپیدایی ، و چشم براه پیدایش او داشتن » را میستاید و سودهایی برای چنان باوری یاد میکند. از همین جا عنوان بدست ملایان افتاد و نخست در مشهد شیخ محمد نامی از ملایان اسپهان برخاست و دسته « انتظاریون » (بیوسندگان) پدید آورد ، و از آنجا بشهرهای دیگر رسید و به تبریز هم آمد. صد تن و دویست تن و هزار تن در یکجا گرد میآمدند و « دعای ندبه » میخواندند ، و از دیر کردن امام ناپیدا مینالیدند ، و میگریستند ، و کم کار را بشیون کردن و بسر و روی خود کوفتن میرسانیدند و کسانی افتاده از خود میرفتند ، و از بامداد تا شامگاه با اینها بسر میبردند. آرزوشان این بود که با زور گریه و ناله امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری پیش آمد ، و آن اینکه چون از ناله ها و سر و رو کوفتن ها نتیجه نشد پیشواشان که یک سیدی بود چنین گفت : همه با هم رو بکربلا آوریم و برویم آیفِت (حاجت) خود را از آن درگاه بخواهیم. این پیشنهاد را پذیرفتند ، و همگی از توانگر و بیچیز ، و از سواره و پیاده براه افتادند. نمیدانم چند هزار تن رفتند ، و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاد و مرد و چه اندازه باز گشت. از اینها آگاهی نمیدارم و بسیار دور میبودم ، ولی این میدانم که صد خاندان بگدایی افتاد و فلان سبزیفروش و بهمان چیت فروش که بشور آمدند و خاندان خود را بی نگهدار گزارده و رفتند ، پس ازو بچه هایش گرسنه مانده و بگدایی افتادند و پس از بازگشت هم خود آنان تهیدست و بیمایه مانده جز گدایی چاره نیافتند.

نیک بیاد میدارم که در آنسال گدایان نوینی در کوچه ها پیدا شده و برای آنکه دلها را بیشتر بتکان آورند چنین میگفتند : « ما پدرمان بکربلا رفته ».

اینست داستان « انتظاریون ». آنانکه میگویند : « مردم دین را بکار نمیبندند ... » اینها را فراموش کرده اند ، و یا از بدی و زشتی اینها آگاهی نمیدارند.

اینان از یک چیز هم ناآگاهند ، و آن اینکه : « چرا مردم دین را بکار نمیبندند؟! چرا از آن رو گردانیده اند؟! چرا تا پنجاه سال پیش بکار میبستند و امروز نمیبندند؟! اگر بپرسیدشان بیک پاسخ عامیانه بس کرده چنین گویند : « مردم بد شده اند دیگر! » ولی هیچ چیزی در جهان بی انگیزه نباشد ، و ما نیک میدانیم که انگیزه این کار چه بوده.

اگر تنها از ایران گفتگو کنیم ، در اینجا مایه سستی دین بیش از همه جنبش مشروطه خواهی گردید. مردم که بیدار شدند و بکار توده و کشور برخاسته و بکوشش پرداختند چون کیشها با آن نمیساخت ناگزیر در میانه دو تیرگی پیدا گردید و چون ملایان و دیگران بهواداری از کیشها با آن جنبش

دشمنی نمودند ، مشروطه خواهان ناگزیر از دین کناره کشیدند و زبان بنکوهش و ریشخند باز کردند و رونق آنرا از میان بردند. پس از آن دانشهای نوین رواج گرفت و چون سازشی در میان نبود سستی آنرا بیشتر گردانید ، و پس از همه بدآموزیهای مادیگری و هیاهوی آن آخرین تیشه را به بنیاد دین فرود آورد.

آنان از همه اینها ناآگاهند و یا خود را بناآگاهی میزنند ، و بخود دلداری داده چنین میگویند :
 « مردم دین را بکار نمیبندند اگر بکار بندند همه اینها درست شود».^۱

یک بهانه دیگرشان : شما بهر بخشی از کیشهاشان و بهرکاری ایراد گیرید نخست تا توانند ایستادگی نمایند و بهانه ها آورند ، و سپس چون درماندند و راهی بروی خود باز ندیدند آنگاه چنین گویند : « این که در اصل نبوده» . میگوییم از اصل دین بشما چه؟! شما کجا و اصل دین کجا؟! دین هر توده ای همانست که میدارند و با آن راه میروند. دین رخت نیست که دو دست باشد. یکی را بتن پوشند و دیگری را در بقچه نگهدارند. اگر مسیحیان و زردشتیان و جهودان و دیگران نیز همین رفتار را نمایند و شما بهر بخشی از باورهای آنان ایراد گیرید بگویند : این در اصل دین ما نبوده ، (و راست هم میگویند) شما چه خواهید کرد و چه پاسخی بآنان خواهید داشت؟!.

اگر کار اینست که یک دین تنها اصلش پاک باشد ، و پس از آن پیروان هرچه گفتند بگویند و بهر حالی افتادند بیفتند و اینها زبانی ندارد ، دینهای مسیحیان و زردشتیان و جهودان نیز چنین است. آن گمراهی ها که شما در این دسته ها می بینید در اصل دینشان که نبوده است. پس چه ایرادی بآنان میدارید؟!.

هردینی نخست پاک بوده ، و مایه رستگاری مردم بوده ، ولی کم کم آلوده گردیده ، و گوهر خود را از دست داده و از میان رفته. از میان رفتن یکدینی همین باشد ، و گرنه بگفته عامیان « از لوح محفوظ» سترده نگردد.

این بهانه یکی از گرفتاریهای بزرگی شده. توده های بزرگی در میان آتش پراکندگی و گمراهی و بیچارگی میسوزند ، و تنها دلخوشیشان اینست که اصل دینشان پاک بوده ، و در هزاروسیصد سال پیش عربها در عربستان از آن بهره جسته اند.

جوانی پیش من آمده ، و با خشم و تندی چنین میپرسد : " شما باتحاد مسلمین در صدر اسلام چه میگویید؟! " ، این را میگوید و چشمهایش برق میزند که تو گویی یک فیروزی بهره او گردیده. گفتم : " شما برادری ها و یگانگی های مسیحیان در آغاز آن دین ، و بیافشاریهای شگفت آنان چه میگویید؟! " . راست بدان میماند که بکسیکه رختهای ناپاکیزه پوشیده خرده گیرید ، و او پاکیزگی رختهای دیگری را برخ شما کشد ، و مثلاً گوید : « حسنعلی که رختهایش پاکیزه بوده» . آخر از حسنعلی بشما چه؟!.

۱- شماره سوم امسال گفتار « پرسشهایی که باید دیگران پاسخ دهند» دیده شود.

بدان و بهانه جویان بمانند. نیکان فریب این بهانه را خورده اند. همینکه با یکی بسخن می‌آییم و آلودگیها و پراکندگیهای مردم را یاد میکنیم، آهی میکشد و بیدرنگ آغاز میکند فیروزیهای آغاز اسلام را شمردن، و با این داستان سراییها و افسوس خوریها سخن را بپایان رسانیده پی کار خود میرود.

اینها از ندانستن معنی دین میباشد. اینان چون دین را آن «ساختمان اندیشه ای» میشناسند آنرا جاویدان میدانند، و گمان اینکه دین از میان رفته، و همه گرفتاریها از همینجا برخاسته، و میباید آنرا دوباره باز گردانید، و میباید راه را از سرگرفت - چیزی هابیست که باندیشه شان نمیآید.

این گفتگو بسیار پر بهاست، و میباید آنرا نیک روشن گردانیم تا بسخنی دیگر پردازیم: اینان بدستاویر آنکه پیرو اسلامند، و آن دین دستورهایی برای اینها داده، از پرداختن بکارهای بایای زندگانی چشم میپوشند، و در چنین زمانی که نبرد بسیار سختی میان توده ها برخاسته و هر یکی از آنان میکوشد نیرومند گردیده دیگران را نابود سازد، اینان اندیشه خود و آینده خود نمیکند، و مثلاً میهن دوستی و دل بستگی بتوده و کشور که امروز پایه زندگانی توده هاست اینان بآنها ارجی نمیگزارند و آشکاره بیروایی مینمایند، و مردم عامی را نیز از پرداختن باینها باز میدارند. خود را دچار خواری و زبونی میسازند و دلهاشان بآن خوشست که امت محمدند و یکدین راستی میدارند و روز رستاخیز بهمه دیگران برتری خواهند داشت و در بهشت برین خوش خواهند زیست.

در جاییکه اینها همه دروغ است. براستی اینان نه پیرو اسلامند، و نه با دستورهای آن دین راه میروند، و نه در آنجهان خوش بوده و به بهشتی خواهند رفت. همه فریبهایست که بخود میدهند، و خود را زیانکار دو جهان میگردانند.

ما باز نمودیم که کسانیکه در اینجهان خوار و سرافکنده زیند در آنجهان خوارتر و سرافکنده تر خواهند بود. آن معنی که اینان بزندگان آنجهان میدهند سراپا دروغ است.

اینان داستانهایی میدارند: «روز رستاخیز خدا در جلو عرش بروی کرسی استوار خواهد بود، و ملیونها ملیون مردمان، هردسته ای پشت سر پیغمبر خود بآن بیابان خواهد آمد، پیغمبران رده خواهند کشید و پیغمبر اینان جلوتر از همه خواهد بود، علی در پیش روی او «لواء الحمد» را که یکسرش در مشرق و یکسرش در مغرب خواهد بود بدست خواهد گرفت، خدا بیازخواست خواهد برخاست و خشم گرفته و تندیها خواهد نمود، مردمان بهراس افتاده و دستشان از چاره کوتاه خواهد بود، جز پیغمبر اینان کسی یارای میانجیگری نخواهد بود، کار بر دیگران سخت خواهد شد ولی اینان همه آمرزیده شده و روی ببهشت خواهند آورد، شما کیستید؟.. «ما امت محمدیم»، درها برویشان باز خواهد شد، و همه در کوشکهای یاقوت و زبرجد جا خواهند گرفت، و با حور و غلمان بخوشی خواهند پرداخت...» اینست آنچه یاد گرفته اند، اینست آنچه امید میدارند.

با این افسانه ها دلهای خود را خوش کرده اند و پشت پا بتوده و زندگانی توده ای میزنند، و آشکاره میگویند: «من باید فکر آخرتم باشم چکار با مملکت دارم» میگویند: «دنیا فانیست ما باید با آخرت پردازیم».

امروز یک نیم بیشتر شرق گرفتار این زیانکاریست.

دیگر گمراهیها بی‌کسو ، این خود گمراهی بزرگیست که خود را پیرو اسلام می‌شمارند و به پیغمبر اسلام می‌بندند. چنین میدانند که همینکه خود را مسلمان خوانند ، و نامهایی را یاد گرفتند ، و بچند کار بیهوده ای برخاستند بس است و کمی در کار نخواهد بود.

« ما امت محمدیم ...» چه دروغ بزرگی ، شما امت شیخ احمدید ، امت کریمخانید ، امت ملا باقرید. نخواستیم دور روم ، و گر نه گفتمی : شما امت عبدالله بن میمونید ، امت حسین بن روحید ، امت حسن بن صباحید. شما کجا و محمد کجا؟!.

شما بیش از این نکرده اید که از نام آن پیغمبر و خاندانش بتهایی ساخته و کیشهای بت پرستی پدید آورده اید. داستان شما با او داستان مسیحیان با عیسی است. هر دو دسته در این همبازید که از نام یک پیغمبری بت ساخته اید. اگر آنان امت عیسانید شما هم امت محمد توانید بود.

از ریشه ، خود این « امت بازی » خطاست. دین برای این بیهوده پنداریها نیست. صد بار می‌گوییم : دین برای رستگاری جهانیانست. شما خود را امت هر پیغمبری می‌شمارید بشمارید با این پراکندگی و خواری و زبونی که هستید بیدینید و خدا از شما بیزار است. شما هر زمان که نام اسلام می‌برید آن یکی شدن توده عرب ، و آن زندگانی سرفرازانه ، و آن بلندی خوبیها و اندیشه ها را بیاد آوردید. اسلام آنها بوده ، و چون کنون نیست اسلام هم نیست. بیش از این هرچه بگویید بیسود است.

باز اینان - این عامیان - فریب خورده اند ، و باری به پیغمبر اسلام جایگاهی می‌گذارند و او را بزرگ میدارند. بیشرم آن کسانی که بآن پاکمرد باوری نمیدارند ، و دوستارش هم نیستند ، و اگر جایش افتد از زباندرازی و بی فرهنگی درباره آن پیغمبر باز نیستند ، و با اینحال نام او را دستاویز ساخته با ما نبرد میکنند و کار خود را از این راه پیش می‌برند. ما امروز بیش از همه گرفتار این بد نهادان و بیشرمانیم ، و میباید پرده از روی کارشان برداریم. اینست مینویسیم امروز کسانی که با ما دشمنی مینمایند بچهار دسته اند :

۱- آنانکه دلبستگی بکیش خود میدارند و چون ما آن کیشها را برمی اندازیم دشمنی مینمایند. در اینجا با آنان کاری نیست.

۲- آنانکه از راه دین نان می‌خورند و آنرا دکان خود میدارند و از بهر نگهداری آن دکانهاست که با ما نبرد میکنند.

۳- آنانکه درسهایی از فلسفه و اصول و ادبیات و منطق و مانند آن خوانده اند و آنها را سرمایه برتری فروشی ساخته اند و ما چون سرمایه شان را از دست می‌گیریم ایستادگی نشان میدهند.

۴- آنانکه با خود من همسری و همچشمی مینمایند.

این سه دسته بیشترشان بیدینند و به پیغمبر اسلام جایگاهی نمی‌گذارند ، ولی چون در برابر ما درمانده اند و دستشان از همه جا کوتاه شده نام آن پاکمرد را افزار کار ساخته اند که این خود گناه

بزرگیست ، آری گناه بزرگیست که نام یک پاکمردی را دستاویز خواسته‌های ناپاک گردانند. بیاری خدا همهٔ اینان را رسوا خواهیم گردانید.

ما از اینان داستانهایی بسیار می‌شناسیم که خواهیم نگاشت تا پستیشان را همه بدانند و در اینجا از هر دسته بیک داستانی بس کرده درمیگذریم :

دکانداران را می‌شناسید که بهر پستی تن درمی‌دهند ، و اگر تاریخ مشروطه را خوانده اید میدانید که در راه نگهداری دکانهای خود بچه کارهای بسیار ننگینی بر خاسته اند و تا آنجا پیش رفته اند که خود را بدامن بیگانگان بیندازند.

این بتازگی رو داده که یکی از اینان که روضه خوانست و از جوانی با من دشمن بوده ، چون میبایست دستارش بردارد بتهران آمده ، و از ناچاری با من دوستی نشان داده و درخواست کوشش دربارهٔ کارش کرده و در میان سخنانش بیشترمانه چنین میگوید : « اگر مخارجی هم داشت تا صد تومان و دوپست تومان مضایقه نفرمایید» ، بیدینی تماشا کنید و بیشرمی نگرید. نود در صدشان از اینگونه اند و بیدین و بیشرم میباشند.

از دستهٔ دوم کسیکه با ما گفتگوی فلسفهٔ یونان کرده و با یکر زبان تند و ناسزایی چنین گفته : " آقا شما بفلسفه ایراد می‌گیرید؟!.. ما کوچکتر از آنیم که بفلاسفه ایراد گیریم!" ، و من پاسخ گفته ام : " ما بفلسفه ایراد گرفتیم ، و اینکاریست که کرده شده ، و کنون باید دید کسانیکه هواداری از آن مینمایند پاسخ خواهند توانست یا نه ، و شما اگر بتوانید بایرادهای ما پاسخ دهید " ، این را گفته و بخانه آمده و کتاب راه رستگاری را برایش فرستاده و بار دیگر پیام داده ام : " بخش چهاردهم را بخوانید و هر پاسخی میتوانید بنویسید" ، و یکبار هم در پیمان یاد آوری کرده ایم ، — چنین کسی بجای آنکه از در راستی پرستی آید و مردانه بگوید : " من نوشته های شما را نخوانده بودم ، هر آنچه نوشته اید راست است ، و فلسفه در برابر نوشته های پیمان بسیار کوچک و بسیار بی ارج است" ، و بدینسان گناه خود را بشوید ، همهٔ آنها را فراموش کرده و این بار بنام هواداری از اسلام و بستگی به بنیاد گزار آن با پیمان دشمنی مینماید.

یکی بگوید : " آقا جان ناسازگاری فلسفه با اسلام چیز بی گفتگویست شما آیا آنرا میدانستید یا نه؟!.. نتوانید گفت نمیدانستم. چنین چیزی از شما پذیرفتنی نیست. بیگمان میدانستید و این درخور شگفت است که دیروز با آن تندی از فلسفه هواداری مینمودید ، و امروز چون درمانده اید و پاسخی بایرادهای ما نمیتوانید هواداری از اسلام مینمایید. چنین کاری از شما چه شایسته است؟!.."

از اینسوی پس نتیجهٔ آن گفتگو چشد؟! چرا پاسخی بآن ندادید؟! این نشد که بآن تندی و تلخی ایراد گیرید و چون پاسخ شنیدید آنرا گزارده و بدستاویز دیگری پردازید.

از دستهٔ سوم نیز داستانی نویسم : مردیکه در جوانی با من آشنا بوده ، ولی بیست سالست ازو دوری جویم ، و در جوانیش هم که می‌شناختم یک روز دیندار و یکرور بیدین بودی ، و چون بیشتر کتابهای عربی خواندی هرچه در آنها دیدی در دل جا دادی ، در پارسال که از تبریز باز گشتم آقای سلطانزاده

آگاهی داد فلان آشنا مان که در کرمان بود بازگشته و شما را می‌پرسید. گفتم: اگر او را نبینیم بهتر است. ما نرفتیم ولی او خود آمد و نشست و با بودن آقای سلطانزاده و دیگران سخنانی گفت. گفته‌هایش بیشتر رؤیه بیدینی داشت. مثلاً گفت: "من مطالعه بسیار در قرآن کرده‌ام، آن برای عرب نازل شده، برای دیگران نیست." سپس یکبار او را در خانه آقای سلطانزاده و بار دیگری در خانه آقای جعفر جوان دیدم و هیچگاه دوتن تنها با هم نبوده‌ایم. ولی او بسیار جاها مینشیند و داستانهایی میراند که با من دو تن تنها بوده‌ایم و سخنی رانده‌ایم و او هواداری از اسلام نموده و من دشمنی مینموده‌ام.

این بسیار زشت است که کسانی به دلخواه یا کینه خود رخت دیگری پوشانند و یک دستگاه ارجمندی و یا نام ورجاوندی را دستاویز کار خود گیرند. اینان خواسته‌های دیگری را دنبال میکنند، و چون در برابر پیمان زبون شده‌اند و هیچ پاسخی نمیتوانند از این راه پیش می‌آیند.

زشت تر از آن اینست که می‌خواهند وانمایند آنان هوادار اسلامند ولی ما دشمن آن می‌باشیم. کسی چون شرم را کنار گزارد هر سخنی تواند گفت، روز را شب و شب را روز تواند خواند. خوب ای خیره رویان شما باسلام چه کرده‌اید، و چه میتوانستید کرد؟! یکی از کارهاتان را یاد کنید! مگر شما نیستید که فلسفه داروین برخاست و بدانسان رواج گرفت و هیچ پاسخی نتوانستید؟! مادیگری برخاست و بدانسان یک نیم مردمان را از دین بیزار گردانید و هیچ چاره ای نکردید و خود از دین بیزاری نمودید؟! مگر شما نیستید که نه معنی دین، و نه معنی برانگیختگی و نه هیچ چیز دیگر را نمیدانستید و کنون یکایک از پیمان یاد می‌گیرید؟!.. شما نیستید که اگر کسی فرستادگی پیغمبر اسلام را نپذیرفتی و دلیل از شما خواستی نیارستنی‌ها را (از شق القمر و رد شمس و جاری کردن نهر از انگستان خود و مانند اینها که در کتابهاست) یاد کردیدی و دلیل شمردیدی و این ندانستیدی که او خود در قرآن بیزاری از نیارستنی‌ها نموده است، و جز این بهیچ دلیل دیگری دسترس نداشتیدی؟!.. باین زودی همه اینها فراموش گردید؟!.

چه شد که شما با این درماندگیها و بیکارگیها هوادار اسلام می‌باشید و ما که هشت سالست آنهمه کوششها را در راه دین بکار برده‌ایم و بیکایک گمراهیها از فلسفه یونان، و باطنیگری، و خراباتیگری، و علی‌اللهیگری، و صوفیگری گرفته تا فلسفه داروین و مادیگری پاسخهای استوار داده‌ایم و نام خدا را بلند گردانیده‌ایم هوادار آن نمی‌باشیم و دشمنش می‌باشیم؟! در اینجاست که باید گفت: روی بیشرمی سیاه باد!

اینان می‌پندارند با این خیره روییها کاری از پیش خواهند برد، و این میدانند که جز رسوایی بهره ای نخواهند یافت.

بهانه دیگرشان: می‌گویند: «دین را باصل خود برمیگردانیم.» پس از آنکه دستشان از دیگر بهانه کوتاه گردید این را پیش میکشند.

می‌گوییم: نخست این بهانه ایست و کسی از شما هیچگاه دست از کیش خود نخواهد برداشت و بچنان کاری نخواهد برخاست. اینکه کسانی امروز بچنین دعوی ای برخاسته اند جز دکاندارانی نیستند و اگر راستی را خواهیم این را یک کالای نوینی پیدا کرده اند و مایه گرمی بازار خود ساخته اند. اینان را اگر بخودشان گزاریم صد سال دیگر باین دستاویز مردم را فریب دهند و از کار و زندگی بازدارند.

دوم: این نه کاریست که شما یا دیگران بتوانید. دین را که از گوهر خود بیرون آورده تا شما بآن باز گردانید؟! شما مگر باین کیشها یا باین دینهای فرعی بدلخواه خود آمده اید که اکنون چون نمی‌خواهید از آن باز گردید؟! شما با فهم خود یک چیزهایی را دین دانسته اید و پذیرفته اید، و کنون مگر فهم خود را دیگر خواهید گردانید؟!..

چنان گستاخانه می‌گویند: «دین را باصلش باز گردانیم»، که تو گویی سخن از آب خوردن میرانند. تو گویی دو چیزست در آنجا ایستاده: یکی «اصل دین» دیگری «فرع دین» و اینان چون می‌بینند فرع دین را که گرفته بودند درست نبوده کنون می‌خواهند بازگردند و آن یکی را بگیرند. تو گویی کالایی از بازار خریده اند و «بدل» درآمده می‌خواهند بفروشنده باز گردانند و یکی که «اصل» باشد بگیرند. اینان همه چیز را آسان شمارند، و از همینجا پایگاه فهم و اندازه خرد آنان دانسته میشود. اگر کسی بگوید: «فلان کوه را بردارم و بکنار گزارم» بیشتر گزافه نباشد تا گفتن اینان: «دین را باصلش باز گردانیم».

اگر شما را آن فهم و دریافت است که اصل دین را از فرعی بشناسید پس چرا تا کنون اصل را نگرفته و «فرع» را رها نکرده اید؟! چرا پس از گفتن ماست که بچنین اندیشه ای می‌افتید؟! این بهانه یک تاریخچه ای دارد، و آن اینکه از زمان سید جمال الدین اسد آبادی و شیخ محمد مفتی مصر یک عنوان «اصلاح دین» بمیان آمده و نتیجه آن شده که کسانی از ملایان بچنان آرزویی افتاده و بکوششهایی - کوششهایی بی نتیجه ای برخاسته اند، و بسیاری هم تنها بآرزوی آن بس کرده و عنوان «مصلح» را بخود بسته اند بی آنکه بکاری پردازند.

پس از پیدایش مشروطه در ایران و پیشآمد کشاکش میانه دین و زندگانی رواج این اندیشه بیشتر گردیده و کاربجایی رسیده که بیشتر ملایان و ملازادگان بآن پرداخته اند. ولی اینان نه تنها یک کار سودمندی نتوانسته اند زیانهای بزرگی هم از کارشان پدید آمده و چون در اینجا فرصت گفتگو از کارهای آنان نیست گزارده و می‌گذریم، و تنها این را می‌گوییم که اینان در آن کوششها یا آرزوهای «اصلاحی» نیز خواستشان نه اینست که این کیشهای پراکنده را از میان بردارند و بگرفتاریها و آلودگیها چاره اندیشند، بلکه خواست آنان وارونه اینست. باین معنی آنان می‌خواهند این کیشها که هست آرایه هایی بآنها بندند و برخی چیزهای زنده را از آنها دور گردانند و بدینسان باستواری آن کیشها بیفزایند. مثلاً علمای شیعی که باصلاح برمی‌خیزند نه آنست که می‌خواهند داستان سنی و شیعی که بیکبار بی نتیجه و بی انگیزه است از میان رود و فراموش گردد و مردم دیگر بداستانهای هزارویسصد سال پیش

نپردازند و یکرشته نامهای بیهوده را از یاد برند ، اینها چیزهاییست که از اندیشه هیچ یکی از آنان نمیگذرد ، بلکه خواست آنان اینست که مثلاً بردن مرده ها بقم و نجف که بسیار زننده است و بزبانها افتاده از میان رود ، و از آنسوی میکوشند که برای کیش شیعی فلسفه هایی بتراشند و چنین نشان دهند که فرنگیها آنرا می پسندند و مثلاً برای داستان امام زمان سودهایی بشمارند و چنین گویند که چشم براه ناپیدایی داشتن یک توده را همیشه زنده دارد. اینست معنی «اصلاح» آنان.^۱

چنانکه گفتیم در پیش آنان دین پرداختن بیاد درگذشتگان نیست ، و برای اینکه آن درگذشتگان را هرچه بزرگتر گردانند میکوشند نشان دهند که آنان همه دانشهای امروز را میدانسته اند و آگاهی هم داده اند. این نتیجه ای را که ما از دین می‌خواهیم و در پی رستگاری جهان و سرفرازی شرقیان می‌باشیم آنان هیچ نفهمیده اند و در «اصلاح» دین هم هوشیار آن نمی‌باشند.

اما عنوان « برگردانیدن دین بگوهر خود» این عنوان تازه ایست که از پیمان یاد گرفته اند و معنایش را هم نمیدانند ، و شما چنین انگارید که کسانی از آنان بچنان کاری خواهند برخاست ، بدینسان که چند تن گرد هم نشسته و گفتگو از این خواهند کرد که چه چیزها در گوهر دین بوده که آنها را بگیرند و چه چیزها نبوده که نگیرند ، بیگمان نتیجه اینکار آن خواهد بود که هرچه را که هر یکی بخواهد بگوید ، از گوهر دینست. مثلاً صوفی خواهد گفت : صوفیگری از زمان خود پیغمبر است و از گوهر دین میباشد. شیعی خواهد گفت : سلمان و ابوذر و مقداد از زمان خود پیغمبر شیعه علی بودند. همچنین دیگران. آن مرد میگفت : خدا هم شیخیست ، پیغمبر هم شیخی بود امامان هم شیخی بودند.^۲

داستان آن شیر فروش استکه آب بشیر میریخت و میآورد و میفروخت و سوگندهای دروغ میخورد ، و چون خریداران هم دانستند و او را رسوا گردید ، آواز انداخت که توبه کرده ام و دیگر آب بشیر نخواهم ریخت و سوگند دروغ نخواهم خورد و پول گرد آورده بکربلا خواهم رفت ، ولی باز هم آب بشیر میریخت و چون ایراد می‌گرفتند سوگندها میخورد که خالص است ، و میگفت : " شیر خالص همینطور میشود شما بیجهت بدگمان شده اید".

فراموش نمیکنم بیست سال پیش که در تبریز قیام خیابانی رخ داد و ما یکدسته بتهران آمدیم روزی با شادروان شریف الدوله به عبدالعظیم رفتیم ، و در آنجا در خیابان غوغایی شنیدیم و مردم انبوهی دیدیم ، و چون نزدیک شده جستجو کردیم درویشی ماری در دست میداشت و غوغا بر سر آن مار بود. درویش چون دستگاه درچیده گفته : امروز بشما یک مار دوسر نشان خواهم داد" و باین بهانه مردم انبوهی بسر خود گرد آورده و پول بسیار گرفته و در پایان یک ماری با سری پهن از قوطی بیرون آورده و

۱- گویا این رشته سر دراز دارد و دانسته نیست تا کجا پیش خواهد رفت. زیرا ما میدانیم که پس از نویسنده نیز کسانی همین راه «اصلاحات» را پوییده اند و این سخن نویسنده بدرستی جای خود را یافته که ایشان نه در پی برانداختن کیش آلوده و گمراه خود بلکه در پی نوسازی و نوآزایی آن بوده اند. بیگمان خواننده آگاه ، خود یکی دو نمونه از اینگونه «مصلحان» سراغ دارد. - و
۲- در جای دیگری هم نوشته ام در تبریز شیخی با متشرع چخش میکردند و شیخی دست بزمین کوفته این سخنان را میگفت.

مردم غوغا نموده می‌گویند این مار دوسر نیست و او پافشاری نموده می‌گوید: "مار دوسره همین طور میشود".

خوانندگان در شگفت خواهند بود که ما چنین داستانهایی را یاد میکنیم. اینها ناگزیر است. از بس بهانه پی بهانه می‌آورند و هر زمان رنگ دیگری بسخن میدهند ما ناگزیریم برای روشنی سخن - برای آنکه پرده از نیرنگهای آنان برداریم - باین مثلها و داستانهها پردازیم.

بینید چه داستانیست: سالها مردم را فریب داده و با یکرشته پندارهای بیپا از کار باز داشته اند، و کنون ما چون ایراد می‌گیریم و کجیهایشان برخشان میکشیم بجای آنکه بخود آیند و بدی کار خود را بگردن گیرند، بیدرنگ اندیشه نیرنگ دیگر کرده می‌گویند: «دین را باصلش باز گردانیم». همه بآن میکوشند که دستگاهشان بهم نخورد و بازارشان از گرمی نیفتد، تاکنون از فرع دین نان می‌خوردند و کنون می‌خواهند از اصل آن نان بخورند.

می‌خواهند باین بهانه جلو ایرادهای ما را بگیرند، و فردا هم هر چیزی را بسود خود یافتند و مایه گرمی بازار شمردند بگویند در اصل دین هم بوده و هر چیزی را که بسود یافتند بگویند دیگران بدین افزوده اند، و اگر کسی ایراد گرفت پاسخ دهند که «اصل دین همین طور بوده».

اینست آنچه می‌خواهند. از که می‌ترسند؟! از چه باک میدارند؟! چرا نکنند؟! کسانیکه جز درپی خوشیهای خود نیستند چرا هر زمان بهانه دیگری پیش نیآورند؟! کار بجایی رسیده که روضه خوان و جنازه کش نیز سخن از «اصل دین» میراند که تو گویی در اصل دین اینها نیز بوده! این کارها زبانش بیش از آنست که پنداشته میشود، و ما در جای دیگر باز باین زمینه درآمده و زیانهای آنرا روشن خواهیم گردانید.

بهانه دیگرشان قرآنست. می‌گویند: کتاب اسلام قرآن میباشد و تا آن در میانست اسلام پایدار میباشد. کسانی هم می‌گویند: «اصل دین را از روی قرآن بدست آوریم».

می‌گوییم: با بودن قرآنست که این گمراهیها پیدا شده، با بودن آنست که چنین خواری و زبونی رو داده. شما از قرآن چه بهره میبرید در جایکه ده و اند کیشی که هست همگی از قرآن دلیل می‌آورند؟!.

اما آنانکه می‌گویند اصل دین را از روی قرآن بدست آوریم، می‌گوییم این بهانه ای بیش نیست. بیشتر اینان این سخن را می‌گویند ولی بهیچ کاری نخواهند پرداخت. اما آنانکه راست می‌گویند و بقرآن خواهند پرداخت ما می‌پرسیم با کیشهای پیشین خود چه خواهید کرد؟! اگر از آنها دوری خواهید گزید بسیار نیک است، ولی باید بخستوید که تا کنون که سی یا چهل سال میدارید در گمراهی بوده اید، و اکنون که می‌خواهید به خودسر راهی پیش گیرید باز بگمراهی خواهید افتاد.

شما را چه شده که بما نمی‌پیوندید؟! چشده که همدستی نمی‌نمایید؟! این راهیکه ما می‌نماییم چه ایرادی بآن میدارید؟! بگوئید تا بدانیم.

اینکه شما نمیتوانید گفته‌های ما را بپذیرید «گردنکشی» است که از خوبیهای بسیار بد میباشد، و اینکه می‌خواهید خود راهی پیش گیرید «جداسری» است که بسیار نکوهیده و زیان آور میباشد.

شما می‌پندارید دین یکرشته باورهاست که می‌خواهید خود از قرآن بدست آورید ، و همین نمونه ناآگاهی شما می‌باشد. دین در یکره گردآمدن ، و راه زندگی شناختن است ، دین اینهاست و شما سرخود باین نتیجه نخواهید رسید.

گفتگو از بهانه‌ها در اینجا پایان میرسد و چون گفتار بدرازی انجامیده سخن راندن از پیوستگی پیمان با اسلام بشماره دیگر میماند.

در اینجا در پایان گفتار ، گفته‌های یکی از آشنایان را که در همین زمینه هاست آورده و می‌خواهیم در پیرامونش گفتگو کنیم : آقای مرتضوی که هیجده سال پیش همدیگر را شناخته ایم و تاکنون دوستی و مهربانی در میان بوده در مهرماه گذشته که در تبریز بودم سخنانی با ایشان میان آمد که گفتم برخی را در پیمان بنویسیم و در پیرامونش سخن رانیم :

آقای مرتضوی می‌گویند پیغمبر اسلام کتابی آورده و راهی نشان داده ، و آن کتاب در میان ، و آنرا همچنان باز می‌باشد. قرآن هم می‌گوید : « ما راه را بنمودیم بپذیرند یا نپذیرند»^۱ خواستشان آنست که کوششهای دیگری چه نیاز است؟!.

می‌گویم : آیا آیین خدا اینست؟!.. آیین خدا اینست که تنها یک راهی نماید و پس از آن مردم را بخود گزارد؟! اگر آیین خدا این بودی پیغمبر اسلام بایستی تنها با آوردن قرآن بس کند و بهیچ کوشش دیگری برنخیزد : « کتابی آورده و راهی نموده ، بپذیرند یا نپذیرند». پس آن کوششهای سیزده ساله در مکه ، و آن تلاشهای یازده ساله در مدینه بهر چه بوده؟! آن جنگ بدر ، و آن خونریزیهای احد ، و آن کشتار جهود را برای چه کرده؟!.

سپس پس از مرگ او ، آن یازده امام برای چه کار بوده اند؟! در هر زمان هزاران و صد هزاران علماء برای چه بوده اند؟! پیغمبر کتابی آورده و راهی باز نموده ، مردم پذیرفتندی یا نپذیرفتندی ، دیگر اینان چه درمیبايست؟! آن لشکر کشیها بایران و دیگر کشورها و شهر گشاییها چه انگیزه میداشته؟! از اینها گذشته ، آیا معنی « قاعده لطف » اینست؟! آیا « لطفی » که خدا باید بجهان دارد همینست؟! همینست که یک کتابی فرستد و در هزارها و صد هزارها سال بآن بس کند؟!.

پس چرا چون نوبت بگفتگوی از شیعیگری و داستان دوازده امام میرسد می‌گویید : خدا باید جهان را بخود نگذارد و برای راه بردن مردم و نگه داری دین یک کسی در میان باشد ، ولی در برابر ما بیکبار سخن را دیگر کرده می‌گویید پیغمبر کتابی آورده و راهی باز نموده و همان بس است؟!.

می‌گویید : قرآن گفته : « ما راهی بنمودیم ... » من می‌پرسم آن راهیکه قرآن نموده کدام یک از این کیشهاست؟! امروزه ده و اند کیش در میانست و همگی از قرآن دلیل می‌آورند و صدها سالست که اینها در میانست و قرآن نتوانسته داوری در میان آنها کند.

شما تنها چشم با آغاز اسلام میدوزید و هیچ بیاد نمی‌آورید که از آنزمان هزار و سیصدوپنجاه سال بیشتر گذشته و در این چند گاه صدها داستانهای بزرگ رو داده و همه چیز دیگر شده. آن روز که قرآن

۱- « انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفورا »

میگفت: « ما راه بنمودیم بپذیرند یا نپذیرند .. » اسلام تازه رواج یافته و سرچشمه اش صاف بود، و در سراسر عربستان جز قرآن کتاب دیگری خوانده نمیشد. ولی پس از آن سرچشمه گل آلود گردیده و کیشهای بسیار از سنی، و شیعی، و علی‌اللهی، و اسماعیلی، و شیخی، و متشرع پیدا گردیده، و بدآموزیهای گیج‌کننده بسیاری از فلسفه یونان، و صوفیگری، و خراباتیگری، و فلسفه داروین، و مادیگری رواج یافته، و دیگر راهیکه قرآن نموده بود نمانده تا مردم بپذیرند یا نپذیرند.

همان خود شما شیعی هستید و قرآن را « ظنی الدلاله » دانسته و آنرا کنار می‌گذارید و براهیکه نموده پروا نمی‌نمایید و اخبار را که بیگمان از قرآن جداست پیشوای خود می‌شمارید. با اینحال نمیدانم چگونه می‌گویید قرآن راهی نموده و آن همچنان باز است؟..

بینید آقای ارجمند، کسانیکه با ما روبرو میشوند و گفتگو میکنند بدو دسته اند: یکدسته آنانکه در جستجوی راستیها میباشند و بدلیلی که شنیدند گردن می‌گزارند، و یکدسته آنانکه میخواهند کیش یا دانسته های خود را نگه دارند و دربند راستیها نیستند، و اینست چون دلیلی شنیدند و پاسخی نتوانستند، این بار از راه دیگری پیش می‌آیند.

این داستان را هیجده سال پیش در زنجان از خودتان شنیده ام: (طلبه ای میخواست عروسی کند، و چون پولی نمیداشت از چیت فروشی چیت و پارچه به پسادست (نسیه) خرید، چیت فروش هرچه چشم براه داشت طلبه پول بیاورد نتیجه ای ندید. روزی طلبه از جلو دکان میگذشت او را فرا خواند و بنشانند و پس از نوازش چنین گفت: " شیخنا آن شصت تومان پول چیت و پارچه را از بابت « رد مظالم » حساب کنید" طلبه لبهای خود را با زبان پاک کرده چنین گفت: " مومن! من همانوقت آنرا از بابت رد مظالم حساب کردم." دانسته شد از نخست اندیشه پول دادن نداشته است.

این کسان نیز از نخست اندیشه گوش دادن بدلیل و گردن گزاردن برآستی نمیدارند، و اینست در یکجا که در ماندند و پاسخی نتوانستند بیکبار آنرا کنار می‌گذارند و این زمان از راه دیگر می‌آیند. ما امیدمندیم شما آقای مرتضوی از این دسته نباشید، هم امیدمندیم و هم دوست میداریم، دوست میداریم شما را از دست ندهیم.

آقای مرتضوی میگویند: " ایکاش پیمان بگفته های اخلاقی بس میکرد و درباره دین چیزی نمینوشت" میگویم: ایکاش دانستیمی که شما را باین آرزو چه واداشته؟!.. کوششهای پیمان در پیرامون دین و کارهاییکه انجام داده در زمینه خود بیمانند است. من اگر بخواهم این کارهای خود را یکایک بشمارم سخن بس دراز گردد، و نیازی هم نیست و خوانندگان میدانند. دین در برابر دانشها، و در برابر مادیگری، و در برابر هیاهوی اروپاییگری شکست خورده و خوار شده بود، و دسته های انبوهی دین داشتن را ننگ خود می‌شماردند، و دسته انبوهی خدا را در نبودن گزارده، و بی فرهنگانه زبان بریشخند باز میکردند، و هنوز شعرهای ایرج از زبانها نیفتاده. در چنین زمانی ما پیشتیبانی دین برخواستیم و بهمگی اروپاییگری و مادیگری و دیگر گمراهیها پاسخهای برنده دادیم و دین را با دانش یکی گردانیده و

بآنجا رسانیدیم که بگوییم دین باید بدانشها راهنما و نگهبان باشد. اینها آسان می‌نماید ولی بسیار دشوار است و کاریست که تاکنون کرده نشده بود.

ما میتوانیم یک نمونه نیکی نشان دهیم: یک مجتهد نجفی که والاترین جایگاه را در میان پیشوایان کیشها میدارد، اگر با یک شاگرد دبیرستانی که بیدین باشد روبرو گردد و گفتگو کند آن شاگرد دبیرستان صد ایراد باو تواند گرفت که بهیچ یکی پاسخی نتواند داد. ولی ما در پیمان بنام هواداری از دین با بزرگترین دانشمندان اروپا که فیلسوفان مادی و دیگران باشند بگفتگو میپردازیم و با پیشانی باز بهمه پاسخ می‌دهیم. اینست جایگاهی که ما دین را رسانیده ایم.

از آنسوی ما میکوشیم چهارده و پانزده کیش را که در ایران است یکایک براندازیم و همه مردم را بیک شاهراه آوریم و در این راه بیاری خدا فیروزیم، و شما می‌بینید که زبانها بسته شده و همه درمانده اند.

کوششهای باین بزرگی، نمیدانم شما چگونه ناخرسندی می‌نمایید؟! هرچه می‌اندیشم انگیزه ای نمی‌بینم. شما اگر اندوه اسلام را می‌خورید اسلامی نمانده. اگر دربند آن «ساختمان اندیشه ای» می‌باشید آن نجیزی است که مردی همچون شما پوچی و بیهودگی آنرا درنیابد. بویژه با این یادآوریهایی پیاپی که ما میکنیم.

ما در پیمان پیاپی ایرادها باین کیشها میگیریم، و از یکسو بیپایی و از یکسو زیانهای آنها را باز مینماییم و ما در شگفتیم که شما چگونه آنها را ناخوانده میگیرید؟! امروز بیگمان یکی از انگیزه های بدبختی شرق این کیشها میباشد.

ما پارسال در پیمان گفتارهای پیاپی در پاسخ «حقیقتگو» نوشته و آسیبهای چهارگانه کیش شیعی و شاخه های آنها با دلیلهای بسیار روشن گردانیدیم و کسی هم پاسخی نداد و نمی‌توانستی داد، و من نمیدانم که شما چگونه آنها را ناخوانده میگیرید؟!

شما چگونه خرسندی میدهید که سراسر شرق نابود شود و صد ملیونها مردم بتیره روزی افتند و کسی بچاره نکوشد، تنها برای آنکه نامهای فلان درگذشته و فلان درگذشته از میان نرود و فراموش نگردد و صد ملیونها مردم فدای چند نامی شود؟!..

بدانید آقای ارجمند، راز برانگیختن پیغمبران این نیست که مردم آنان را بشناسد. خدا آنان را برنیانگیخته که شناخته گردند و نامهایشان در یادها بماند. این اندیشه از ریشه خطاست. بارها گفته ایم برانگیختن فرستادگان برای اینست که مردمان رستگار گردند، برای اینست که جهان با خواست خدا راه رود. آنچه ورجاوند و بزرگ میباشد این خواست خداست و پیغمبران چه موسی، و چه عیسی و چه محمد و چه دیگران در برابر این خواست هیچند. گفتار را با یک مثل تاریخی پایان میرسانم:

میدانیم شاه عباس راهی برای مازندران کشیده بوده. تا زمان او مازندران راه درستی نداشته و مازندرانیان شتر ندیده بوده اند. شاه عباس میرزا تقی خان نامی را از وزیران واداشت که با پول گزافی از فیروزکوه تا اشرف راه درستی کشید و چون خاک مازندران سست است و در نتیجه بارانهای بسیار باتلاق

پدید آید سنگهای بسیار بزرگی در آن راه گسترانید و از هر باره باستواری آن کوشید. این راه ارج بسیار داشت و خود شاهراه بود و در تاریخها یاد آن کرده شده. ولی چه باید کرد که پس از دویست و سیصد سال بهم خورده و از میان رفته و جز تکه های کمی در اینجا و آنجا برای نمونه باز نمانده بود ، و از آنسوی آن سنگهای بزرگ از جای کنده شده و بگفته شاعران هر یکی سنگ راه دیگری شده بود.

ویرانی و سختی آنراه را من نیک میدانم. زیرا بهنگامیکه هشت روز پیایی باران باریده و کاروانها از آمد و شد ایستاده بودند من آن راه را از فیروز کوه تا ساری پیاده و تنها رفته ام و سختیهایی که در آن سفر چهار روزه دیده و کشیده ام اگر بنویسم یک کتابی گردد ، و توگویی هنوز سختیهای سرکلا و بن کلا در پیش چشمم هویداست.

در همان سفر چهار ماه که در ساری ماندیم همیشه گفتگو از ویرانی راه و سختی سفر رفتی و بارها نقشه درست کردن آن کشیده شدی ، و سرانجام آن شد که یکره بسیار بهتری برای مازندران کشیده گردیده.

کنون سخن در اینست که اگر در آن گفتگوها که میشدی یکی ناخشنودی نموده و چنین گفتی : « این راه را شاه عباس کشیده و باید همچنان بماند تا نام او از میان نرود » آیا مردم بگوینده چنین سخن چه نام دادندی و با چه دیده درو نگر بستندی؟! آیا چنین سخنی دور از خرد نیست؟! آیا در پاسخش نگفتندی : « شاه عباس مرد بزرگی بوده و کار بسیار نیکی هم کرده. ولی کشیدن راه نه برای جاویدان ماندن نام او بلکه برای آمد و شد کاروانیان ، و آسایش راهگذران بوده او نامش در تاریخها خواهد ماند. ولی از اینسوی چون راهش بهم خورده ، و خود آن مایه رنجی برای کاروانیان میباشد ، دیگر نتوان در بند نام او بود ، و میباید اندیشه راه دیگر کرد ، راهیکه اتومبیل رو باشد و بدرد آمد و شد امروزی بخورد. شاه عباس با توانایی خود آنراه را ساخته و امروز باید مرد توانای دیگری راه دیگری بسازد ... »

این مثل از هر باره درست است. چون آقای مرتضوی یاد راه کرده من هم مثل از داستان راه آوردم و یک رشته راستیهای گرانبهایی را روشن گردانیدم ، و در پایان میگویم : « راه اینست آقای ارجمند ، شما بپذیرید یا نپذیرید ».

ما چه میخواهیم؟

احمد کسروی

بخش هفتم

۱۳۱۹ پیمان سال ششم
۱۳۳۹ تهران
۱۳۵۷ تهران
۱۳۸۷ اینترنت

چاپ نخست
چاپ دوم
چاپ سوم
چاپ الکترونیکی

پیوستگی ما با اسلام

اصلاح دین اسلام - آیا دین « چند باور و چند دستوری » است؟
 بنیاد همهٔ دینها یکی است. - بنیاد اسلام چه بوده؟
 آئین زندگی بر بنیاد دینها - دین در باور نواندیشان
 آیا آدمیان بیدین توانند زیست؟ - پندارها جای دین را گرفته است.
 سرگردانی جوانان میانهٔ دین و دانشها - تکفیر دانشها از سوی پیشوایان دینی
 شرقشناسان فریبکار - دانشها راهی برای خداشناسی باز گشوده.
 طبیعت کارخانهٔ خداست. - جهان همیشه در پیشرفت است.
 دین گوهر تمدنست. - پندار دشمن پیشرفت و فهم
 پیمان درفش خداشناسی افراشته است.

ما چه می‌خواهیم؟

-۷-

اکنون پیوستگی خود را با اسلام مینویسیم : در آن روزها که تازه ما پیمان را آغاز کرده و
 باروپاییگری نبرد میکردیم ، چون نام دین میبردیم ، و از راه دین پیش می‌آمدیم ، کسانی که با پیمان
 پیوستگی پیدا کرده بودند ، و نزد ما آمد و رفت میداشتند بیکی از سه چیز گمان میبردند :
 نخست از اسلام بهمین سان که هست پشتیبانی نماییم و آنرا برخ جهانیان بکشیم.
 دوم اسلام را درست گردانیم (اصلاح کنیم).
 سوم یکدین نوینی بنیاد گزاریم.
 اندیشه ها بیکی از این سه میرفت ، و گفتگوها در پیرامون اینها میشد ، در حالیکه هیچیک درست
 نبود ، و ما نمیبایست بگیریم.
 برای آنکه سخن روشن گردد از یکایک اینها بگفتگو میپردازیم :
 (۱) از اسلام بهمین سان که هست - یا روشنتر گویم : از کیشهای پراکنده ای که می باشد - پشتیبانی
 نماییم. اینرا بیشتر ملایان و دینداران چشم میداشتند. هنگامیکه ما نام دین میبردیم ، و همیشه
 میگفتیم آدمیان را از دین بینبازی نتواند بود ، و باین سخن دلیلهای استوار یاد میکردیم ، اینان گمانی

جز بکیش خود نمیبردند ، و میپنداشتند ما برواج آن خواهیم کوشید ، و این بود نزدیک می‌آمدند ، و برخی از ایشان گفتار نوشته ، و برای چاپ شدن در پیمان میفرستادند ، و این شگفت که خام هوسانی از آنان هنوز هم نومید نشده اند. ولی من آشکار مینویسم : این کیشها که هست خود بیدینی است ، و ما را میبایست که بکندن ریشه آنها بکوشیم نه آنکه برواجشان پردازیم.

۲) اسلام را درست گردانیم (اصلاح کنیم). این را بسیاری از هواداران پیمان چشم میداشتند و پیشنهاد میکردند ، و هنوز هم کسانی چنین میخواهند و پیشنهاد میکنند. لیکن ما در این باره سخنان بسیار رانده ایم و میباید گوئیم که یکی از عنوانهای بسیار زیان آور و شوم همینست و بیکبار باید آنرا کنار نهاد. این عنوان نتیجه آن را داده که شیادانی برخیزند و دین را بازیچه هوسهای خود گیرند ، و هرچه را با سود و دلخواه خود سازگار یافتند بنام « اصلاح » بدین بندند ، و آنچه نچنین بود کنار گزارند. کسانیکه اکنون باین نام برخاسته اند ، شما اگر کارهای پست و رسوای آنان را بدیده گیرید ، همین بسست که بزبان این عنوان پی برید. من در جای دیگری بداستان این روسیاهان پرداخته و زیانکاریهایشان را بازخواهم نمود.

من میپرسم : اگر آدمیان نتوانند بسر خود راستیها را بشناسند و سود و زیان زندگی را بدانند پس چه نیازی بدین است؟! اگر نتوانند پس اینها از کجا راستیهای دین را از ناراستیهای آن باز شناسند و آنرا « اصلاح کنند؟! »

این پیشنهاد از کسانیست که دین را تنها « چند باوری و چند دستوری » میشناسند ، و اینست پیدا کردن درست و نادرست آنها را آسان میشمارند ، ولی در همین گفتار دیده خواهد شد که دین تنها چند باور و چند دستوری نیست ، بلکه از میان برداشتن همه گونه گمراهیها و باز نمودن همه راستیها (در زمینه زندگانی) است ، و چنین نتیجه ای از « اصلاح » بآن معنی که خواست گویندگانست برنیاید. شگفت آنکه کسانی میگویند : راست است ، دیگران نتوانند دین را « اصلاح » کنند ، ولی شما خواهید توانست. میگویم : شما اگر مرا دارای یک « نیروی ویژه ای » نمیشناسید ، در آنحال من با دیگران چه جدایی میدارم؟! چگونه است که آنان نتوانند ولی من بتوانم؟!.. اگر دارای چنین نیرویی میشناسید در آنحال باید بپذیرید که نخواهم توانست پیروی از دلخواه خودم یا از پیشنهاد شما نمایم.

برای آنکه این کسان را بیکبار آسوده گردانم اینرا مینویسم : چنین انگارید که من یا دیگری اینکار را انجام داده و مسلمانان را بحال آغاز اسلام برگردانیده تازه نتیجه ای در دست نخواهد بود. دلیل این حال مردم حجاز است که امروز در سایه کیش وهابی بسیار نزدیک با آغاز اسلام میباشند ، ولی در همان حال از یکسو ناگزیرند در آیین کشورداری و فرمانروایی پیروی از قانونهای اروپا کنند و هرگز نخواهند توانست « خلافت اسلامی » را زنده گردانند ، و از آنسوی همینکه دانشکده ها در مکه و مدینه باز شود و دانشهای طبیعی رواج یابد انبوه جوانان بیدین گردیده و به لگام گسیختن خواهند گرایید ، چنانکه همین حال در مصر و عراق و ایران همه جا رو داد.

۳) یکدین نوین بنیاد گزاریم. اینرا یکدسته از دشمنان و یک دسته از دوستان پیمان بزبان می‌آوردند ، و سرچشمه آن لغزشی بود که درباره دین همگی میداشتند. زیرا پیش از پیمان چنین پنداشته میشد که دین سخنها و دستورهاییست که یک فرستاده از سوی خدا آورد ، و مردم باید بیچون و چرا آنها را بپذیرند و بکار بندند تا در آنجهان در بهشت باشند. این بود معنایی که بدین میدادند و آنرا یکدستگاه جداگانه ای می‌شماردند. اما اینکه دین ، نشان دادن معنی جهان و زندگانیست ، دین یکرشته راستیهاست که همیشه بوده و خواهد بود ، دین باید با خرد سازگار باشد ، دین باید دستور زندگانی باشد ، اینها چیزهاییست که پیمان باز نموده و بمیان آورده. کوتاه سخن ، چون دین را بآن معنی میشناختند و میدیدند ما بکیشهایی که هست خرده میگیریم چشم میداشتند که خود یک چیزهای نوینی بجهان بیاوریم.

پس چه میبایست کنیم ، و رفتارمان با اسلام چه بایستی باشد؟. آن روز نیک نمیدانستیم. راهی بود که میبایست گام بگام بپیماییم. ولی امروز چون بخش بزرگی از آن پیموده شده میتوانیم آنرا باز گوئیم : ما میبایست اسلام را بنیاد خود برگردانیم ، و بروی آن راه خود را آغاز کنیم. این بوده رفتاری که میبایست با اسلام پیش گیریم.

بنیاد اسلام چه بوده؟! اگر بخواهیم با چند جمله بزنندیم باید بگوئیم : جهان را یکدستگاه بیهوده ای ندانستن ، و بافریدگار آن خستویدن ، و بزندگان آینده باور داشتن ، و زندگی بآیین خرد کردن - اینهاست بنیاد اسلام ، بلکه بنیاد همه دینها.

ما اینها را از قرآن بدست آوردیم ، اینکه جستجوی بنیاد می‌کردیم آنرا یافتیم ، ولی تنها از این ، نتیجه نتوانستی بود و میبایست بچند کار دیگری پردازیم تا اینها پایدار گردد ، و در دلها جای برای آنها باز شود :

نخست با نواندیشان که بدین ارجی نمینهادند و بیکبار بیروایی مینمودند ، بسخن برخیزیم تا معنی دین و ارج آنرا بفهمانیم.

دوم با همه کیشهای گوناگونی که از اسلام جدا گردیده ، و در سایه بدآموزیهای خود ، آن بنیاد را از میان برده ، و همچنین با دینهای دیگری که درمیانست نبرد کنیم و همه را از ریشه براندازیم. سوم با بدآموزیهای گوناگون بسیاری از کهن و نو - از فلسفه یونان ، و صوفیگری ، و خراباتیگری ، و فلسفه مادی ، و هیاهوی ادبیات در جنگ باشیم و همه را از میان برداریم.

چهارم این چیزها که بنیاد دین می‌شماریم ، برای هر یکی دلیلهایی از خرد و دانش یاد کنیم.

پنجم بروی این بنیاد یک آیین زندگانی پدید آوریم.

اینها هر یکی کارهای دشوار و بسیار بزرگیست که بایستی بود و جز بخواست خدا و پشتیبانی او نتوانستی بود. آنان که میگویند : « دین را بگوهر خود برگردانیم» و آن را یک کار آسانی می‌شمارند از اینها آگاه نیستند ، و ناهمیده و ناسنجیده سخنی میگویند. دوباره میگویم : اگر کسی بگوید : « کوه را

بردارم و کنارگزارم» این گفته چندان دروغ و گزافه آمیز نخواهد بود تا گفتن اینان : « دین را بگوهر خود برگردانیم».

کسانی اگر می‌خواهند بدانند ما چه کوششهایی کرده ایم ، و با چه گمراهیهای بسیاری نبرد کرده ایم ، شماره های شش سالهٔ پیمان را بخوانند ، در حالی که هنوز راه بسیاری در پیش می‌داریم که باید بپیماییم.

چنانکه گفته ایم خواست ما از این کوششها ، و نتیجه ای که می‌خواهیم رهایی شرق از این گرفتاری و زبونی ، و پس از آن رستگاری جهانیانست. از نخست این راه را می‌خواستیم ، و جز در این راه نمی‌بایسته بکوشیم.

ما میبایست معنی جهان و زندگی را روشن گردانیم ، و نیک و بد و سود و زیان را باز نماییم ، و صدها راستی را آشکار سازیم ، و با صدها گمراهی نبرد کنیم ، و به بیماریها و خوبیهای پست که دامنگیر توده گردیده چاره اندیشیم ، و پس از همگی آیینی برای جهان بنیاد گزاریم.

ما اگر « دین » می‌گوییم ، آنرا برای همینها می‌خواهیم. روشنتر گویم : همینهاست که دین مینامیم. ما دین را بآن معنی که دیگران می‌فهمند ، و آنرا خود « خواستی » می‌شمارند نمی‌فهمیم ، و از نخست در پی چنین دینی نبوده ایم.

ما میبایست در این راه کوشیم ، و این خواست را دنبال کنیم ولی دو چیز ما را باسلام پیوستگی میداد. نخست اینکه در میان مسلمانانیم و برستگاری آنان میکوشیم ، و این نشدنی بود که بآن دین نپردازیم و از آن گفتگو نکنیم. در اینجا هم می‌گوییم : اسلام از میان رفته و این کیشها را که امروز است اسلام نتوان شمرد. ولی چون پیروان اینها خود را باسلام می‌بندند و بیکبار بریده از آن نمی‌باشند ناگزیر میبایست بآن پردازیم. دوم اینکه اسلام یک دین راست خدایی بوده و همین راه را پیموده و همین خواست را دنبال کرده و ما را نسزیدی آن را بدیده نگیریم.

دینها همه یک خواست را پی میکنند و همه دنبالهٔ یکدیگرند و از هم جدا نمی‌باشند. اینست راز آنکه گفتیم میبایست اسلام را به بنیاد خود باز گردانیم و بروی آن راه خود آغاز کنیم.

ما را با اسلام کنونی - یا بهتر گویم کیشهای پراکنده ای که امروز اسلام خوانده میشود - پیوستگی نتوانستی بود. میبایست اسلام راستین را پیدا کنیم ، و بنیاد آنرا بدست آوریم.

این کار را کردیم ، بنیاد اسلام آنهاست که شمردیم. ولی تنها از این چه نتیجه توانستی بود؟! گرفتیم که ما آن چند جمله را هی مینوشتیم ، و هی داد میزدیم : دین اینهاست ، آیا چه سودی دادی؟! دین مگر از برکردن چند جمله است!..

ما میبایست با چند رشته گمراهیها نبرد کنیم و همگی آنها را براندازیم تا بتوانیم در دلها جا برای این معنیها باز کنیم و آنگاه در بیرون آنها را به نتیجه رسانیم.

ما هنگامیکه بکار برخاستیم نام دین از خوارترین کلمه ها بشمار میرفت ، و همهٔ آنانیکه با اندیشه های اروپایی آشنا گردیده و بگفتهٔ خود « متجدد » (یا نواندیش) میبودند چنین میدانستند که

دین یکدستگاه بیهوده میباشد که مردانی در قرنهای تاریک جهان برخاسته و از نادانی مردم فرصت بدست آورده و بدروغ دعوی فرّهش^۱ کرده و سخنانی از راست و دروغ گفته اند، و یکی از دلیلهای آن اینرا می‌شمرند که اکنون که روزگار دانش و آگاهیست دیگر کسی یارای چنان دعوایی نتواند بود.

چنین میدانستند که «سوسیولوژی» اروپا جهان را از دست دینها رها گردانیده، و بسیار خرسندی مینمودند که در چنین زمانی بجهان آمده اند و همچون پدرانشان نیستند که از نادانی پیرو دین بوده اند. این بود باوری که همه نواندیشان میداشتند و از اینرو بود که همیشه بدین ریشخند مینمودند و آن را بسیار خوار و بی ارج می‌شماردند، و هرگز گمانی بآنکه یک راهی برای زندگانی بالاتر از دسترس اندیشه ایشان باشد گمان نمی‌بردند.

کسانی در خیابان جلو مرا گرفته و بگله می‌پرداختند که باز نام دین می‌برم و مردم را «بخرافات تشویق» میکنم. یکی از آشنایان که سالها در اروپا زیسته و کنون در تهرانست جلو مرا گرفته چنین گفت: "اگر شخص دیگری بود میگفتم فاناتیک است شما مگر نمیدانید که در قرن نوزدهم یکی از موضوعاتی که مسلم گردید بی اساسی دین بود؟" دیگری که در اسپهان میبود نامه نوشت: "انتقادات پیمان از اوضاع اروپا محملی دارد ولی بطرفداری شما از دین چه بگوییم؟! مبداء و منتهای دین که عقیده بخدا و عالم آخرت بود علوم طبیعی از میان برده" دیگری که از تبریزیان است و در تهران میزید میگفت: "چرا باری را بدوش میگیرید که بمنزل نتوانید رسانید. امروز شما خواهید توانست اثبات صانع کنید؟! پدر من که میدانید پیشوای یک دسته بزرگی بود و خود حکمت میدانست بارها میگفت تمام اینها اوهام است و هیچی نیست" دیگری که بازرگان است میگفت: "بد هم نمیکنید. عوام باید دین داشته باشد من با عقل و وجدان میتوانم زندگی کرد فلان حمال که من نیستم" نوشته های ج - ض را خوانندگان پیمان فراموش نکرده اند.

این بود نگاه انبوه مردم بدین، و کسی هم باینها پاسخ نمیگفت و نمیتوانست بگوید. با زور که نیست، کسی که چیزی را نمیداند چه بگوید؟! کسانی امیدشان بآن میرسید که بگویند: "فلاماریون دین داشته" یا جسته یک گفته ای را از فلان پرفسور پیدا کنند. چنین نوشته هایی را که گاهی پیدا میکردند با سپاس و شادمانی در کتابها مینوشتند.

روزی میبینم یکی نوشته: "فلان پرفسور آمریکایی در فلان کتاب گفته: دین با علوم مخالف نیست شما آنرا پیدا کنید بدهید ترجمه نمایند..."

این بود اندازه روگردانی مردم از دین و درماندگی و ناتوانی هواداران آن. ما میبایست نخست باین چاره کنیم. میبایست گام نخست ما این باشد که نشان دهیم که آدمیان بیدین نتوانند زیست و گمراهی بیدینان را در راه زندگانی بخودشان باز نماییم.

۱- فرّهش (همچون چرخش) = وحی - و

اینست در سالهای یکم و دوم پیمان ، در میان آنکه بگردانیدن اسلام به بنیادش کوشیده ایم ، با این نواندیشان نیز در گفتگو بوده و معنی دین و سوده‌های آن را باز نموده ایم. بویژه درباره اسلام و یک دستگاه خدایی بودن آن سخنان فراوان رانده ایم.

بدینسان راه خود را آغاز کرده ایم. چنانکه گفتیم پس از آن میبایست بکیشهای پراکنده پرداخته و یکایک آنها را براندازیم و باین کار پرداخته ایم. زیرا چنانکه بارها گفته ایم همه این کیشها از سنی و شیعی و باطنی و شیخی و متشرع و علی‌اللهی و بهایی و مسیحی و زردشتی و جهودی از یکسو بیجا و از یکسو زیانمند است و بهرحال با راهیکه ما آغاز کرده ایم ناسازگار میباشد.

همچنین به بدآموزیهای بسیاری که از قرنهای بمیان افتاده ، از صوفیگری و فلسفه یونان و خراباتیگری و یاوه بافیهای شاعران و مانند اینها پرداخته یکایک براندازیم. چه اینها نیز با راه ما نمیسازد.

پس از همه با مادیگری که بزرگترین گمراهی در جهانست و خود با شکوه و هیاهوی بسیار از اروپا رو آورده بنبرد برخیزیم و از چند راه با آن بکوشیم و پاسخها دهیم.

یک چیزی تا راهش هموار نگردد پیش نرود. ما گفتیم بنیاد اسلام و همه دینها جهان را یکدستگاه بیهوده ندانستن ، و بافریدگار آن خستویدن و بزنگانی آینده باور داشتن ، و زندگی باآین خرد کردن است. گفتیم : ما نیز همانها را بنیاد کار خود میداریم. جلوگیر پیشرفت آنها همین چیزهاست که می‌شماریم و ما میبایست این جلوگیرها را از میان برداریم. دیگران کیشها را دین می‌شماردند ولی راستی این بود که اینها نبود کننده دین بودند و برای پیشرفت توده یا برای رستگاری جهانیان ، چنانکه مادیگری را میبایست برانداخت اینها را هم میبایست برانداخت.

گذشته از همه ، ما میبایست بآموزاکهای دینی یکایک دلیل آوریم. می‌گوییم : جهان دستگاه بیهوده ای نیست ، و آنرا آفریدگار دانایی پدید آورده ، می‌گوییم : روان با مرگ تن نابود نگردد - میبایست برای همه اینها دلیل آوریم.

باشد که خوانندگان بپرسند : مگر اینها دلیل نمیداشت؟! می‌گوییم : بجای پرسیدن از من در کتابها ببینید آیا دلیل میداشتند؟! اگر میداشتند چه ها بوده؟!.

اگر باینها دلیل میداشتند پس آنهمه روگردانی مردم از دین بهر چه بوده؟! آنهمه سستی خود ملایان در دین چه انگیزه داشته؟!.

خواهند پرسید : پس دینهای گذشته بروی چه نهاده بود؟! بیدلیل آنها چگونه بنیاد یافته بود؟! می‌گوییم : دینهای گذشته کجا و زمان ما کجا؟! این یکی از ناآگاهیهاست که کسانی گذشت زمان و دیگر شدن جهان را بدیده نمیگیرند و بآن ارج نمیگزارند. امروز جهان دیگر است و هزار سال پیش دیگر. پیشرفت دانشهای طبیعی میدان نوین دیگری برای اندیشه ها باز کرده :

در جهان هر جنبشی میشود و هرکاری رو میدهد از روی یک قاعده ایست و انگیزه ای برای خود میدارد : آفتاب برمیآید ، می‌گردد ، فرو میرود ، شب میشود ، زمستان میآید ، تابستان میآید ، باران میبارد ، برف میبارد ، آفتاب میگیرد ، ماه میگیرد ، بچه بجهان میآید ، بزرگ میشود ، پیر می‌گردد ،

میمیرد - همه این کارها از روی یک قاعده ایست و انگیزه‌هایی برای خود میدارد. پیدایش آفتاب و زمین و ماه و ستاره‌های دیگری، هر یکی از روی همین آیین بوده.

اینها چیز است که دانشها نشان میدهد و میباید پذیرفت، و هر سخن که گفتنی است و هر دلیلی که آوردنیست با اینها سازش داد. در هزار سال پیش همه این کارها را بنام خدا خواندندی، ولی امروز برای هر یکی انگیزه‌ها نشان میدهند و هرگز دست خدا را در میان نمی‌بینند. اینست می‌گوییم: دینهای گذشته کجا و زمان ما کجا؟! آن چیزهایی که در هزار سال پیش دلیل شمرده شدی امروز شمرده نتواند بود.

پیش از آنکه ما پیمان را آغاز کنیم یک دین بود و یک طبیعت. باینمعنی که از یکسو دین، همه چیز را بیرون از آیین طبیعت نشان میداد: خدایی هست بالای هفت آسمان، و همه کارها را با دست فرشتگان انجام میدهد، باران را دانه دانه فرشتگان آورند، بچه را در شکم مادر فرشتگان پرورند، کسیکه میمیرد عزرائیل جان او را با چنگال میکند، خضری هست هزارها سال زنده مانده، یکدسته رجال الغیب هستند که دستگیری از مردم نمایند و هر روز رو بجایی آورند، امام ناپیدایی هست که هزار سال بیشتر زنده مانده و یکرزی بیرون خواهد آمد، عیسی از آسمان پایین آمده پشت سر او نماز خواهد خواند، امامان همه خواهند برگشت، به پیغمبران فرشته فرود می‌آمده و پیام از خدا می‌آورده، هر پیغمبری میبایست نیارستنی‌ها نماید «سوسمار را بزبان آورد، از انگشتها چشمه روان گرداند و مانند اینها». دینداری باور داشتن باین چیزهای بیرون از آیین طبیعت میبود.

از اینسوی از روی دانشها - دانشهاییکه همه جوانان درس میخوانند - یک طبیعتی میبود همه چیزش از خودش و بی نیاز از آفریدگار: گیتی از روی تئوری لاپلاس پدید آمده، زندگی بخود پیدا شده، جانوران از روی فلسفه داروین گونه‌گونه گردیده‌اند، آدمی نیز جانوری بیش نیست، او نیز از بوزینه برخاسته، باران و برف از خود گیتی است، هرچیزی برای خود انگیزه‌ای از طبیعت میدارد.

آن دین بود و این طبیعت. آن را کتابهای دینی و ملایان یاد میدادند و اینرا کتابهای دانش و آموزگاران دبستانها، یکدسته آنرا گرفته و بیکبار دانشها را دور می‌انداختند، و یکدسته اینرا می‌گرفتند و از دین و خدانشناسی بکنار می‌افتادند. بسیاری نیز درمیانه مانده گیج وار نمیدانستند کدام را بپذیرند. جوانان که درس میخواندند بیکبار از آفریدگار و خواست آن ناآگاه میماندند، و جز یک طبیعت خشکی نمی‌شناختند، و روزهای جوانی را با بیدینی و لگام گسیختگی گزارده و بخدا و دین ریشخندها میکردند، و چون پیر میشدند و نیروشان رو بناتوانی مینهاد، از فشار اندیشه خود را بدامن پندار پرستی می‌انداختند و اینبار هم بدانش و همه چیز ریشخند مینمودند.

آیا در برابر این، پیشوایان دین چه میکردند؟! چه می‌توانستندی کرد؟! گاهی بیخردانه دانشها را «تکفیر» میکردند، گاهی طبیعت را دشمن خدا میشناختند، گاهی زیرکی نموده و چنین میگفتند: «این دانشها هنوز کاری نکرده و هنوز همه رازها روشن نگردیده» و اگر یک دانشمندی میگفته:

« بسیاری از رازهای گیتی نادانسته است » ، این گفته را دستاویز ساخته شادمانیها میکردند. تو گویی اگر همه رازها گشاده نگردد باید بآنها که گشاده گردیده هم ارجی ننهاد.

گاهی سخنی را از یک اروپایی سبکمغزی پیدا و آنرا عنوان می‌گرفتند : « فلان پرفسور گفته در گیتی هیچ چیز را نباید شگفت شمرد و باور نکرد ». دانشها را با دلیلهای استوار نمی پذیرفتند و یک گفته بی دلیل قاچاقی را از فلان مرد سبکمغز گرامی میداشتند. گاهی بداستان گفتگو با مردگان که خود شعبده ای بیش نیست دست یازیده و آنرا برخ دیگران میکشیدند. گاهی بیک کار بسیار بیمزه ای برخاسته و گفته هایی را از فلان امام و بهمان پیشوا پیدا کرده و چنین میگفتند : « ببینید آنان خودشان از این اختراعهها و دانشها آگاهی داده اند ». از یکسو دانشها را نپذیرفته و زیر بارش نمیرفتند و از یکسو چنین سخنی برمیخواستند.

یکی از اینان نامه ای نوشته و از من درباره امام ناپیدا پرسیده بود. من پاسخ دادم : بیدلیل است. دوباره نامه نوشته و چنین گفته بود : دلیل آنرا از فرنگی باید پرسید.

یک تن شرقشناسی برای آنکه شرقیان را فریب دهد و در این آلودگیهای پنداری پافشارتر گرداند در کتاب خود یادی از امام ناپیدا کرده و برای داشتن چنان باوری فلسفه هایی بافته ، این آقا می‌خواهد آنرا دلیل شمارد. اینست اندازه فهم و دانش یک آخوندی ، و شما آنرا ببینید که با این فهم و دانش بسیار کم ، همان مرد اکنون خود را جلو پیمان انداخته و دشمنی مینماید.

اینها همه نتیجه ناسازگاری دین با دانشها میبود. گذشت زمان و پیشرفت جهان و پیدایش دانشها از یکسو ، و پس ماندن دینها و آلودگیهای آنها از یکسو ، دوری بس بزرگی درمیانه پدید آورده بود. مثل دین با جهان ، مثل رختی شده بود که برای کسی در دوره ده سالگیش بدوزند ، و سپس که او بزرگ گردد و مردی باشد آن رخت بتنش نرود ، و ناگزیر آن رخت بیک سو ماند و تن بی رخت او بیکسو.

ما چون برخاستیم یکی از کارهامان این بود که جدایی میانه دانش و دین را برداریم و این بود از میان همان طبیعت و همان دانشها راهی بسوی خدا شناسی باز نمودیم. ما هرگز پیروی بکسی ننمودیم و نمیایست نماییم. این راهی را که ما پیش گرفتیم در میان نمیبود و کسی نمیدانست و روزهای نخست یکی از چیزهاییکه بمن دشوار میافتاد و یک گام پیش نهاده و یک گام باز پس میگردیدم نبودن چنین راهی میبود. میدیدم میانه دین و دانشها بسیار دوری افتاده و این دو بهم نتوانند رسید و این نمیدانستم که میباید از میان همان دانشها راهی بسوی خدا باز کنیم. نمیدانستم و دانستم و بکار برخاستم.

ما گفتیم همه آنچه را دانشها مینماید راست است و میباید پذیرفت. این جهان دستگاهیست بسامان ، و همه کارهایش (آنچه دانشها دریافته) از روی انگیزه میباشد. ولی چنین دستگاهی را که راه انداخته؟!.

ما از آغاز آفرش سخن نمیرانیم و نباید راند. لیکن از سامانی که در اینجهانست پیداست که این دستگاه بخود نیست ، و بیهوده نیست ، و یک آفرنده دانا و توانایی آنرا پدید آورده و همو میگرداند ، و خواستی از آن درمیانست.

گفتیم دانشها از کارخانه گفتگو میکنند و ما در جستجوی دارنده این کارخانه می‌باشیم. گفتیم طبیعت کارخانه خداست.

همچنین درباره روان و دیگر آموزاها از میان خود دانشها راه باز نمودیم ، و دلیلهایی که بالادست دانشهاست یاد کردیم ، و چون خوانندگان همه را میدانند باوردن آنها در اینجا نیاز نیست^۱.

اینهاست که می‌گوییم : میبایست دلیلهها آوریم. دینهای گذشته در زمانهای سادگی دلها برخاسته اند و بسخان ساده ای بس کرده اند. آن دلیلهها که آروز بوده امروز بس نبود. اینها کمی آنها نیست و گناهی بآنها نتوان گرفت. اگر گناهی هست از آن ناآگاهان نیست که معنی « پیشرفت جهان » را میدانند و آن گفته ها را برای امروز هم بس می‌شمارند.

اینهاست کارهاییکه میبایست کنیم تا راه خود را هموار گردانیم. پس از اینها بیک کار دیگری باید پرداخت ، و آن اینکه آیینی برای زندگانی بنیاد نهیم و این چیز است که بخواست خدا بانجام خواهیم رسانید. اینست راهیکه ما میبایست پیش گیریم و گرفته ایم.

در اینجا چند راز ارجداری بود که میبایست روشن گردد :

(۱) چنانکه گفتیم چیزهایی هست که بنیاد همه دینهاست. اینها دیگر نگردهد و همیشه هست. ولی گمراهیهای آدمیان و گرفتاریهای آنان هر زمان دیگر باشد.

(۲) جهان همیشه در پیشرفت است و این پیشرفت خواست خدا میباشد ، اینست میباید دین نیز در پیشرفت باشد.

(۳) باید خدا و آیین او را از اینجهان و کارهایش شناخت. بسیار کسانی هستند که نام خدا را بر زبان میدارند ولی در پندار خود چیز دیگری درست کرده اند. اینان دیندار و خداشناس نمیباشند. اینها سه جستاریست که بسیار ارجدار است و هر یکی مایه روشنی اندیشه ها تواند بود ، و این شگفت که دینداران (بویژه پیشوایان دینی) از آنها آگاه نیستند و تا توانند نخواهند پذیرفت.

درباره جستار یکم مثل روشنی در میانست. پزشکی که بر سر بیماری میرود با دو چیز کار میدارد : یکی آن تندرستی که از دست رفته و باید آنرا برگرداند. دیگری آن بیماری که چیره گردیده و میباید آنرا در راند. پیداست که تندرستی در همه کسان و درهمه جا یکیست : بگردش توانا بودن و آسوده زیستن و آسوده خوابیدن و بهنگام خود بخوراک گراییدن - اینهاست که تندرستی نامیده میشود ولی از آنسوی بیماری ای که براندازه این تندرستی باشد هر زمان چیز دیگریست : گاهی مالاریا و گاهی روماتیسم و گاهی تیفوئید و گاهی تیفوس و گاهی دیگر. اینست کسیکه یکبار بیمار گردید و نسخه ای از پزشک گرفته این نتواند که آنرا نگه دارد و در هر زمان بیماری بکار برد و چنین کاری بسیار بیخردانه است.

همچنین ما در دین همیشه با دو چیز روبرو میگردیم : یکی رستگاری و دیگری گمراهی. رستگاری (یا بهتر گویم بنیاد دین و خواست آن) همیشه یکیست. ولی گمراهی هر زمان چیز دیگری است. در زمانهای باستان گمراهی مردم بت پرستی بودی که بهر زمان میان هر توده ای بگونه دیگری رخ نمودی.

۱- خوانندگانی که بخواهند از آنها آگاه گردند را به خواندن کتابهای در پیرامون روان و ورجاوند بنیاد می خوانیم. - و

اینست همه کوششها با آن رفتی. ولی این زمان از یکسو همان بت پرستی با رنگ نوین دیگری در میانست و اگر گذشتگان بت را از سنگ و فلز ساختندی و درطاقچه ها جا دادندی امروز آنرا از پندار میسازند و در دلها جا میدهند و مردگان هزارساله را زنده انگاشته و کارهای خدا را از آنان می‌خواهند ، و از یکسو چند گمراهی بزرگ دیگری از صوفیگری و خراباتیگری و فلسفه و مانند اینها رواج میدارد و پس از همه ، یک ازدها گمراهی بزرگی در میانست که آن « مادیگری » باشد. اینست دینهای پیشین در این زمان بیگانه نماید و چاره گمراهیها نتواند.

آنانکه میگویند پیمان دین تازه ای آورده این نمی فهمند. ما بارها گفتیم که دین نچیزیست که کهنه و نو گردد. ما بیکرشته کوششهای بزرگتر نوینی برخاسته و از سر نو راه دین را پاک میگردانیم. ما از نخست میگفتیم و کنون هم میگوییم : همان دین کهن است و ما راه را از سر گرفته ایم.

جستار دوم بسیار بزرگ است. آدمی یکروز در بن غار لخت و تهیدست میزیسته و از رخت و کاپال و افزارهای زندگی و از دانش و آگاهی - هیچی نمیداشته و امروز باین جایگاهی که هست رسیده. این نتیجه آن پیشرفتی است که همیشه در کار میبوده. از این سوی دین چون دستور زندگانیت و شاهراه آنست ناگزیر است آنهم در پیشرفت باشد و با زندگانی آدمیان بسازد. دین یک بخش بزرگی از پیشرفت زندگانی را بگردن میدارد ، و اگر راستی را بخواهیم گوهر تمدن یا پیشرفت زندگی ، دین میباشد. اینست که میباید با آن پیشرفت همگام گردد ، و چون این زمینه بسیار بزرگست و ما درباره آن گفتار گشادی در پارسال نوشته ایم^۱ در اینجا بهمین بس کرده درمیگذریم.

جستار سوم نیز بزرگ و ارجدار است. ما در خرده گیریهای خود بفلسفه نشان داده ایم که یکی از گرفتاریهای آدمیان پندار است. این یکی از دشمنان بزرگ آدمیان میباشد و در هر زمینه سنگهای بزرگی در سر راه پیشرفت پدید میآورد. بدانسان که فیلسوفان یونان گرفتار آن گردیده و درباره جهان و آفرش گیتی و در دیگر باره ها پنداربا فیها کرده بودند و اینکار آنان دوهزار سال بیشتر سنگ راه اندیشه ها بود (مثلاً چرخهای انگاری بطلمیوس و دیگر بافندگیها که او درباره آفتاب و ماه و زمین و ستاره ها کرده بود دوهزار سال مردم را از جستجو در این زمینه و رسیدن براستیها باز داشت) همچنین پیشروان دین ، چه درباره پی بردن بهستی خدا و چه درباره شناختن آیین او ، تنها بیندار بافی بس کرده اند ، و هر دسته ای بافندگیهای دیگری نموده اند ، و اینست بیکبار پرت افتاده اند و داستانهای ریشخند آوری همچون « رجعت » و « بازگشت عیسی » و مانند اینها پدید آورده اند. اینها بیش از همه ، نتیجه پنداربا فیهاست. در کنجهای مدرسه یا صومعه نشسته و از اندیشه های خام خود دستور برای کارهای خدا پدید آورده اند و کمتر پروای جهان و چگونگی کارهای آن داشته اند.

ما میگوییم : چنانکه درباره شناختن خدا گفتیم باید جلو پندار را گرفت و خدا را از سنجش اینجهان و از اندیشیدن آن شناخت ، درباره پی بردن بآیین خدا و کارهای او نیز باید همان رفتار را کرد و از پندار

۱- شماره آخر سال پنجم ، گفتار « دین و دانش »

خود چیزی نگفت. این دینها و کیشها که در میان بوده در هر دو زمینه راه را نشناخته و به پی پنداربافی افتاده اند. در این زمینه هم ما پارسال سخنانی نوشته ایم^۱ و در اینجا بیش از آن نمی نویسیم.

چون این بخشهای گفتار اندیشه بردار است و خوانندگان میباید آنرا نیک اندیشند و بدآوری خرد سپارند، برای اینکه بآنان فشاری نیاوریم و اندیشه شان را فرسوده نگردانیم، سخن را در اینجا بریده بازمانده جستار را بشماره آینده نگه میداریم، و چنانکه در شماره گذشته گفتگویی را با آقای مرتضوی نوشتیم در اینجا هم دو گفتگویی را که با دو تن رخ داده میآوریم:

نخست آقای دکتر علی رشدی چنین میگویند: "پیمان «مرامش» دانسته نیست. مردم میپرسند: آیا این راهنمای دنیایی ماست؟! یا راهنمای دینی ماست؟! سپس هم میخواهد چکاری کنیم؟.."

میگویم: آن پرسش مردم خود نادرست است. اینان آن کسانی که میخواهند گفته های ما را در ترازوی دانسته های بیپای خود بسنجند. این پرسش آنان ماند که بیماری از پزشکی بپرسد: "آیا این بیماری من از صفر است؟.. یا از بلغم است؟.." پزشک خواهد گفت: "این داستان بلغم و صفر دانسته توست. دانش از چنان چیزهایی ناآگاهست."

ما نیز باینان میگوییم: این داستان که یک دینی باشد و یک دنیایی در اندیشه نادرست شماست و ما از آن ناآگاهیم.

آری شما چنین پنداشته اید که خدا این جهان را دشمن میدارد، و هرکسیکه خشنودی خدا را میخواهد باید این جهان را دشمن دارد و در اندیشه آن جهان باشد، و برای رستگاری در آن جهان نیز یکرشته کارهای بیهوده ای را شناخته اید.

ما میگوییم همه نادرست است. میگوییم خدا اینجهان را دشمن نمیدارد، و نباستی بدارد. مگر این جهان را آفرنده دیگری پدید آورده؟!..

میگوییم: اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است، و کسانی که در اینجهان بنیکی و گردنفرازی زیند در آنجهان خشنود و خرسند خواهند بود و از خدا پاداش خواهند یافت و کسانی که در اینجهان با خواری و پستی و بدی زیند در آنجهان خوار و شرمنده و پشیمان خواهند بود و این کارهای بیهوده ای که در اینجا میکنند سودی نخواهد داشت.

ما «راه رستگاری» آنرا میگوییم که مردم در اینجهان بنیکی و پاکی و گردنفرازی زیند و جهان و معنی آنرا دانسته پیروی از آیین خدایی نمایند، و چون چنین بودند ناگزیر است که در آنجهان خشنود و خرسند خواهند بود. ما این راه را بمردم مینماییم.

اینکه میگویند: «سپس هم میخواهد چکاری کنیم؟..» این پرسش نیز خامست. این مانند آنست که شما آقای دکتر به بیماری دارو دهید و دستورهایی بگویید که برای بهبود بکار بندد، و او برگشته از شما چنین پرسد: "اینها را که بجا آوردم سپس میخواهید چکار کنم؟.." شما پاسخ خواهید داد: "سپس میخواهم تندرست باشید و همچون دیگران زندگی کنید و از خوشیهای تندرستی برخوردار گردید."

۱- همان گفتار «دین و دانش» شماره آخر سال پنجم.

ما نیز باینان می‌گوییم: شما چون گفته‌های پیمان را نیک خوانید و نیک فرا گیرید دل از پندارهای بیهوده و از دانسته‌های بیسود پیراسته خواهید داشت، و چشمه‌تان باز شده و معنی جهان و زندگی را نیک خواهید شناخت، و خود مردان بلند اندیشه‌ای خواهید بود، و چون همدستی نمایید و اینها را بدیگران نیز رسانید در سراسر کشور یک راه و یک آرمان در میان خواهد بود، و همه نیروها رویهم آمده و یک توده توانایی خواهید داشت. آیا بهتر از این چه نتیجه می‌خواهید؟!..

برخی از این پرسندگان (نه همگیشان)، آناند که نوشته‌های ما را نیک نمی‌خوانند و این پرسش هم از راه دیگریست. اینان می‌خواهند و نمایند که من این سخنان را بهمین شنیدن فرا گرفتم و از پیش هم میدانستم، اینها که چیزی نیست، بگوئید که دیگر چکار کنیم؟!.. پرسیدنشان از این راه خودفروشیست.^۱ این برایشان بسیار سخت است که بگمراهی خود بختوند و چند زمانی بخود پردازند و اندیشه و باور خود را پاک گردانند. خدا میداند که چه خاکی بر سر این مردم بدبخت ریخته و چه بیماریهای ناپاکی در درونها ریشه دوانیده.

امروز ناخوشترین سخنی بهر کسی آنست که بگوئیم بخود پرداز و خود را درست گردان. زیرا کمتر کسی در خود کمی سراغ میدارد و کمتر کسی خود را نیازمند درست گردانیدن می‌شناسد. از آنسوی هرکسی می‌خواهد دستاویزی پیدا کند و بدیگران برتری فروشد. این پند دادنها و راهنماییها که می بینید همه از این راه است و نتیجه [چیز] دیگری در اندیشه‌ها نیست.

ولی ما دوباره می‌گوییم: راه چاره یک چیز است و آن اینکه نخست این راستی‌ها که مینویسیم بگوشها رسد و در دلها جا بگیرد، و آن پندارها و باورهای بیهوده و بیپای پراکنده که برخی از آنها از قرنهای پیشین مانده و برخی دیگر از اروپا تازه رسیده، همگی از میان رود، و بدینسان در سراسر کشور یک راه و یک گونه اندیشه در میان باشد. گام نخست اینست و پس از آن بیگمان بگامهای دیگری خواهیم برخاست.

کنون میباید هرکسی بخود پردازد و نخست اندیشه خود را درست گرداند و پس از آن هرکسی باندازه توانایی خود در پیشرفت این کار همدستی نماید، و در نوبت خود بکوشد و دیگران را بخواندن پیمان و فرا گرفتن این راستیها وادارد.

«آرمانی» که ما دنبال میکنیم بزرگترین و گرانمایه‌ترین چیزی در جهانست و راه آن این میباشد و

بس.

دوم، یکی از یاران چنین می‌گوید: "این یک معمایی شده که شما از یکسو از هر نامی بیزاری میجوئید، و از اینسو کارهای خود را از خدا می‌شمارید. این ما را بلا تکلیف گزارده. بارها می‌پرسند و پاسخی پیدا نمیکنیم. مردم عمده اهمیت را بنام و سمت میدهند." می‌گوییم: راست است. ولی این خود چنین پیش آمده و چیستان بخود پیدا شده. آنچه بیگمانست اینست که اینراه را بخواست خدا و

۱- خودفروشی، خودنمایی فزون و چشمگیر است. خودفروش کاری را که یک فروشنده برای تبلیغ کالای خود می کند او درباره خود می کند. این واژه را این روزها گاهی به غلط برای معنایی که واژه «تن فروشی» برای آن مناسب است بکار می‌برند. - و

براهنمایی او می‌پیماییم. این چیز است که دلش با خودش می‌باشد. چنین کار بزرگی بی‌راهنمایی خدا، نه تواند بود و نه پیش تواند رفت. در چنین زمانی که دانشگاهها بصدها شمرده میشود، و دانشمندان بصد هزاران رسیده‌اند، و دانشهای گوناگون در جهان رواج یافته، و آدمیان در گردنکشی با آخرین پایگاه رسیده‌اند، بهوس، بالا^۱ براهنمایی برافراشتن و بسر خود در برابر مردمان ایستادن از بیخردانه‌ترین کارها باشد. شما چنین انگارید که کسی بچنان کاری برخاسته، آیا چه تواند کرد؟.. آخر نه این از جنس همان مردمانست و همپایه‌شان می‌باشد؟.. پس چگونه تواند بهمگی ایراد گیرد و گمراهیهای ایشان را برخشان کشد؟! چنین چیزی چگونه تواند بود؟!.. یکتن در برابر میلیونها کسان، اگر این ده ایراد بایشان شمارد آنان نیز ده ایراد در گفته‌های این پیدا کنند.

اگر این راست است که آدمی لغزش پذیر است این هم از جنس ایشانست. پس چگونه تواند بود که این بلغزشهای دیگران خرده گیرد ولی خود هیچ لغزشی پیدا نکند؟!.. آخر گمراهیها که در میان آدمیانست از کجا پیدا شده؟.. نه اینست که آدمی دارای هوسهای گوناگونست، زبون پندار و انگار است، گرفتار خویهای بد است؟.. همه اینها در این یکتن نیز خواهد بود، و چگونه شدنیست که او دچار لغزش نگردد و از راه بیرون نیفتد؟..

تاریخ در اینجا داوری نیکی تواند نمود. بسیار کسانی بسر خود بچنین کاری برخاسته‌اند ولی از همان گام نخست رسوا شده‌اند. چه در برابر مردم در مانده و ندانسته‌اند چکار کنند و چه سخنی گویند و زبان ریشخند و سرزنش مردم را بخود باز گردانیده‌اند و نتیجه آن شده که امروز کسان بسیار کم دانشی برمی‌خیزند و ایراد بگفته‌های آنان می‌گیرند و کسی هم پاسخی نمیتواند.

ببینید: در یک دهی بیماریهای فراوان پیدا شده و پزشکی در آنجا نیست. کنون اگر کسی بدروغ خود را پزشک خواند و در برابر مردم بیايستد آیا چکار تواند کرد؟.. آیا جز آنست که چیزهایی را که از زبانها شنیده و یا از پزشکان دیده نابجا بکار برد و خود را رسوا گرداند.

من یک مرد خامی نمی‌بودم تا بچنین هوس بیجایی برخیزم و اگر هم برخاستمی جز درماندگی و رسوایی نتیجه برندااشتمی. من داستان خود را ننوشته‌ام ولی خواهم نوشت. این سخنان که ما می‌گوییم چیزهاییست که در میان نبوده و کسی آنرا نمیدانست و از اینسو همه راستی و همه پاکست. دلیلش هم آنستکه با آنکه با همه در کوششیم و در چند زمینه نبرد میکنیم بیک گفته بی دلیل و بیپایه برنخاسته‌ایم. کسانی اگر میخواهند بیازمایند، «راه رستگاری» یا شماره‌های پیمان را بگزارند جلوشان و باندیشه بخوانند و نیک داوری کنند و بیازمایند و ببینند آیا لغزشی توانند یافت؟..

با اینهمه من نامی بروی خود نمی‌گزارم و این را انگیزه‌ایست که بهنگام خود روشن خواهد گردید و این نامها که مردم میشناسند و بزبان میدارند بی ایراد نیست ولی اینجا جای گفتگو از آنها نمی‌باشد ...

اینکه مردم بنام ارج بیشتر می‌گزارند و همه از آن می‌پرسند ما نباید پیروی از ناهمیههای آنان کنیم. ما را امروز با این گرفتاریها که در میانست فرصت هیچ کار دیگری نیست و میباید با شتاب بدرست کردن

کارهای خود پردازیم و مردانه و غیرتمندانه دست بهم داده برهایی خود کوشیم و چنانکه گفتیم نخست باین اندیشه های پراکنده چاره کنیم ، و پس از پرداختن از این کارهاست که توانیم نشست و بسخنان دیگری پرداخت.

اینکه کسانی دستاویزهایی از اسلام و قرآن پیدا کرده اند چنانکه در جای دیگری از همین شماره نوشته ام نمی فهمند. آنان نکسانیند که معنی قرآن بدانند.

امروز برای رهایی از این گرفتاری ، ما اگر گودالی پر از آتش در جلو خود یابیم باید باک نکنیم و خود را بآتش زده درگذریم. اگر دیواری از آهن در پیشمان باشد باید بشکنیم و پیش رویم. این بسیار بیخردی است که کسانی پندارهای بیهوده ای را سنگ راه خود سازند.

من نیک میدانم یکدسته با دو چشم باز نگرانند که عنوانی پیدا کنند و زمینه ای برای چخش و کشاکش بدست آورند و گردن فرزند و زبان باز کنند و سرگرم هنرنمایی گردند و سخنان پوچی را که در گوشه های مدرسه ها آموخته اند بیرون ریزند - فلان تفسیر چنین نوشته ، فلان مفسر چنین آورده ، فلان عالم چنین گفته ، « جمع کثره با الف و لام افاده عموم کند» در « مغنی اللیب » چنین نوشته ، در « النموذج » چنان آورده. بدینسان بازاری گرم گردانند و با این کشاکش سراپا بیهوده مردم را گرفتار سازند و دردها و گرفتاریها بیکبار درکنار ماند.

آنداستان نشنیده اید که هنگامیکه ترکان آهنگ گرفتن استانبول میداشتند و سلطان محمد فاتح بسیج افزار میدید امپراطور روم از پاپ یآوری طلبید و پاپ برای آنکه یآوری کند شرط کرد که دو کیش ارتودکس و کاتولیک یکی گردد و برای این کاردینالهایی از روم باستانبول فرستاد. اینان چون آمدند و گفتگو آغاز شد کشیشان میدان یافته و بمیان افتادند و هنرنمایی آغاز کردند ، و سخنانی را که از سالها اندوخته میداشتند بروی همدیگر کشیدند و کم کم کار را بنفرین و دشنام رسانیدند. این کار دامنه پیدا کرد و ماههای بسیاری مردم را سرگرم و گرفتار گردانید. هنگامیکه چند صد هزار سپاه ترک گرد شهر را گرفته و با بانگ « یا الله » لرزه بدلها می انداختند و توپ بزرگی که تا آنروز مانندش دیده نشده بود با آتش فشانیهای خود همه سراها و بنیادها را بتکان میآورد ، بهنگامیکه مردان غیرتمند را از اندیشه آینده تن میلرزید و دختران پاکدامن را دل می تپید ، آن تیره درونان در کلیساها و صومعه ها سرگرم چخش و کشاکش و نفرین و دشنام میبودند و از « لاهوت » و « ناسوت » عیسی و مادرش سخن میگفتند و دیوانه وار جوش و خروش مینمودند و میبودند تا ترکان شهر را بگشادند و خاندانها آنچه نادیدنی بود دیدند.

مینویسند : یکی از نزدیکان امپراطور میگفته : « مرا دیدن دستار های ترکان خوشتر میآید تا دیدن شاپوهای کاردینالان ».

این شیوه تیره درونانست که همیشه دستاویز جویند تا بهیاهو پردازند و با چخش و پرخاش یک خواست بزرگی را از میان برند. از اینان امروز فراوانند و همیشه درپی دستاویزی میگردند که با ما

درآویزند و میدان کشاکش را گرم گردانند و سخن را بفلان حدیث و بفلان آیه کشانند و بدینسان خواست بسیار ارجمندی را که در میانست در کنار گزارند. ولی بچنین آرزویی نخواهند رسید.

بیخرد می‌آید و می‌نشیند و گردن میکشد و سینه بجلو می‌آورد، و با یک آب و تابی بسخن می‌آغازد و نیمساعت خودستایی میکند: «آخر ما هم درس خوانده ایم، ما هم چیزهایی میدانیم، چنین نیست که شما تصور کرده اید...» پست نهاد می‌پندارد با این دیباچه چینی‌ها کاری از پیش خواهد رفت. می‌پندارد سخن از «اصل برائت» و «استصحاب» است که او هم کاری تواند کرد. بیشرم ستیزه رو، آنروزی که هیاهوی مادیگری بود و پیایی کتابها در فلسفه مادی و فلسفه داروین چاپ میشد و پراکنده میگردد، آنروز که گرماگرم اروپاییگری بود و از هر سو آواز برمیخاست، آنروز که غوغای ادبیات در میان میبود و هزاران و صدهزاران مردان گرفتار آن میشدند - در آنهانگامها بیکبار خود را بناشنیدن زده و کمترین دانش از خود نشان دادن نتوانسته و اکنون در برابر پیمان بالا می‌افزاد و خود را مینماید.

شگفت تر آنکه اینان در آن زمینه که آرزوی گفتگو میدارند بیکبار تهیدست و ناآگاهند و کالاشان جز نادانی و پافشاری برنادانی نیست. اینان نه معنی درست برانگیختگی را میدانند، و نه دلیل راستگویی و دروغگویی یک فرستاده را میشناسند، و نه از آیین خدا و راهبردن جهان آگاهند. درباره فرهنگ ما پرسیده ایم که آنچه میدانند بنویسند و شما میبینید که خود را بناشنیدن میزنند و چیزی نخواهند نوشت، و اگر هم نوشتندی جز سخنان پوچی نبود. نشان راستگویی یک فرستاده نیارستنی‌ها را میدانستندی که ما راست نبودن آنها باز نموده ایم و همچنان پا در هوا مانده. درباره آیین خدا اندازه آگاهی ایشان از داستان امام ناپیدا و رجعت و دیگر مانند اینها که باور میداشتند پیداست.

اینهمه آگاهیها درباره خدا و آیین او که دانشهای نوین، از تاریخ و ستاره شناسی و زمین شناسی و مانند اینها داده و بسیار ارجدار است، آنان از همه اینها ناآگاهند و باینها ارجی نمیگزارند و آشکاره دشمنی مینمایند. چنین کسانی با این پرتی و نا آگاهی می‌خواهند بیایند و بنشینند و با ما گفتگو کنند. می‌خواهند در چنین هنگامیکه صدگرفتاری در میانست و میباید تنها در بند چاره آنان بود بنشینند و بازار چخش و پرخاش را گرم گردانند و خود را و ما را از یاد آن گرفتاریها باز دارند.

تیره دلان راستی ناشناسی که در برابر فلان امامزاده پدر و مادر ناشناخته ای گردن کج کنند و از صندوق چوبی گشایش کار خواهند و «اشفع لی عندالله» گویند، ولی در برابر دلیل، و خرد، و گفتگو از بلندی نام خدا و پیشرفت کار توده گردنکشی نمایند و ستیزه از اندازه گذرانند، و بسخن خود هر زمان رنگ دیگری دهند.

از زمینه سخن دور نیفتیم: ما را بهتر بودی که در کوششهایی که مینمودیم هیچ یادی از پیوستگی خود با خدا بمیان نیاوریم و این را بگذاریم تا در پایان کار بان پردازیم. در جایکه ما بهر گفته ای دلیلهای می‌آوریم، و همه بنیکی مردم میکوشیم، مزد از کسی نمیطلبیم، نیازی بچنین یادی نمیداشتیم. ولی چند چیز ما را ناگزیر گردانید که آنها باز نماییم:

نخست آنکه دیدیم کسانی میپندارند سخنانیست که ما از فهم خود میگوییم و آنان نیز از فهم خود توانند گفت و اینست بمانده سازی برمیخیزند و همان گفته های ما را برنگ دیگری می اندازند یا با گفته های دیگری درهم می آمیزند و چیزهایی پدید می آورند.

دوم این خود بنیادیست که آدمیان بسر خود رستگار نتواند بود و کسی را نسزاست که راهی برای مردم از اندیشه خود باز نماید. این چیز است که آفریدگار برای خود نگاهداشته. ولی دیدیم کسانی از کار ما دچار بدفهمی گردیده و چنین خواهند دانست کاریست ما بسر خود میکنیم و دیگران نیز توانند کرد و این از یکسو آن آیین خدایی را بهم خواهد زد، و از یکسو نتیجه این را خواهد داد که بدآموزان و هوسناکان یکی پس از دیگری بچنین هوسی افتند و بتلاشهایی برخیزند و بدینسان پراکندگیهای دیگری میان مردم اندازند. تنها اینها نیست. یک چیزی چون راست نبود ناگزیر زیانهایی از آن برخیزد.

گفتم این کسان که با ما از در بدخواهی می آیند و دشمنی مینمایند بسیار دورند و بنادانی سخنانی میگویند. این داستان که بهنگام گمراهی جهان، یک راه رستگاری بروی مردم باز شود یکی از نشانه های هستی آفریدگار است.

امروز دانشها یک دستگاهی (طبیعت) را نشان میدهد که همه چیز آن از خودش مییابد. ما میگوییم: در همان دستگاه دست آفریدگار نمودار است و برخی کارهایی که انگیزه های طبیعی ندارد در آن دیده میشود و همین نشان است که دستی این دستگاه را میگرداند، و یکی از آن کارها همین را می شماریم. چنانکه این را در جای دیگری روشن خواهیم گردانید.

نمیدانم کسانی چرا این بر نمی تابند که در چنین زمانی که هیاهوی مادیگری همه جا را فرا گرفته یک مهنامه ای بنام «خدا» نوشته گردد و با سخنان استوار پاسخ همه گمراهیها گفته شود؟! از این چرا ناخشنودی می نمایند؟! امروز در سراسر جهان پیمان یگانه درفشیت که بنام «خدا شناسی» افراشته گردیده. آری مهنامه های دینی بسیار است. لیکن کدام یکیست که میتواند پاسخ مادیگری را دهد؟! کدام یکیست که سخنان والاتر از دانشها میراند؟! در جای دیگری گفته ام: ارج پیمان در آن نیست که نام دین میبرد و سخنی از دین میراند. تنها این، ارج یک کتاب یا مهنامه نتواند بود. باین دلیل که در بسیار جاها کتابهای دینی با من^۱ فروخته میشود. چندی پیش یک مسیونر آمریکایی از تهران میرفته چند صد جلد کتابهای دینی خود را که بزبان فرانسه و انگلیسی و بسیار قشنگ و نیک چاپ شده بود همه را در یکجا بیک کتابفروشی ببهای کاغذ سیاه فروخته و خود بیش از آن ارزش نمیداشته.

ارج پیمان در آنست که در همه چیز راستی آنرا روشن میگرداند. ما اگر با فلسفه مادی بگفتگو پرداختیم از در نکوهش و بدگویی که شیوه همگیست نیامدیم بلکه بسخنان بالاتر از همان فلسفه پرداخته گره کار را بگشادیم. با فلسفه یونان همین را کردیم. با خراباتیگری همین را کردیم.

این چیزهاست که میگوییم پیمان تنها میدارد. این چیزهاست که میپرسیم چرا کسانی نمیتوانند

برتافت؟!

۱- من = واحد وزنی کهن و کمابیش همسنگ سه کیلو بوده - و

یکبار دیگر^۱

یکی از یاران می گوید: "گاهی با کسانی گفتگو می کنیم می گویند اگر مطالب پیمان آسانتر نوشته می شد بهتر بود. کسانی هم میگویند مطالب پیمان پاشیده است. گاهی بفسلفه ایراد میگیرد. گاهی بشعرا ملامت مینویسد. گاهی از کیشها نکوهش مینماید. ارتباط اینها دانسته نیست."

می گویم: "اینکه میخواهند گفتارها آسانتر باشد، در چنین زمینه هایی ساده تر و آسانتر از این نتوان نوشت. خود زمینه ها اندیشه بردار است. اینها چیزهاییست که دیگران می کوشند و با درس خواندن بدست می آورند و براستیها هم نمی رسند. «علوم اجتماعی» که میگویند در همین زمینه است و راست هم نیست. ما با زبان ساده ای راست آنرا باز مینماییم.

خوانندگان باید گفتارها را باندیشه خوانند تا نیک دریابند. اگر کسانی میخواهند نیندیشند و بهمان خواندن سرسری بس کنند کوتاهی از خود آنانست و از پیمان نیست.

آمدیم بآنکه می گویند: «مطالب پاشیده است»، باید دانست ما یک خواست را دنبال میکنیم و همه سخنان ما در پیرامون آن می باشد و بیگمان همه بهم پیوستگی می دارد.

ما را دو آرمانست: یکی آنکه شرق را از این زبونی و درماندگی برهانیم. دیگری آنکه بیدیهای سراسر جهان چاره ای اندیشیم. ولی در کوشش این دو یکی میگردد، و ما همینکه شرق را نیک گردانیم و براه رستگاری اندازیم جهان نیز بآن راه خواهد در آمد. برای نیکی شرق نیز، ما نخستین گام روشنی مغزها و نیرومندی خردها را میدانیم.

ما می گوئیم: راه زندگی گم شده و مردم گیج و سرگردان بجان هم افتاده اند. می گوئیم: این اندیشه های پراکنده همه بزبان جهانیان است.

می گوئیم: آدمیان باید اینجهان را بسنجند و بیندیشند و معنی زندگی را بدانند. نیز خود را بشناسند و معنی آدمیگری را بفهمند. نیز چون توده ها پدید آورده با هم میزیند آیینی برای این زیست در میانشان باشد. آدمی چهارپا نیست که سر بپایین اندازد و تنها بخوردن و خوابیدن و کامگزاردن بس نماید.

کنون می پرسیم: آیا امروز اینها را میدانند؟... سه چیز که گفتیم باید بفهمند و بدانند، شما هر یکی از آن سه را بگیرید، خواهید دید یک اندیشه روشنی در باره آن، در میان مردم نیست و هر دسته ای گیج وار بگمراهی دیگری دچارند.

تنها شناختن جهان و دانستن معنی زندگی را بگیرید، هر دسته ای آنرا بگونه دیگری باز مینمایند.

۱- گفتاری از پیمان سال ششم شماره یازدهم. پس از گفتارهای «ما چه میخواهیم؟»، این فهرستی از خواستههای پیمان را با زندهای آن یکبار دیگر به جلوی دیدگان می آورد. اینست بجا دانستیم آن را به پیوست هفت گفتار پیشین آوریم. - و

یک دسته جهان را دستگاه بیهوده ای شناخته و معنایی بآن نمی توانند داد ، و شما چون گفته های آنان را بخوانید همه گله از ناهمیدن معنی جهان و زندگانی میکنند و بآفرش خرده میگیرند ، و فشاره گفته های آنان اینست که میگویند : « ما نمی دانیم آغاز این جهان چه بوده است و انجامش چه خواهد بود. ما از کجا آمده و بکجا می رویم. نه خرد راهی بجایی می برد و نه دانش گره از کار می گشاید».

اینها را می گویند و چنان نتیجه می گیرند : « بهتر است آدمی هیچ نیندیشد و پروای گذشته و آینده ننماید و دمی را که در آنست گرامی شمرد و بخوشی کوشد و اگر خود خوش نیست با باده چاره غم کند».

اینان را خراباتیان می نامند و امروز یکدسته پیایی گفته های آنان را چاپ می کنند و بدست مردم می دهند ، و انبوهی از جوانان و دیگران مغزهاشان پر از این گفته هاست.

یک دسته دیگری بجهان با دیده دیگری می نگرند و چنین می گویند : « ما پهر چه مینگریم خدا را می بینیم. ما همه از خداییم و از آن جدا گردیده ایم و اگر بخود سختی دهیم و از خوشیها چشم پوشیم باز بخدا پیوندیم» .

اینست می گویند : « باید از کار و پیشه دست برداشت و در کنج خانقاهی بگوشه نشینی پرداخت و بخود سختی داد».

آندسته بخدا باوری نمیدارند ، و اینان می گویند ما آنرا با دیده می بینیم و خود توانیم بآن پیوندیم. آنان میخواهند همه بخوشی کوشند ، و اینان میگویند باید از خوشیها دوری گزید. اینان را پشمینه پوشان یا صوفیان می نامند ، و اینان نیز گفته هاشان در همه جا رواج می دارد و کتابهاشان را پیایی چاپ کرده بدستها می دهند.

یک دسته انبوه دیگری چنین میگویند : « این زمین که هست بالای آن جهان بسیار بزرگتر دیگریست : بالای آن آسمانهاست که هر آسمانی پر از ملیونها فرشته میباشد. بالا آسمانها نیز عرش خداست. خدا جهان را با دست فرشتگان راه میبرد».

اینان پیروان کیشها میباشند. بگمان اینان خدا کسانی را آفریده و برگزیده و دست در کارهای خود گردانیده و مردم می باید آنرا بشناسند و بپرستند و فراموش نکنند. این چیز است که در همه کیشهاست. ولی هر یکی نامهای دیگری را بمیان میآورد و کسان دیگری را برگزیدگان و همبازان خدا می شمارد.

همه اینها گفتگو از جهان و معنی زندگانیست : خراباتی آن چنان می فهمد ، و صوفی آنچنان میپندارد ، و سنی و شیعی و مسیحی و دیگر دینداران اینچنین می ستایند. شما اینها را در برابر یکدیگر گزارده با هم بسنجید تا بدانید تا چه اندازه دور از همنند.

اینها اندیشه های است که از قرنهای شرق و ایران رواج می داشته و سپس در قرنهای آخر دانشها در اروپا پیش رفته و آنها یک اندیشه نوین بسیار دیگری بمیان آورده. چه آنها جهان را بیکبار برنگ دیگر

می اندازد. از روی آنها جهان دستگاہیست خودکار ، همه چیزش از خودش ، از روی تئوری لاپلاس پیدایش یافته ، زمین و آفتاب و کره ها پدید آمده ، از روی فلسفه داروین چهارپایان و آدمی و دیگر جانداران پیدا گردیده اند ، هر چیزی از روی یک انگیزه هایی روی میدهد ، کارها همه بهم پیوسته. اینها هرگز نشانی از آسمانها و فرشتگان نمیدهند. از داستان آدم و حوا ناآگاهند. جهانی جز از این جهان سترسندۀ^۱ مادی باور نمیدارند. نیازی بخدا و آفریدگار نمی بینند. اینها زندگی را سراسر نبرد میدانند و جهان را نبردگاهی می شناسند. جدایی میانۀ آدمی و دیگر جانوران نگزارده همه را بیکدیده می بینند. این هم معنای نوینی که از اروپا رسیده و از آنها پاک جداست.

بدینسان چهار اندیشه گوناگونی درباره جهان و معنی آن در میانست. ما هنوز بدسته های گمنامی از باطنیان و یزیدیان و علی اللهیان و دیگران که هر یکی سخنان شگفت دیگری درباره جهان میدارند نپرداختیم و تنها دسته های بزرگ و بنام را شمردیم. اندیشه درباره جهان و زندگانی ، در نهاد آدمی نهاده شده و چنانکه گفتیم یکی از جداییها میانۀ این با چهارپایان همین میباشد. از آنسوی بنیاد زندگانی همین است. مردم تا ندانند جهان چیست و معنی آدمی چه میباشد راه زندگی را نخواهند شناخت ، و شما آن را ببینید که در چنین زمینۀ بسیار گرانمایه آن پراکندگی هست.

میدانم کسانی خواهند گفت : آنچه خراباتیان و صوفیان یا دیگران گفته اند فلسفه است ، چه پیوستگی بزنگانی میدارد؟!.. میگویم : شما هر نامی که میگزاید بگزاید ، سخنانیست در پیرامون جهان و زندگانی که کسانی گفته اند و قرنهای دسته های انبوهی بکار بسته اند ، و صدها کتاب در بارۀ آنها نوشته شده و بسیار شناخته گردیده و در مغزها جا گرفته. اکنون هم باز دسته ای آنها را بکار می بندند ، و دیگران که نام صوفی یا خراباتی بروی خود میدارند ، از گفته های آنها آگاه هستند و گوشه اشان آشنا بآنهاست ، و ناگزیر در کردار و رفتارشان کارگر میباشد.

شما یک سخنی را که میشنوید و بدل میسپارید ، چه خود خواهید و چه نخواهید ، در رفتار و گفتار شما کارگر باشد. کسی اگر چند بار پای هنگامۀ درویشی ایستد و گوش بسنخاند او دهد ، و یا چند شب بسینما رفته رفتار و گفتار بازیگران تماشا کند ، اینها درو بی هنایش^۲ نباشد ، چه رسد بسخنانیکه با ستایش و آب و تاب سروده شود و گاهی بشعر و هنگامی به نثر بگوشها خورد و صدها کتابها در پیرامون آنها نوشته گردد و در دستها باشد.

مرا شگفتی از نام « فلسفه » است. خدا میداند که این نام چه آسیبها بشرق و شرقیان رسانیده و در زیر پرده این عنوان چه بدآموزیها پا گرفته. همین داستان بهترین گواه است : یکرشته آموزاکهای زهرناک

۱- سترسیدن (همچون پرستیدن) = محسوس شدن ، سترسندۀ = حس شونده ، سترسا = محسوس - و

۲- هناییدن = تأثیر کردن ، هنایش = تأثیر - و

را در میان توده رواج میدهند و مغزهای آنانرا آشفته گردانیده و خونهایشان را از جوش می اندازند و تنها دستاویزشان آنست که « فلسفه » است.

یکی بپرسد : خواستتان چیست؟!.. مردم از این سخنان چه بیاموزند و چسودی بردارند؟!.. اگر اینها برای آنست که مردم یاد گیرند و بکار بندند ، پس گفتن آنکه : « اینها فلسفه است و بزندگی چه ربط دارد؟!.. » بپر چیست؟!.. اگر برای یاد گرفتن و بکار بستن نیست پس چرا رواج میدهید؟!..

یک گروهی را نادانی بدتر از این چه باشد که زیان رواج دادن اینها را در نیابند. داستان اینان داستان آن ناهمی است که خوراکهای زیان آور گوناگونی را بخورد و اگر کسی ایراد گرفت که این خوراکها زیان آور است بگوید : « اینها « دسر » است من میخورم ، چه ربط بخوراک دارد؟!.. » و بهمان نام « دسر » بس کرده و این نفهمد که کسی هر چیزی را که از گلویش پایین برد به معده اش رود و آنچه بایستی کند کند ، و تنها یک نام « دسر » جلو را نگیرد.

مانند همین سخن را پیروان کیشها میگویند. ما چون داستان امامان و امامزادگان و زیارت و مانند اینها را ایراد گرفته می گوئیم : اینها شما را از زندگی باز میدارد ، زبان باز کرده میگویند : « اینها مذهب ماست ، چه ربط به زندگانی دارد؟!.. »

شما اگر نیک اندیشید امروز سرچشمه همه رفتار و کردار مردم ، این اندیشه های پراکنده گوناگونست که خراباتیان و صوفیان و کیشها پدید آورده اند و یا از اروپاییان رسیده ، و مایه گرفتاریها نیز همین هاست.

اینها چون چند رشته ناسازگار هم ، بیکدیگر آمیخته همگی سست گردیده ، ولی بیکاره نشده. مثلاً این آموزاک صوفیان که می گویند جهان مادی پست است و بآدمی نزدیک که سر بان پایین آورد ، چون با آموزاک های مادیگری بهم رسیده ناچار سست گردیده و امروز آن را نیروی این نیست که گروهی را بخانقاهها کشد و بچله نشینی و سختی کشی وادارد. ولی از اینسو در دلها هست و اگر روزی کمکی بآن رسید کار خود را خواهد کرد. مثلاً اگر دشمنی رخ نمود و بجانبازی نیاز افتاد در آن هنگام است که دوستاری جان و آن آموزاک سست و کهن دست بهم داده باو چنین یاد خواهند داد : « اینجهان پست مادی بان نیرزد که آدمی در راه آن با همجنسان خود جنگ کند و خونریزد. این زندگی پنجروز است هرطور باشد میگردد ... » باین بهانه از جانبازی باز خواهد ایستاد. این یک مثل است و صد مانند آن توان پیدا کرد.

در این زمینه میتوان بیست صفحه سخن راند. سرچشمه درماندگیها همینست. اگر بخواهیم از دیده تاریخ سخن رانیم ، شرقیان در نتیجه یکرشته اندیشه های پراکنده گوناگون ، سست و درمانده روز میگذاردند ، و در اینمیان درهای اروپا برویشان باز گردید ، و نگاهی کردند و آن شهر های آراسته را دیدند ، بان کاخهای بلند تماشا کردند ، آن اختراعاتی شگفت آور را شناختند ، و آن پیشرفت و نیرومندی دولتها را در یافتند ، و بان شدند که راه زندگانی را از آنان یاد گیرند ، و با یک تشنگی رو بسوی کتابها و روزنامه های ایشان آوردند و شاگردانی برای آموختن اندیشه های آنان باروپا فرستادند ، و

چنین دانستند که همینکه اندیشه های ایشان را یاد گیرند و شیوه زندگی آنان را روان گردانند بیای آنان خواهند رسید ، و در همان هنگام به نگهداری کتابها و اندیشه های رنگارنگ کهن خود نیز دلبستگی بسیار نموده و رواج اینها را بیشتر گردانیدند ، و نتیجه آن شد که چند رشته اندیشه های کهن را با چند رشته اندیشه های نوین درهم گردانیدند.

شرقیان در اینجا با دو ناآگاهی بزرگی دچار میبودند : نخست آنکه گمراهی اروپا را در نمی یافتند. دوم آنکه نمیدانستند که اگر می خواهند بیای اروپاییان برسند و راه زندگی را از ایشان یاد گیرند باید آموخته های پراکنده کهن خود را نگه ندارند ، و گرنه بیای آنان هم نخواهند رسید. اینان نمیدانند که هر سخنی که یک کسی بشنود و بدل سپارد ، چه بنام دین ، و چه بنام فلسفه ، و چه بنام دانش ، و چه بهر نام دیگری که باشد - در رفتار و کردار او کارگر خواهد بود. نمیدانند که اندیشه های ناسازگار ، یکدیگر را سست گرداند و از کار اندازد . نمیدانند که سرچشمه همه کارهای آدمی مغز اوست ، و آن را باید از اندیشه های بیهوده پیراسته داشت.

بینید با چه فشاری ، آموزاکهای پریشان و بیپای قرنهای گذشته را رواج میدهند. بینید با چه شتابی به تباه گردانیدن مغزهای جوانان میکوشند. بینید چگونه با دست خود تیشه بریشه توده میزنند.

همین بودن چند رشته اندیشه و درهم آمیختن آنها دو زیان بس بزرگی را پدید آورده. زیرا از یکسو نیروی فهم و خرد را بیکاره گردانیده است. انبوهی از مردم آنچه میشنوند معنی درست آن را نمی فهمند و از هر کدام بیک معنی تاریکی بس میکنند. نیز بکارهایی که برمیخیزند نتیجه ای از آن باندیشه نمیگیرند. ما این سخن را چند بار نوشته ایم و دلیلها برایش آورده ایم^۱ و در اینجا می گوئیم : انگیزه آن بیش از همه این اندیشه های گوناگون و درهم میباشد.

از یکسو نیز مردم را در زندگانی آواره و سرگردان گردانیده و آنان را از هم پراکنده. اگر میخواهید بدانید چه سرگردانی درمیانست یک نگاهی باین دسته های کهنه اندیش و نواندیش بیندازید و این بیندیشید که هر دسته ای چه باورهایی در دل میدارد و با چه شیوه ای زندگی بسر میبرد. یا چند تا از کتابهای کهن و نوین را پهلوی هم چینید و نیک بیندیشید که هر یک در چه راهست و چه آموزاکهایی بمردمان می آموزد.

یا چند تن از آشنایان خود را گرد آورده و وادارید که هر یکی باور خود را درباره اینجهان و چگونگی آن گوید و شیوه ای که برای زندگی برگزیده باز نماید. اگر راستی را بخواهید امروز در این توده ، در نتیجه این درهم کاری ، هرکس بدخواه و آرزوی خود راهی برگزیده. چند گونه اندیشه های رنگارنگ در میان ریخته هرکس آنچه را که می پسندد و با هوسهای خود سازگار می یابد آن را می گیرد.

۱- در گفتار « گفته های پادروها » در شماره های ششم و هفتم امسال بآن پرداخته ایم.

فلان حاجی این را می پسندد که شیعی باشد و بکر بلا رود و روضه خواناند و ملاپرستی نماید و چون با کسانی نشست سخن از عمر و علی بمیان آورد و یا از خمس و زکات دادن خود گفتگو کند ، و با اینها خود را از مردم جدا گیرد و بانان برتری فروشد ، و بکشور و توده و قانون و همه چیز ریشخند نماید. فلان مرد این را خوش میدارد که خود را « قرآنی» نامد و کسانی را بگرد سرآورده قرآن خواند و معنی کند و خرده ها بدیگران گیرد و برای هر چیزی و هر عنوانی آیه ای از قرآن پیدا کند و با چند تن گرد آمده و ملایی را پیش انداخته نماز آدینه بخواند ، و با این کارها خود را از دیگران جدا گیرند و بانان برتری فروشند و بصد گرفتاری که در میانست پروا ننمایند.

فلان باده خوار گفته های خراباتیان را با دلخواه خود سازگار می یابد و آن را می پذیرد ، فلان آزمند بدآموزیهای مادیان را با هوسهای خود سازگار می بیند و آنها را می گیرد ، فلان جوان کامجو نوشته های آناتول فرانس را با کامرانیهای خود همراه می یابد و آنها را عنوان میکند.

روبهمرفته هرکسی آنچه را که با هوسهای خود سازگار می یابد آن را می گیرد و راه زندگانی میسازد ، و هیچیکدی در بند فهم و خرد نیست و پروای نتیجه نمی کند ، و در پی رستگاری نمی باشد. بدینسان هوسبازی می کنند ، و چون در سایه این نادانیها توده پس میرود و خوار و زبون می گردد ، این زمان باز از در خودخواهی و هوسبازی در آمده هر دسته ای گناه را بگردن دیگران می اندازند و بهمديگر زبان درازی می نمایند. گرفتاریها از همینجا برمیخیزد. دوباره می گویم : این خود زمینه بسیار ارجدار و بزرگست که می توان یک کتاب جداگانه در باره آن نوشت.

ما میگوییم : این اندیشه ها که درباره چگونگی جهان و معنی زندگانی و معنی آدمیگری در میانست - چه آنهایی که از باستان زمان باز مانده و چه اینهاییکه از اروپا تازه رسیده - همه نادرست است. برخی از آنها بیکبار پوچ است و برخی دیگر نارسا میباشد. اینست ما خود معنی درست اینها را روشن میگردانیم. ولی پیش از آنکه بآن زمینه رسیم یک چیز دیگری پیش می آید ، و آن اینکه می بینیم در آدمیان نیرویی بنام « پندار» هست ، و این نیروست که بیش از همه مایه گمراهی میشود. می بینیم آن اندیشه های نادرست گوناگون بیش از همه نتیجه پندار است. اینست بگفتگو از آن پرداخته و زیانهای آن را باز مینماییم و در میان این گفتگوست که با فلسفه برخورد میکنیم. زیرا فلسفه که بنیاد آن جز پنداربافی های افلاطون و ارسطو و کسان دیگری نیست در شرق قرنها رواج داشته و در دلها و کتابها جا برای خود باز کرده و اندیشه های نادرست بسیاری از آن برخاسته ، و هنوز هزاران کسان بآن میپردازند. اینست بکندن ریشه آن میکوشیم ، و از آنسوی میگوییم : بیکبار باید از پندار دوری گزید ، و در زمینه هایی که راه برای دانستن نیست خاموش ایستاد.

اما درباره شناختن جهان ، و دانستن معنی آدمیگری ، و داشتن آیینی برای زندگانی ما میگوییم : آنچه که دانشها نشان داده است همه راست است. آنچه دانشمندان از راه آزمایش و جستجو بدست آورده اند و می آورند همه را باید پذیرفت ، جهان سترسای مادی همانست که دانشهای طبیعی نشان میدهد و آنچه جز از این گفته شده بیپاست و میباید دور گردانید. چیزیکه هست از این نباید

« مادیگری » را نتیجه گرفت. نباید گفت : « همین ماده است و نمایش های آن و جز از ماده هیچی نیست ».

چنانکه دانشها مینمایند این جهان دستگاہیست همه چیزش از خودش ، ولی دست آفریدگاری در آن پیداست. از سامان و آراستگی که در اینجهانست پیداست که بخود پدید نیآمده و بخود نمیگردد. پیداست که آن را آفریدگار دانا و توانایی آفریده و همو میگرداند ، و آنچنانکه خراباتیان و دیگران میگویند دستگاہ بیهوده ای نیست.

کوتاه سخن آنکه ما از دانشها رو بر نمی تابیم و نبایستی برتابیم. آنچه نتیجه آنهاست ما میپذیریم. ولی فلسفه مادی را بیپا شناخته و بدور گردانیدن آن می کوشیم. آن گفتارها که درباره خدا و جهان نوشتیم و آن پاسخها که بفلسفه مادی دادیم در این زمینه است. کسانی می پنداشتند هرچه که در کتابهای اروپاییست و یا هرچه که از زبان یک اروپایی گفته شود دانش است. ما گفتیم چنین نیست و دانش آنست که از راه آزمایش و جستجو بدست آید.

این درباره جهانست. در باره آدمیگری و معنی آن میگوییم : آنچه دانشها از پزشکی و روانشناسی و مانند اینها مینماید راست است. چیزیکه هست در اینجا نیز نارساییهایی در میانست. زیرا آدمی دارای دو نهاد است : نهاد تن و جان و نهاد روان. در دانشها تنها نهاد تن و جان را بدیده می گیرند. در جاییکه در آدمی یکدستگاه دیگری بنام روان است که بسیار گرانمایه تر است و ارج بیشتر آدمی از رهگذر آن میباشد.

آن گفتارها که در زمینه جان و روان نوشتیم در این زمینه است ، و ما از آن بچند نتیجه ارجدار میرسیم. زیرا معنی درست آدمی و آدمیگری را می شناسیم و به جدایی ای که میانه آن با جانوران است پی میبریم. از آنسوی یک پاسخ روشنی بفلسفه مادی پیدا می کنیم . زیرا مادّیان در آدمی نیز جز از تن و جان سترسا چیز دیگری نمی شناسند و ما می نماییم که در آن دستگاہ دیگری هست ، و می گوییم بدینسان در جهان بزرگ نیز در پشت سر این دستگاہ سترسا دستگاہ دیگری میباشد. از اینها گذشته جاودانی روان را می شناسیم زیرا روان چون جز از ماده است با مرگ نابود نخواهد بود. همچنین معنی درست خرد را میشناسیم.^۱

آمدیم بر سر آیین زندگی : ما میگوییم : آدمیان را نیازی به نبرد نیست ، و می باید بجای آن بهمدستی کوشند. می گوییم : داستان اینست که آفریدگار که آدمیان را آفریده آنچه اینان را در باید در زمین و هوا و تابش آفتاب بسیجیده. سرچشمه زندگی اینهاست. چیزیکه هست باید دست بهم داد و کوشید و در بایست های زندگی را از آنها درآورد و همگی از آن بهره جست.

می باید گفت ما دو کار میداریم : یکی آنکه بکوشیم و در بایست های زندگی را از طبیعت بدست آوریم ، و دیگری اینکه آنها را به خودمان بخشیم^۲ و بهر کس باندازه ای که می سزد بهره دهیم. برای هر

۱- این سخنها در شماره هشتم اینسال در گفتار « ما چه می خواهیم » روشن گردیده.

۲- بخشیدن = تقسیم کردن - و

دوی اینها آیینی بخردانه می خواهد و چون نیست ناگزیر آشفتگی پدید می آید و کار بکشاکش و نبرد می انجامد. همیشه نبرد نتیجه آشفتگیست ، و آشفتگی نتیجه نبودن آیین.

ما برای اینها آیینی می داریم ، و اگر بخواهیم در چند جمله کوتاه گردانیم می باید گوییم : « باید هر کسی باندازه شایندگی خدادادی خود و باندازه کوششی که بکار میبرد از زندگی بهره یابد». میگوییم : باید جلو مفتخواری را گرفت و راه به بیکاری نداد. باید هر کسی جز از راه کوشیدن نان نخورد. میگوییم : سرچشمه زندگی کشاورزیست می باید بآن بیشتر از آنکه کنونست کوشید.^۱

در جهان بدیها بدو گونه است : یکی آنهایکه در طبیعت هست - از دزدی و دغلكاری و خشم و آز و اینگونه بدیها که در نهاد تنی آدمیانست ، و از مار و کژدم و رتیل و پلنگ و گرگ و دیگر جانوران گزا و درا و آزارا^۲ ، و از بیماریها و نادرستیهای تنی و مانند اینها. دیگری آشفتگی کار زندگانی و انجامیدن آن به کشاکش و نبرد و جنگ و خونریزی.

ما می گوییم : همه اینها چاره پذیر است و می باید بچاره اینها کوشید. می باید آدمیان هر یکی دربند نیکی خود باشد و از خشم و آز و دیگر خویهای ناستوده بجلوگیری کوشد. می باید برای دزدان و دغلكاران کیفرهای سخت تری گزارد و نبرد سختی با آنها کرد. می باید بکندن ریشه همه جانوران درا و گزا و آزارا کوشید. از اینسوی برای جلوگیری از آشفتگی کارهای زندگانی آیین بخردانه ای روان گردانید. اینها که می نویسیم فلسفه نیست. ناسنجیده نمی گوییم. چیزهایی است که بخواست خدا روان خواهیم گردانید. ما می گوییم : خدا آبادی اینجهان را از آدمیان خواسته است. می گوییم : بجای جنگ و خونریزی با یکدیگر ، میباید با بدیها جنگید. میگوییم : ریشه بدی از جهان بیکبار خواهد افتاد. میگوییم : بسیار کم گردیده یک شاهراه آسایش و خرسندی بروی جهانیان باز خواهد شد.

میدانم کسانی اینها را که میخوانند خواهند گفت : مگر اینها نمی بود و مردم نمی دانستند؟! اینست پاسخ داده می گویم : آنچه را که می بود و شما میدانستید ما یاد کردیم. از هر چیزی غلط و نادرستش می بود. هر چیزیکه می بود آخشیجش هم میبود.

این یکی از گرفتاریهایست که ما هرچه می نویسیم یکدسته تا می توانند در برابرش ایستادگی مینمایند و سپس از در دیگر آمده می گویند : « اینها را که همه میدانند» یا می گویند : « مگر ما اینها را نمیدانستیم؟!...»

در اینجاست که میگوییم : درد اینها یکی نیست. آری تنها گمراهی نیست که گریبانشان را گرفته ناپاکی نیز هست. همین اندازه میخواهند که خود را نشکنند و از جداسری دست برندارند و هرچه بادا باد. از همه نیکیهها و سرفرازیها چشم پوشیده اند و تنها این را میخواهند.

۱- برای این بخش گفتارهای ۲۲ و ۲۳ کتاب راه رستگاری دیده شود.

۲- گزا ، درا و آزارا صفتهای « همیشگی» میباشند در جایکه گزنده ، درنده و آزارنده همیشگی نبوده یک کار شناخته و ویژه را مینمایند. نک. گفتار « در پیرامون زبان» ، پیمان سال ششم ، شماره یکم - و

کسانیکه چهار سال پیش هیاهوی ادبیات برانگیخته بودند و آن دشمنیها را با پیمان می نمودند کنون نشسته و چنین می گویند : « کیست که زیانهای شعر را نداند؟! اینها دیگر نوشتن نمی خواهد. خود شعرا زیانهای شعر را بهتر از دیگران میدانند» اینست سخنانیکه پیش می کشند و چنین می پندارند که همینکه اینها را گفتند و خود را نشکستند کار درست خواهد بود.

یک مرد قمی که کتابی دربارهٔ خلافت نوشته و پس از هزارویصد سال که از آغاز اسلام گذشته و خلافت بیکبار برافتاده و از میان رفته و از خود اسلام جز نام باز مانده ، این دلیلهای یاد کرده که بجای پیغمبر امام علی ابن ابیطالب بایستی نشست - چنین درماندهٔ بی خردی خود را دشمن پیمان گردانیده و چنین میگوید : « اینها را که او مینویسد همه را ما می دانستیم و خود من هم نوشته بودم ولی چاپ نکرده ام» کسی نمیگوید : « یکی از نوشته های پیمان اینست که در دین کسی را جایگاه نیست ، اینست که دین برای مردم است و مردم برای دین نیستند ، اینست که گذشته را باید رها کرد و رو بسوی آینده گردانید ، اینست که دین شناختن معنی جهان و زندگانیست نه پرداختن بداستان این و آن ، اینست که گفتگو از داستان علی و ابوبکر جز یک هوس پستی نیست و دین برای جلوگیری از چنین هوسها میباشد. تو آیا اینها را می دانستی؟! اگر میدانستی پس آن کتاب را چگونه نوشتی؟! میدانستی چرا نمیگفتی؟!»

مردیکه دربارهٔ فلسفه تندی میکند و من میگویم : ایرادهاییست ما گرفتیم شما اگر میتوانید پاسخ گوید ، چون در می ماند بجای آنکه از در راستی پژوهی آید و پشیمانی نماید بیدرنگ می گوید : « اینها را خودشان نوشته اند» میگویم : کدام یکی نوشته؟! میگوید : « کانت نوشته». دروغی باین آشکاری را میگوید تنها برای آنکه خود را نشکند و گردن بر راستی نگرارد.

برخی در همان میان گفتگو سخن دیگر کرده چنین وا مینمایند که آنان نیز اینها را میدانسته اند. مردی می آید و می نشیند و چنین میگوید : « شما هیچ از آخرت گفتگو نمیکنید. این دنیا چند روزه است. هرطور باشد میگذرد. باید در فکر آن دنیا بود. الدنیا مزرعه الاخره» میگویم : این در اندیشهٔ کج شماسست. ما این جهان و آن جهان را از هم جدا نمیشماریم و نیکی آن را بسته به نیکی این میدانیم ، و سخنانی را که در این زمینه میداریم و بارها در پیمان آورده ایم برایش باز میگویم. سخن مرا بریده با شتاب میگوید : « بلی دیگر ، الدنیا مزرعه الاخره دیگر ، من نیز همین را میگفتم ...»

بگفتهٔ تبریزیان آب هزار دره را بهم آمیخته اند و مغزهای خود را از باورهای بیهودهٔ گوناگون آکنده اند ، و هرچه هم میشوند میگویند : « مگر اینها نمیبود؟! مگر اینها را نمیدانستیم؟!» مثلاً ما سخن از آفریدگار جهان میرانیم و از دانشها دلیل برای آن یاد می کنیم ، گفتگو از روان میکنیم و هستی آنها از روی دلیلهای بسیار استوار باز مینماییم ، اینان بیدرنگ میگویند : « مگر اینها را ما نمی دانستیم؟! مگر اینها نمیبود؟!» میگویم : از شما میباید پرسید. از شما میباید پرسید که اینها می بود و میدانستید؟! میگویند : « ما مگر خدا را نمی شناختیم؟!» میگویم : چرا میشناختید ، ولی نه این خدای راستین را. خودتان نیک اندیشید که چه خدایی را می شناختید ، خدایی که صد همباز برایش

میشمردید ، خداییکه بجای یک فرمانروای خودکامه هوسبازش میگزاردید. اینان نمیدانند که گاوپرستان و مارپرستان هندوستان نیز خود را خداشناس می‌شمارند.

پس از همه اینها ، چه میخواهید؟! آیا میخواهید که هیچ نکوشیم و شما را در توی این نادانیها باز گزاریم!؟

ما چون میگوییم اینان معنی زندگی را نمیدانند ، برمی آشوبند و تندیها مینمایند : « ما معنی زندگی را نمیدانیم!؟ » میگوییم : آری شما معنی زندگی را نمیدانید. این شماست که در پنجاه سالگی و شصت سالگی کودکانید. این شماست که میخواهید هیچگاه گردن برآستی نگزارید و هر زمان با سخن دیگری از جلو در آید ، و شکستی بخود راه ندهید. از ناهمی این را هنری می‌شمارید و هیچ نمی اندیشید که پایان این چه باشد!؟.. هیچ نمی اندیشید که یکتوده هنگامی تواند زیست که همگی بیک راه باشند و یک خواست را دنبال کنند. هیچ نمیفهمید که این پراکندگیها ننگ شماست ، آسیبی بزرگی برای شماست ، و ما که ببردآستن آن میکوشیم رهایی شما را میخواهیم و شما میباید همدستی نمایید. هیچ نمیدانید که مردمیکه بخواهند همه خودخواهی نمایند و دست از جداسری بردارند ، و در میان خود بهیچ راهی سرفرو نیآورند ، سرنوشت آنان جز بردگی و زیردستی نباشد.

این شیوه کودکانست که هرچه خواستند کنند و گوشی به پند و یادآوری ندهند ، ولی چون گزندی دیدند آزمایست که بناله و فریاد برخیزند. شما نیز همان را میکنید و از تیره درونی و بیخردی همه میخواهید گردنکشی نمایید و سر برآستیها فرو نیآورید و دربند همدستی و یگانگی نباشید و روزیکه به نتیجه بسیار تلخ این نادانیها گرفتار شدید بناله و فریاد پردازید.

یک نکته دیگری که میباید روشن گردانیم اینست که گاهی کسانی در گفتگو از پیمان و خواست آن چنین میگویند : « میخواهد تمدن را با تدین تطبیق کند ». ولی اینسخن بسیار پرت است و با پیمان و خواست پیمان درست نیاید. چنین کاری را کسان دیگری میخواسته اند و داستان آن اینست که چون در سی و اند سال پیش مشروطه در ایران پدید آمد ، و در آنمیان راه برای رسیدن روزنامه ها و کتابهای اروپایی باز شد و یکرشته قانونها و عاداتها و اندیشه های نوین اروپایی رواج گرفت یکدسته اینها را با کیش و دین ناسازگار می یافتند و دشمنی مینمودند. یکدسته دیگر چون از یکسو باین عاداتها و قانونها و اندیشه های اروپا ارج می‌گزارند و از یکسو هم بکیش خود دل بستگی می داشتند چنان اندیشیدند که میانه این دو سازشی پدید آورند و بگفته خودشان « تدین را با تمدن تطبیق کنند ».

ولی این یک اندیشه خام و بیهوده ای بیش نمی بود ، و اگر آنروز کسی از خود آنان پرسیدی که چکار خواهید کرد و چه راهی پیش خواهید گرفت پاسخ درستی نتوانستی شنید. در بیرون بیش از این نتیجه پدید نیامد که کسانی در حال آنکه مشروطه خواهی مینمودند و فرزندان خود را بدبستان نوین می فرستادند و کتابهای نوین و روزنامه ها را میخواندند از رفتن بزیرت و نشستن در پای روضه خوانی و مانند اینها نیز باز نمی ماندند. مثلاً کراوات بستن را با ریش گزاردن ، و بسینما رفتن را با نماز خواندن

توأم میگردانیدند ، و از افسانه های خضر و رجال الغیب و مانند اینها هواداری نشان میدادند. گفته ایم که معنی های درست هیچکدام از دین و تمدن را نمی فهمیدند. هرچه هست ما از چنان کاری بسیار دوریم. آنان از یکسو در برابر زندگانی با شکوه اروپایی خیره مانده و خود را ناگزیر از پذیرفتن عاداتها و اندیشه های اروپاییان (که تمدن می نامیدند) می یافتند ، و از یکسو این کیشهای بیپا را دین شمرده دست از آنها نمیتوانستند برداشت. این بود ناچار میشدند بآرزوی یکی گردانیدن آنها بیفتند. لیکن ما را چنان ناچاری نیست. زیرا ما در پی راستیها میباشیم و هرچه را جز آن یابیم برانداخت.

همان هیاهوی اروپاییگری - همان چیزیکه آنان تمدن مینامیدند و در برابرش خیره می ماندند - گام نخست ما برانداختن آن بود. کنون هم به برانداختن کیشها میکوشیم و بیاری خدای بزرگ بزودی همه را از میان خواهیم برداشت.

چنانکه گفتیم خواست ما شناختن معنی زندگانی و داشتن یک آیین بخردانه ای برای زندگانیت و در این زمینه تنها در پی راستیها هستیم و جز آنها هرچه باشد از میان خواهیم برداشت ، نه آنکه ناگزیر مانده از در آشتی خواهیم درآمد و چیزهایی را از آنها خواهیم پذیرفت.

اینکه ما بداننها ارج میگذاریم و میگوییم آنچه اینها نشان میدهد راست است و میباید پذیرفت نه از آن راهست که از اروپا آمده و یا اروپاییان با هیاهو به پیشرفت آن میکوشند ، از این راهست که اینها بنیاد درستی میدارد و یکرشته راستیها را بما نشان می دهد. شما می بینید که ما فلسفه یونان را برمی اندازیم و بفسلفه مادی پاسخهای ریشه کن میدهیم ولی دانشهای طبیعی را میپذیریم. اینها از آروست که فلسفه یونان و فلسفه مادی بیپاست ولی دانشها چنین نیست.

سخن کوتاه کنم : ما این راه را خود آغاز کرده ایم و پیش میرویم و در سر راه هر سنگی که پیش آید باید خردش کنیم و راه را باز کنیم نه آنکه ناگزیر گردیده در برابرش بایستیم یا راه را کج گردانیم. آری این راه ما را با تمدن (یا بهتر گویم : با پیشرفت زندگی) پیوستگی نزدیکی هست و این پیوستگی را در همین گفتار روشن خواهیم گردانید.

ما میگوییم : جهان « رویهمرفته» همیشه در پیشرفت بوده ، و پس از این نیز خواهد بود. ولی این پیشرفت همیشه دو روی داشته : از یکسو آدمیان افزارهایی پدید آورده و به طبیعت چیره تر گردیده و بشکوه بیرون زندگانی افزوده اند ، و از یکسو گامهایی در شناختن معنی جهان و آیین زندگانی برداشته اند. ما این را از نام « تمدن» یا « سیویلزاسیون» که بمعنی « شهریگری » است ، و همچنین از تاریخ بدست می آوریم.

تاریخ نشان میدهد که یک روزی آدمیان در بن غارها و در جنگلها می زیسته اند و از رخت و افزار و کاپال امروزی بیکیبار بی بهره می بوده اند. در همان هنگام از معنی زندگانی و از آیین آن نیز ناآگاه بوده و همچون چهارپایان و ددان ، هر خاندانی جدا می زیسته اند. سپس صدها و هزاره ها گذشته و آدمیان کم کم پیش آمده و یکرشته افزار و کاپال از سنگ و یا از استخوان و یا از فلز ساخته و از هر باره به بیرون زندگانی خود شکوهی داده اند. ولی در همان هنگام باز در دژآگاهی فرو رفته و از معنی زندگی

بسیار دور می ایستاده اند. باین معنی که هر گروهی در یک گوشه ای از جنگل یا کوه جدا می زیسته اند و بنیاد زندگیشان زور و چیرگی می بوده و اینست بر سر یکدیگر تاخته و بزد و خورد می پرداخته اند و آنانکه چیره در میآمده اند از دیگران مردان را کشته و زنان را به بردگی می برده اند و داراکشان را تاراج می کرده اند. پیداست که در نتیجه این ، همگی کوچ نشن می بوده اند. باین معنی از ترس آنکه مبادا دشمن نیرومندی رو نماید همیشه آماده گریز میایستاده اند و این بود در یک جایی نشیمن گرفتن و خانه بنیاد نهادن و آبادی پدید آوردن نمیتوانسته اند. یک کلمه گویم : در سایه ندانستن معنی زندگانی و آدمیگری از آن پیشرفتی که در راه افزایش پیدا کرده بودند سودی نمی برده اند ، تا کسانی از میانشان برخاسته اند و قانونی برای رفتارشان با یکدیگر گزارده و ناتوانان را از گزند توانایان ایمن گردانیده اند. در نتیجه این ، آبادیها یا بهتر گویم شهرها پیدا شده. زیرا خاندانهای بسیاری توانسته اند که یکجا با هم زیند و از گزند تاخت و تاراج ایمن باشند و کم کم خانه های استواری بنیاد نهاده اند و بدرخت کاشتن و کشاورزی پرداخته اند. نیز کم کم داد و ستد و بازرگانی پیدا شده و دیگر چیزها پدید آمده. این چنین زندگانی را که بهتر و پسندیده تر از آن زندگانی بیابانی پیشین بوده « شهریگری » نام نهاده اند.^۱

میگوئیم : این پیشرفت - این پیشرفت دو رویه - همیشه در جهان بوده و رشته آن بریده نشده و کنون هم می باید بود. کنون هم چنانکه رویه افزایش و دانش و چیرگی بر طبیعت پیش رفته ، رویه آشنایی با معنی زندگانی و زیستن با آیین بخردانه هم باید پیش رود ، و این همانست که ما دنبال میکنیم. این معنی است که میگوئیم : دانش کار خود را کرده و کنون نوبت دینست که کار خود را کند. می گوئیم در این دو سه صده ، اروپا پیشرفت بسیاری کرده ، چه از یکسو بداننها داده و آنها را براه انداخته و در باره زمین و آفتاب و ستارگان و جانوران و آدمی صدها نادانسته را دانسته گردانیده و صدها راستی را از پرده تاریکی بیرون آورده ، و از یکسو صدها افزارهای شگفت برای زندگانی ساخته و چیرگی آدمیان را به طبیعت فزونتر گردانیده. چیزیکه هست اروپا چنانکه در نتیجه گرفتن از دانشها دچار لغزش گردیده و از آن ماد دیگری را نتیجه می گیرد ، همچنین در بکار بردن افزارهای پدید آورده خود به لغزش می افتد و آنها را در جای خود بکار نمی برد. امروز این افزارهای شگفت بزبان جهان است. گذشته از داستان جنگ و خونریزی و آسیب که افزارهای نوین جنگی بشهرها می رساند و آدمکشی را آسان می گرداند ، در زمانهای آرامش و آشتی نیز اختراعاتی نوین بیشتر در راه کشاکش بکار می رود. همان اتومبیل و تلفن و تلگراف و راه آهن و بسیار مانند اینها که افزارهای بی آسیب و سودمند می نمایند ، خود افزار نبرد در میانه آدمیان میباشند و اینست هرچه اینها فزونتر می گردد بهره آدمیان از آسایش کمتر میشود. کتاب آیین و گفتارهاییکه در خرده گیری باروپا و زندگانی اروپاییان نوشته ایم همه از این راه است.

۱- در اینباره گفتار « دین و دانش » در شماره ۱۱ و ۱۲ سال پنجم دیده شود.

سختی زندگی در اروپا بجایی رسیده که کسان بسیاری با تمدن دشمنی می نمایند و آن را مایه گرفتاری مردم شمرده به برداشتندش می کوشند. نکوهش از تمدن خود کاری شده و پایش بایران هم رسیده بود.

ما می گوئیم : از تمدن یا پیشرفت زندگانی بیزاری نباید کرد و سودی نیز از آن نخواهد بود. این سختی ها از تمدن نیست از نبودن آیینی برای زندگانیست. آن آیینهایی که می بوده برای این زمان نمی بوده اینست بهم خورده و از میان رفته. کنون می باید آیینی در میان باشد - آیینی که باین زمان شاید.

می گوئیم : چنانکه در دانشها پیشرفت رو داده و جهانیان براستیها بسیار نزدیکتر شده اند ، چنانکه افزارهای بسیار شگفت پدید آمده و زندگانی بسیار باشکوه تر گردیده ، همچنان می باید در شناختن معنی جهان و زندگانی و پی بردن بمعنی آدمیگری پیش رفت و براستیها بسیار نزدیکتر گردید (که ما این بخش را بانجام رسانیده ایم) و در آیین زندگانی و رفتار آدمیان با یکدیگر و کوشیدن بآبادی جهان و داشتن آرمانهای ورجاوند هم پیشرفت بسیار کرد (این بخش را هم بخواست خدا بانجام خواهیم رسانید). میدانم کسانی خواهند گفت : « اینها بکار بستنی (عملی) نیست » این سخن است که بارها شنیده شده. می گوئیم : شما از کجا میدانید و چه دلیلی باین گفته میدارید؟! . یکرشته سخنانی که تازه می شنوید هنوز نیندیشیده و نفهمیده از کجا میدانید که بکار بستنی هست یا نیست؟! با چه نشانی این دو را از هم جدا می گردانید؟!..

این یک جستاریست که جهان چگونه می گردد و چگونه پیش می رود. مردمان چنانکه در شناختن خود جهان و معنی آن براههای کجی افتاده اند در این باره هم دچار اندیشه های بسیار کجی گردیده اند. در کیشها کار را بافسانه بافیها کشانیده اند و برای آینده پندارهای بیپای بی ارجی را پدید آورده اند : مسیح از آسمان فرود خواهد آمد ، یا امام ناپیدا پیدا خواهد شد ، یا شاه بهرام خواهد برخاست. جهان با دست آنها از بدی بیرون آمده بنیکی خواهد رسید. اینها پندارهای کیشهاست. اما بی کیشان ، آنان آینده را بهتر از کنون نمیدانند و پیشرفت جهان را تنها در رشته افزارسازی و دانشهای طبیعی می شناسند. این کشاکش و زورآزمایی را که در جهانست ناچاری ، و آدمی را آفریده شده برای همین می دانند.

ما می گوئیم : نچنین است. می گوئیم : پیشرفت جهان همیشه در دو رشته بوده است و پس از این نیز باید بود. می گوئیم : آفرش آدمی برای اینگونه زندگانی نیست و این کشاکش و زورآزمایی که امروز در جهان میباشد جز نتیجه بیراهی نیست.

این یک پرسش است که آیا مرگ پایان زندگانی آدمیست یا پس از آن باز جهانی میباشد؟! این گذشته از آنکه خود جستار ارجدار است و هرکسی خواهد که آن را بداند ، در آیین زندگانی نیز بی هنایش نیست. در این باره هم پندارهای گوناگون بسیار میان آمده. فلسفه مادی آنرا نمی پذیرد و جز این جهان ، جهان دیگری باور نمیدارد. از اینسوی کیشها بسختان بسیار درازی پرداخته اند و آنرا یک میدانی برای پنداربافیهای خود گرفته اند. بگمان اینان خدا فرمانروایی خود را به آن جهان نگه داشته و

آغاز آن یكروزيست كه در آن خدا فرمان خواهد راند ، و بيكدسته دهشهای بي دريغ نموده و بيكدسته خشمهای بي اندازه نشان خواهد داد.

از بدترین گمراهیها یکی اینست كه آنچه را با اینجهان را با اینجهان آخشیج هم می شمارند و چنین میپندارند كه برای خوشی در آن میباید این را خوار داشت. از آنسوی بيكرشته كارهای بسیار بیهوده ای برای رستگاری در آنچهان می پردازند.

ما میگوییم : اینها همه نادرست است. آنچه می باید گفت اینست كه روان چون جز از تن و جانِ سترساست با مرگ نابود نگردد. از آنسوی روان و جان كه هر دو با هم در كالبَد آدميست همیشه در كشاكش باشند : این چیزهایی را خواهد كه آن نپسندد و آزرده گردد. كارهای بد بيخردانه ای را كه کسی بخواهدش جان می كند مثلاً به ناتوانی ستم می كند یا زبان بدروغ می آلايد همواره مایهٔ آزدگی روانست. چیزی كه هست روان تا با جان توأم است آزدگی كمتر دریافته میشود ، ولی چون از جان جدا گردد آنرا بیشتر خواهد دریافت. بدانسان كه يكمرد تا جوانست از كارهای ناستوده ای كه بهوس جوانی می كند پشیمانی كمتر نماید ، ولی چون پیرگردید و هوسهای جوانی كم شد پشیمانی را بیشتر دریابد ، داستان اینجهان و آنچهان نیز چنین باشد.

اینست میگوییم : آنچهان و آنچهان بهم پیوسته است. میگوییم : باید كوشید و در آنچهان نيك بود و نیکی آنچهان در پی خواهد بود. میگوییم : كارهایی در آنچهان سود خواهد داشت كه در آنچهان سودمند است و مایهٔ آبادی و آسایش است. از كارهای بیهوده ای كه كسانی می كنند چنانكه در آنچهان سودی نمیدارد در آنچهان نیز سودی نخواهد داشت و جز مایهٔ شرمساری نخواهد بود.

اینهاست آنچه ما دربارهٔ جهان و زندگی میگوییم و همینهاست كه « دین » می نامیم. اینها همه راستیهاست. ما پیمان را برای رسانیدن اینها می نویسیم و همهٔ كوششهای ما در پیرامون اینها می باشد. همیشه از يكسو بروشن گردانیدن اینها كوشیده ایم ، و از يكسو برای آنكه اینها در دلها جای گیرد با هرچه آخشیج اینهاست نبرد کرده ایم. با فلسفهٔ یونان ، با صوفیگری ، با خراباتیگری ، با كیشهای پراكندهٔ گوناگون ، با فلسفهٔ مادی ، با اندیشه های پراكندهٔ كهنه و نو ، همه در جنگ بوده ایم.

« هنایش يكچیز در نابی آنست ». این آموزاكرهای ما هنگامی سود خواهد داد كه با چیزهای دیگری آمیخته نگردد و نابی خود را از دست ندهد. خواست ما هنگامی بدست خواهد آمد كه این آموزاكرها در همهٔ دلها جا گیرد و هر آنچه جز از اینهاست از میان برخیزد.

یکی از بدیهای مردم اینست كه يك سخنان تازه ای كه میشنوند و آن را با دانسته های خود ناسازگار می یابند نخست از در ایستادگی و كشاكش می آیند ، و سپس كم كم رام شده و آنها را می گیرند و در دلهای خود جا میدهند ، بی آنكه آن دانسته های كهن را بیرون كنند ، و نتیجه آن میشود كه آنها را با اینها درهم می آمیزند ، و یا هر یکی را جداگانه نگه داشته و هر زمان دیگری را بزبان می آورند.

شما هزاران کسان را توانید یافت که آنچه را که دربارهٔ دین در کتابهای پیشین بوده و خوانده و یا شنیده همچنان در دل می دارد ، و از آنسوی بدآموزیهای مادیان را نیز که شنیده و فرا گرفته در دل جا داده ، و اینست در یک نشست می بینید یک زمان سخن از مادگیری پیش می آورد و بهستی خدا گردن نمیگزارد ، و یک زمان گفتگو از « معجزات موسی و داود» می کند و میگوید : « اینها از دین ماست ما باید بپذیریم».

این نتیجهٔ درماندگی فهمها و خردهاست. چون نمیتواند بفهمد و راست از کج باز شناسد هر دو را میگیرد و نگه میدارد. گفته اند : « برای نهادن چه سنگ و چه زر». اینجا هم می باید گفت : برای ناهمیدن چه راست و چه کج. از آنسوی تا دلها از اینها پاک نگردد بدرماندگی فهم ها و خردها چاره نتوان کرد. این دل نیست که اینان میدارند ، انبانیست که هرچه میشوند در آن جا میدهند. این یکی از کوششهای ماست که این کهنه آلودگیها را از میان ببریم و دلها را از آنها پاک گردانیم ، تا فهم ها و خردها نیرو گیرد و جا برای گفته همامان باز شود. ما اگر تنها بآن بس کنیم که راستیهای را باز نماییم ، هیچ نتیجه ای در دست نباشد. زیرا با گفته های ما آن کنند که با دیگر شنیده های خود کرده اند. اینها را نیز گیرند و در پهلوی دیگر دانسته های خود جا دهند و با آنها درهم آمیزند و همه رنجها هدر گردد.

کسانی این را بسیار میخواهند. فلان مرد عنوان می کند : « اینها همه در اخبار هست» ، یا میگوید : « اینها را ما نیز می دانستیم» ، یا می گوید : « این حرفها قدری زود بود» یا می گوید : « شما قدری تند میروید» اینها همه برای یک نتیجه است ، و آن اینکه بهمین عنوان بگفته های ما نزدیک آیند و آنها را بگیرند و با آنچه از پیش در دل می داشتند درهم آمیزند ، که هم بدینسان خود را نشکنند و رشتهٔ جداسری را از دست نهند و هم آن نادانیهای پیشین را نگه دارند.

اینست می گوئیم : این نادانی دیگری از شماست. این دلیل است که مغزهای تیره شما باین زودی پاک نخواهد شد. نیز آشکاره می گوئیم : این چیز است که ما هرگز خرسندی نخواهیم داد و بخواست خدای بزرگ خواهیم کوشید و همهٔ این چیزها را از ریشه خواهیم برانداخت. آنهمه گفتارها دربارهٔ کیشها و در بارهٔ فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری برای اینست.

کسانی خرده می گیرند که ما سخنانی را چند بار مینویسیم. میگوئیم : این خرده را بآنان گیرید که با یکبار شنیدن ، راستیها را نمیپذیرند و بروی نادانیهای خود ایستادگی می نمایند. ما باید بکوشیم و همهٔ گمراهیها را از میان ببریم و تا باین نتیجه نرسیده ایم نباید رشته را رها کنیم.

بگفتار بیش از این دامنه نمی دهم. بدینسان یکبار دیگر فهرستی از خواستههای پیمان پدید آوردیم و این را روشن گردانیدیم که همهٔ گفتارهایی که می نویسیم در یک زمینه است و برای یک خواست میباشد. همهٔ کوششها نیز در همان زمینه است.

کسانی گاهی پرداختن بزبان و گفتارهایی را که در آن زمینه می نویسیم بما خرده می گیرند. دیگران این خرده را در بارهٔ نوشتن تاریخ آذربایجان می گیرند. می گوئیم : اینها نیز با همان خواست

پیوستگی می دارد. گذشته از آنکه پیراستن زبان و نوشتن تاریخ هر یکی خود کار ارجدار است با این کوششهای ما نیز پیوستگی در میانست.

آنچه زبانست ما آن را برای سخنان خود در بایست می داریم. ما صد « راستی » می داریم که می باید آنها را بجهانیان بفهمانیم و این کار جز بدستگیری یک زبان درستی نتوانستی بود. آن زبان درهم و آشفته و بیماری که در میان می بود و روزنامه ها و کتابها با آن نوشته میشد کارما را انجام نتوانستی داد. از آنسوی ما نیازمندیم که زبان فارسی هر چه بسامانتر و آسانتر و تواناتر باشد که ملیونها دیگران آن را باسانی بیاموزند و با خواستههای ما آشنا گردند ، و برای این کار می بایست و می باید به پیراستن و آراستن زبان بکوشیم و خواهیم کوشید.

درباره تاریخ نیز کسانی که آن را بخوانند خواهند دانست که ما برای این کوششهای خود نوشتن چنان تاریخی را در بایست می داشتیم ، ما برای آنکه بیماریهای توده را نیک فهمیم و انگیزه هایی که برای این گرفتاریها در میان بوده بشناسیم بهترین راه نوشتن آن تاریخ میبود. برای خوانندگان نیز خواندن آن در بایست می بوده و می باشد.